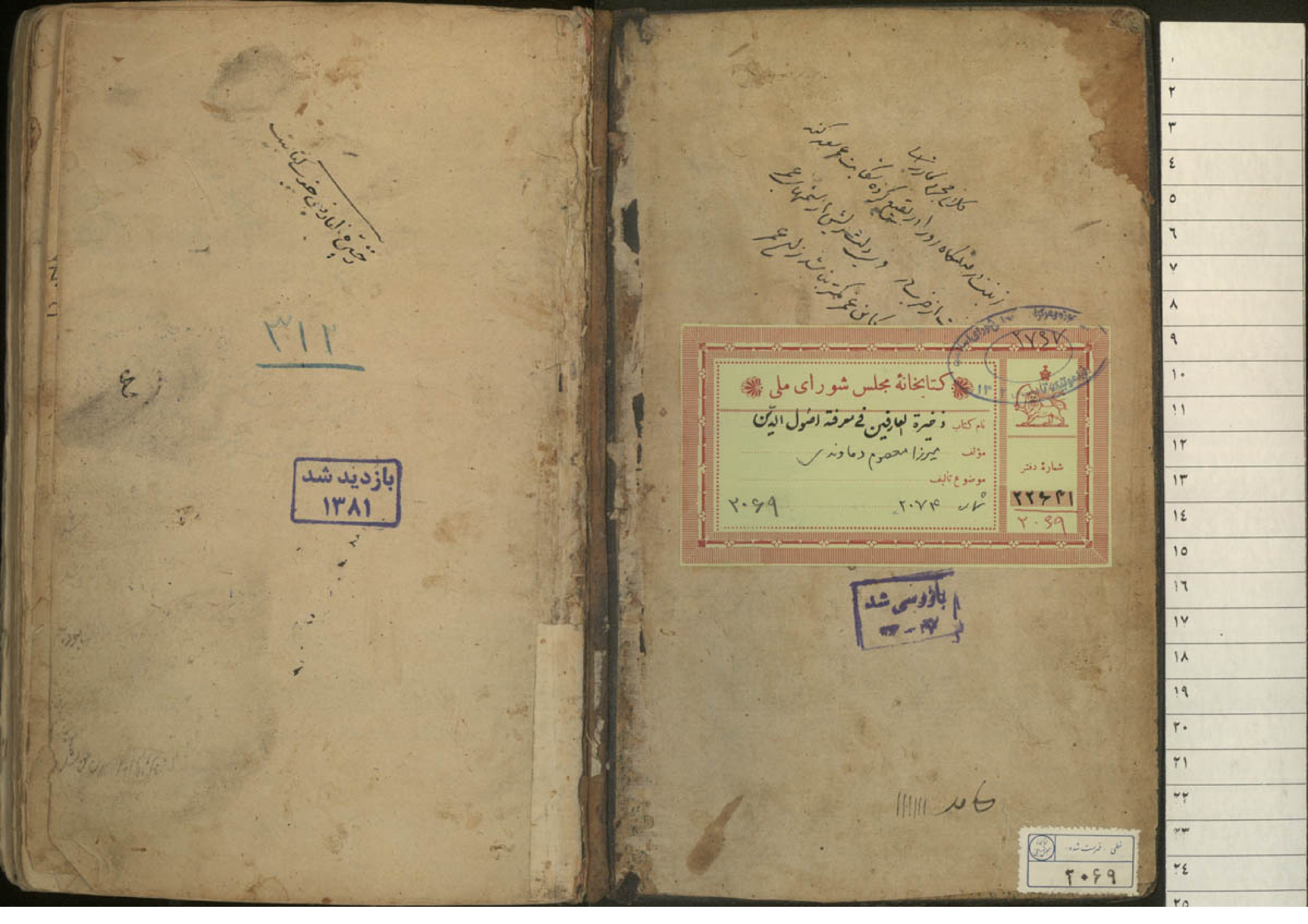
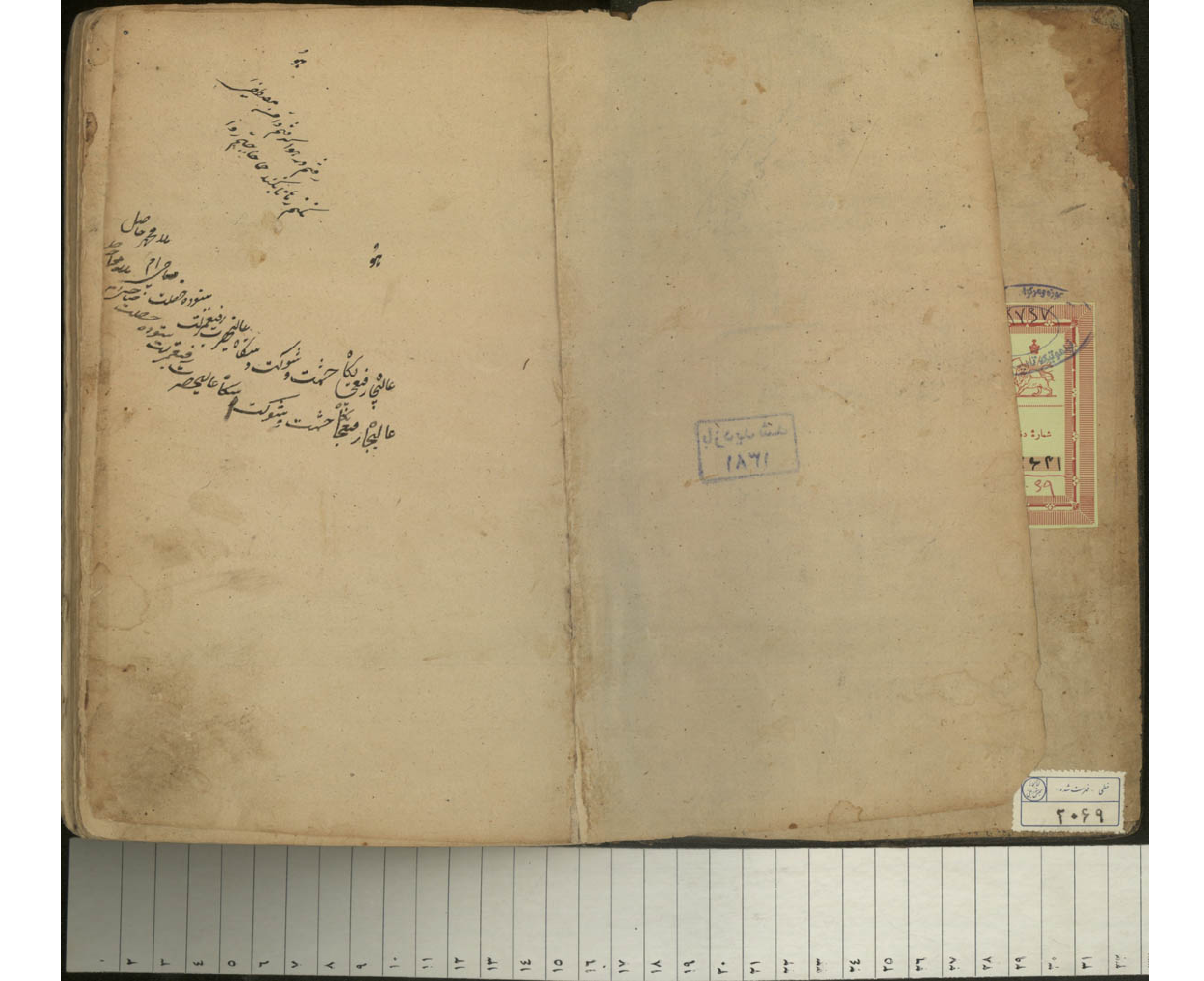
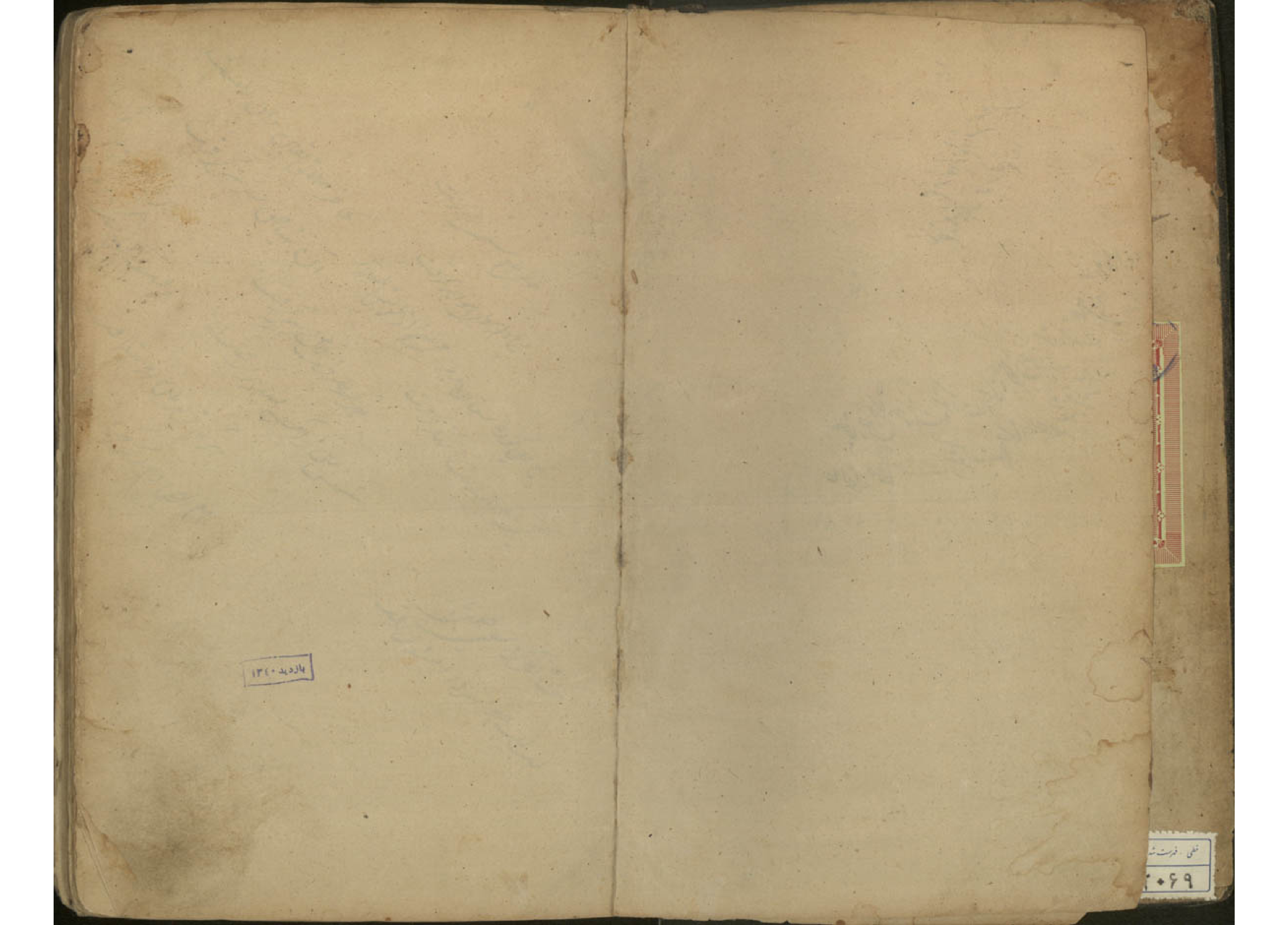


٣١٢
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب ذخیرة العارفین فی معرفة اصول الدین
مؤلف میرزا معصوم دماوندی
موضوع تألیف
نمره ۲۰۷۴
۲۰۶۹
شمارهٔ دفتر
۲۲۶۴۱
۲۰۶۹
بازرسی شد
۲۰۶۹

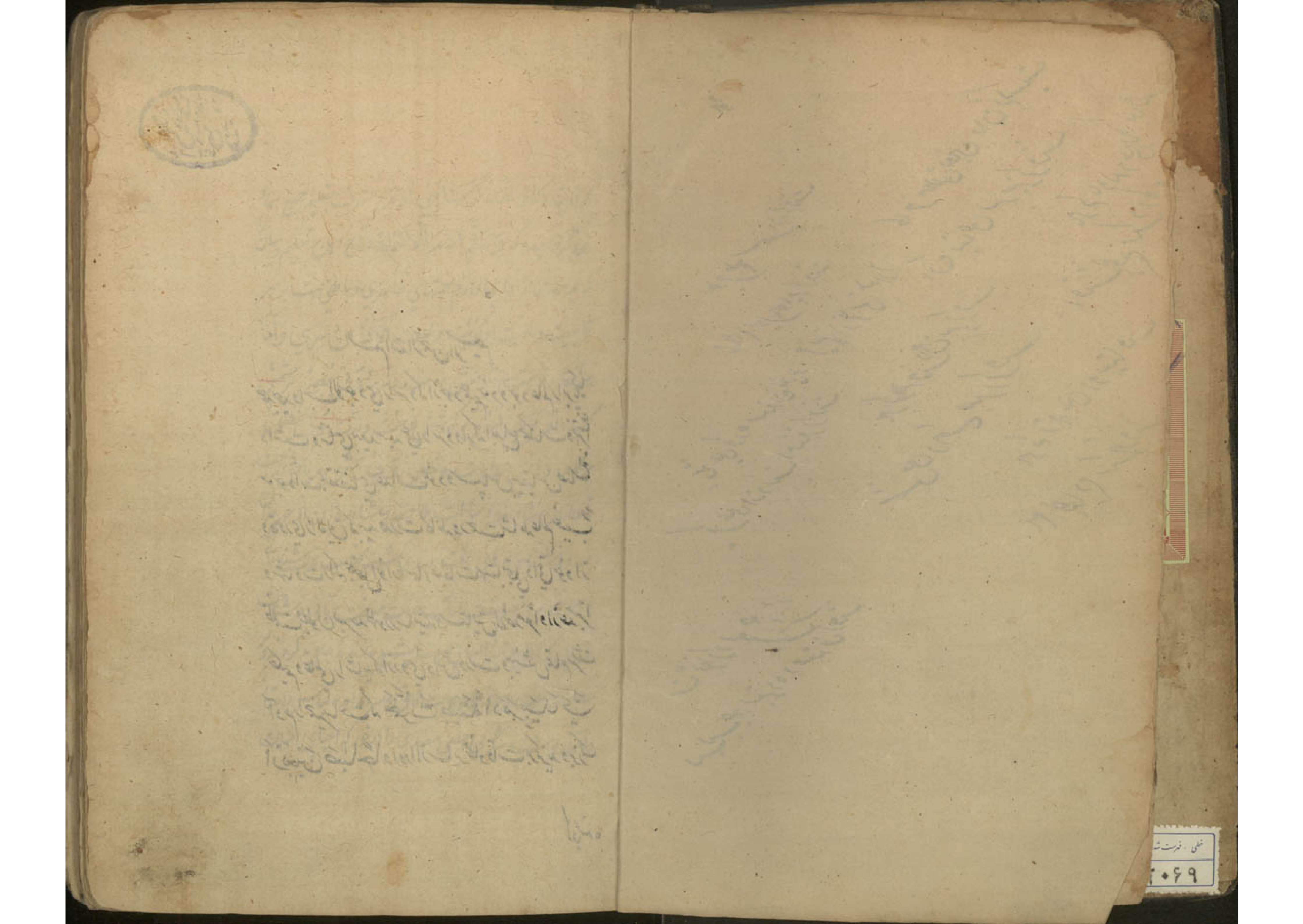

۱۸۶۱
۳۰۶۹



هو

طوطی طبعم سخن از نه بر زند
شمع دلم سوی جواب بر زند
کاف مطلق نقاب از آن رخ بست
شمع علی یاد کرده سخندان بدید
از نیم از فرش بلند از بر
آن نبی حق سر منبر زند
یا علی از دو سه امدار فکند
ای که تو ولد علی ابد
افضل نبیم بسال از او
شمس علی در صبح صبر از او
در بطن وان نبرد ازو
بر که زنجیر علی او بنا
ما کهام در سالم از او

نه ز کار ز سعد سرخ ...
لب لب جو سبزه و سنبل ...





بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد واجب الوجودی را سزد که از جود عمیم خود وجود عالم را بر پای
داشت و ثنای بیعد مبدعی را سزاوار که ابداع ممکنات و اختراع
موجودات بمقتضای عدالت نمود و سپاس بیقیاس صانع
و قادری را لایق که بید قدرت کامله و رحمت شامله عالم غیب
و شهادت را که محل انوار اسماء و صفات است بتجلی ذاتی خود از
ظلمت بطون بسر حد ظهور رسانید و ستایش از حد معرا و از عد مبرا
حکیم و عالمی را شاید که از روی دانش درست و بینش تمام سرشت
آدم را خمیر ساخت که خَمَّرتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ
اَربَعِینَ صَباحاً و او را از سایر مخلوقات برگزید و بزرگ

کردانیده

کردانیده که وَلَقَد کَرَّمنا بَنی آدَمَ و مشرف بتعلیم جمیع اسماء
خود کردانیده که وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسماءَ و تاج و باج تعلیم و بیان را
که عبارت از ادای لوازم نعمتهای ظاهری و باطنی است بر سر
قابلیت و ماهیت او گذاشت و خلعت الاِنسانُ سِرّی وَاَنا
سِرُّهُ بر قامت استقامتش دوخت و سرمهٔ وَبی یُبصِرُ بر چشمش
کشید و نغمهٔ وَبی یَسمَعُ بر گوشش نواخت و لذت وَبی یَنطِقُ
بر کام و دهانش چشانید و نعلین وَبی یَمشی بر پایش انداخت
تا طالبان شاهراه بوساطت ملاحظه و مشاهده این از جهیم حرمان
بعد و ناشناسی رهائی یافته و مهتدی گشته بجناب قرب شناسائی
واصل شوند و خضر صفت از آب حیات معرفت ربانی و شناخت
یزدانی که کمال مرتبهٔ انسانی است چشیده زندهٔ جاوید گردند و بر
سایر مخلوقات و بقیهٔ موجودات فایق و سر افراز و بلباس امتیاز
و افتخار پوشند و شکر بی احصی معبدی را در خور که احیای اموات

واعادهٔ اجساد نظر بذاتش یکسانست و پناه میبرم بخدایی که نهایت
به یگانگی خود و منزه است از شریک و نظیر و مثل و مانند که لَیْسَ
کَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ از رایهای مختلف و از قصدهای
ناشایست و امیدوارم از جناب کبریائی او اینکه بگرداند حق را
اعتقاد ما و راستی و درستی را جامهٔ ما و تقوی را توشهٔ ما و محبت و مودت
سادات را رفیق همراه ما و قرب و وصال را ماوای ما و نگاهدارد ما را
از جمیع لغزشها در اعتقاد و اعمال و صلوات زاکیات و تحیات طیبات
بر روح کثیر الفتوح زبدهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات و برگزیدهٔ
واهب العطیات و فاطر الارض والسموات عقل عقول قادسه
و روح ارواح طاهره و نفس نفوس مطهره مخزن علوم اولین
و آخرین و معدن حکمتهای رب العالمین مهبط الطاف و فیوضات
آلهی نور وجود ظهور رحمت معبود و صاحب و قایم مقام محمود محمد عربی
باد بر مظهر لطف و رحمت یزدانی و آیات هدایت سمات سبحانی

کاشف رموز ملک و ملکوت فاتح ابواب علوم جبروت و لاهوت
و واقف اسرار عالم ناسوت قیوم جهان باطن و ظاهر نماینده حقیقتهای
اول و آخر فیاض فیوضات کردگار قسام مراتب جنت و نار سر آلهی
و روح قدسی جناب ولایت مآب امیر المؤمنین و امام المتقین یعسوب
المسلمین و سید الموحدین و قاید غر المحجلین و وصی رسول رب العالمین
اسد الله الغالب ابن عم رسول علی ابن ابیطالب و بر فرزند هوشیارش
که هریک گوهر شاهوارند از بحر وجود علم آلهی و اقبال تابان از سمان
فضل و لطف پادشاهی صلوات الله علیهم اجمعین باد اما بعد
چون اتفاق علمای امامیه رضوان الله علیهم برآنست که صحت
عبادات و طاعات موقوف بر صحت عقاید صحیحه است و تحصیل
عقاید صحیحه موقوف بر شناختن لوازم معارف دینیه است با دلهٔ
عقلیه و نقلیه بدون تقلید محض چنانچه علامه حلی و شیخ شهید و جمعی
کثیر از فقهای طایفهٔ ناجیه بران رفته اند که هرگه با وجود قدرت بر تحصیل

امور دینیه من حیث الاستدلال اکتفا بتقلید نمود آنکس داخل
در زمرهٔ مؤمنان نیست بنا برین این ضعیف بی بضاعت خاک راه
سادات و سایر غلامان ائمهٔ طاهرین محمد معصوم بن میرزا محمد
دماوندی را بخاطر رسید که حسب المقدور طالب اصول دین را بدلایل
و ادلّه عقلیه و نصوص نقلیه که موافق و مخالف متفق اند دران پردازد
چنانچه رموز و اشارات عرفا و مشایخ ارباب کشف و شهود نیز که صورت
تطابق داشت تطفلاً بجهت مزید تاکید ذکر نمود این رساله را موسوم
بذخیرة العارفین فی معرفت اصول الدین ساخت مامول از واقفان
صراط المستقیم آنکه بر سهو و زلل آن قلم اصلاح کشند و آنرا مبنی بر مقدمه
و پنج اصل و مباحثه و خاتمه گردانید مقدمه در اثبات واجب الوجود
اصل اول در توحید و دران سه فصل است فصل اول در تحقیق معنی
توحید فصل دویم در صفات ثبوتیه فصل سیوم در صفات سلبیه
اصل دوم در بیان عدل و دران سه فصل است فصل اول در تحقیق

آنکه خدای تعالی عادل است فصل دوم در تحقیق معنی عدل فصل سیم معنی
عدل باصطلاح متکلمین اصل سیوم در نبوت و دران شش فصل است
فصل اول در آنکه نبی کیست فصل دوم در طریق شناختن نبی فصل سیم
در آنکه انبیا معصوم اند فصل چهارم در بیان آنکه انبیا افضل اند از ملائکه
فصل پنجم در نبوت سرور کاینات فصل ششم در آنکه پدران انبیا
مسلمان اند اصل چهارم در امامت و دران چهارده فصل است فصل اول
در تحقیق امامت فصل دوم در آنکه نصب امامت واجب است بر
الله تعالی فصل سیم در آنکه امام باید که افضل و اعلم و زاهد زمان خود
باشد فصل چهارم در امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام فصل پنجم
در بطلان مذهب روسای ارباب خلافت فصل ششم در دفع
مزخرفات مخالفان راه حق فصل هفتم در امامت باقی ائمه معصومین
فصل هشتم در شناختن امام زمان خود فصل نهم در تحقیق معنی آل
و اهل فصل دهم در معنی عترة فصل یازدهم در وجوب محبت

ومودّت اهل بیت **فصل دوازدهم** در شناختن شیعه و فضل ایشان
فصل سیزدهم در بیان شروط چندی که لازم است که امّت رسول خدا
متصف بآن باشند تا از جملهٔ دوستان و محبّان علي مرتضي باشند
فصل چهاردهم در آنکه دوست داشتن علي ابن ابیطالب و اولاد طاهرین
او صلوات علیهم نتیجه و ثمرهٔ او دخول در جنّت است **مباحثه** در بیان
احوال مبدا و توابع و لواحق **اصل پنجم** در بیان معاد و در ان پنج فصل است
فصل اول در واقع شدن موت و دوست داشتن مؤمنان او را و مکروه
داشتن کافران او را **فصل دوم** بصورت مثالي در آمدن مال و فرزند و اعمال
میّت در حال احتضار و سوال کردن میّت از ایشان و جواب دادن آنها
او را **فصل سیم** در پریدن روح از بدن و در آویختن او ببدن مثالی
فصل چهارم در زنده گردانیدن میّت در قبر بجهت سوال و در روز قیامت
کبرا بجهت باد داشت اعمال **فصل پنجم** در موقفهاي روز قیامت **خاتمه**
در ذکر احوال مردمان در آخرت و قبول توبهٔ ایشان و شفاعت شفیعان

بعاصیان و فضل خدا **مقدّمه** در بیان اثبات واجب الوجود بدانکه
هرچه عدم او ضروري بود نظر بذاتش او را ممتنع الوجود بذاته گویند و هرچه
وجود و عدمش نظر بذاتش هیچیک ضروري نبود او را ممکن الوجود گویند
پس هرچه موجود است یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود زیراکه اگر آن
موجود در وجود خود محتاج بغیر نیست او را واجب الوجود گویند و از این
تقسیم واجب در مرتبهٔ ظهور است چنانچه هر فردي از افراد موجودات را
موجود صادق است و این نیز ظاهر است که آن موجودات استفادهٔ
وجود از غیر میکنند و جایز نیست که آن غیر ممکن الوجود باشد زیراکه اگر آن
غیر ممکن الوجود باشد نقل کلام در او خواهیم کرد تا آنکه منتهي شود سلسلهٔ
کلام بدور یا تسلسل پس لابد باید آن غیر ممکن الوجود نباشد و از این
استدلال اثبات واجب الوجود لازم آمد و دیگر آنکه تا واجب الوجودي
نباشد ممکن الوجود را ممکن الوجود نتوان گفت چنانکه تا اوّل محتاج الیه
نباشد محتاج را محتاج نتوان گفت و بعضي از علما همین دلیل را بطریقي

دیگر نقل کرده اند و آن اینست که هر چیزی را که عقل از آثار و احکام شمرد چون
مترتب بر ماهیت باشد گویند که آن ماهیت موجود است پس موجودیت
ماهیت عبارتست از بودن ماهیت بحیثیتی که آنچه از آثار او شمرده میشود
برو مترتب شود و این معنی است که از عقل از ماهیت انتزاع کنند و نشاید
که موجودیت بانضمام این معنی باشد زیرا که انضمام خارجی چیزی بچیزی بی
تقدم وجود آن چیز صورت پذیر و انضمام ذهنی در امثال این مواضع عبارت
از انتزاعی است که هر آئینه متاخر از وجود منتزع منه باشد پس انتزاع را
دخل در موجود بودن نخواهد بود و چون دانسته شد ماهیت موجوده
عبارت است از آنکه ماهیت بحیثیتی باشد که صحیح بود انتزاع معنی مذکور ازو
پس میگوییم که چون ماهیت موجوده را بوجود نسبت دهیم یا ضروری الوجود
باشد از نها یا وجودش ضروری نباشد و نشاید که ضروری العدم باشد زیرا که
کلام در ماهیت موجوده است پس قسم اول را واجب الوجود گویند و قسم
ثانی را ممکن الوجود و استدلال از وجود ممکنی کرده میگوییم که شک نیست

در وجود این ممکن و در اینکه مفید وجودش نیز موجود است پس اگر مفید
موجود ممکن نیز ممکن باشد نقل کلام در او کرده تسلسل لازم آید و اگر
واجب باشد مطلوب ثابت گردد و در ابطال تسلسل خلافی نیست
زیرا که تسلسل عبارتست از ترتیب امور غیر متناهیه و این منقسم میشود
بدو قسم یکی ترتب امور غیر متناهیه مجتمعه در وجود و یکی ترتب امور غیر متناهیه
متعاقبه در وجود پس دلیل میگوییم بر عدم وجود امور غیر متناهیه اعم از آنکه
مجتمعه در وجود باشند یا متعاقبه در وجود چنانچه هر چند متصف است
بتقدم و تاخر متوسط است میانه متاخر ازو و متقدم برو و در این صورت
واحد و جمع در یک حکمند چنانچه مجموع اموری که متصف بتقدم و تاخر اند
حکم امر واحد دارند پس اگر غیر متناهیه موجود بودی لازم آمدی حصول
وسط بی طرف و این خود محال است دلیل دیگر بر ابطال قسم اول آنست که
دو سلسله غیر متناهیه فرض کنیم و از مبدا معین احدیها بعضی را
اخذ نموده بعد از آن این سلسله با سلسله غیر ماخوذه تطبیق دهیم

ببینیم اگر بازاء هر موجودی از احدی السلسلتین موجودیست لازم
آید که جزو با کل مساوی گشته باشد و اگر بازاء هر موجودی موجود
نباشد بنابر آنچه اخذ شده البته یکی ازین دو سلسله غیر متناهیه متناهی
خواهد بود واین خود خلاف مفروض است اما برهانی که بعد از مشاهدهٔ
ممکنی از ممکنات در صورت عقل درمی یابد اینست که اشاره بفردی از
افراد ممکن کرده میگوئیم هٰذا مُمکِنٌ مَوجُودٌ وَکُلُّ مُمکِنٍ
مَوجُودٌ لَهُ مُوجِدٌ قَدِیمٌ حَقٌّ واجِبٌ تعالی وتقدّس
عَن لَوثِ الاِمکانِ وَلَوازِمِها وَعَوارِضِها یعنی این موضوع
و مربوطی که از آثار صنع و تدبیرست و بودن زوال و تغیر درو ظاهر
وهویداست ممکن است وجود یافته شود و هر چیزی که چنین باشد
لامحاله ثابت است ازبرای او موجدی که قدیم است وحق است وواجب
ودامن کبریایش از لوث امکان ولوازم وعوارض آن منزه وپاک است
وچون برهان مذکور مستجمع جمیع شرایط است لامحاله موجب یقین تام

میشود

میشود ودر حصول یقین تام شرط نیست که مبرهن را شرایط برهان
مشعور به باشد وبر اصطلاحات منطقی واقف بوده داند که این مطلوب
حقیقی که معرفت آن نتیجهٔ ایجاد عالم است چنانچه حدیث شریف کُنتُ
کَنزاً مَخفِیاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِاَن
اُعرَفَ بآن ناطق است از قیاسی حاصل شده که آنرا شکل اول خوانند
ومقدمهٔ اول را صغری وثانی را کبری گویند واین قیاس بدیهی
فطریست وانتاج او نیز یعنی لزوم نتیجه ازو نیز بدیهی فطریست ونسبت
حدودش که عبارت از اصغر واوسط واکبرست بایکدیگر نسبتی است
که قیاس بسبب او برهان لم شده که از اوثق براهین است زیرا که
هر یک از اوسط که ممکن موجود باشد واکبر که له مُوجِدٌ باشد ازبرای موضوع
خود که هذا وکُلُّ ممکن موجود باشد بدیهیست اوسط اگرچه معلول اکبرست
که موجد باشد اما علت وجود رابطی اکبرست ازبرای اصغر یعنی علت
ثبوت که موجد است ازبرای هذا وشیخ ابو علی در برهان که در شفا در مثال

مؤلف و مؤلف تصریح نموده باآنکه برهان چنینی برهان لم است چه در رؤیت
بصری شرایط چند معتبر است مثل عدم قرب و بعد مفرط و لون و کثافت
مرئی و وساطت هوا و وجود ضیا و از برای حصول رؤیت نه معرفت
این اسامی در کار است و نه شعور بتحقیق مسمیات بلکه محض تحقق کافی است
ورائی در اغلب اوقات ازین شرایط ذاهل است و غافل است و مع هذا
بهیچ نقصی برؤیت او واقع نمیشود پس همچنین در رؤیت عقل نیز حال برین
منوال است و چون قیاس و نتیجه باهم بذهن درآید و تقدم و تصدیق
بمقدمتین قیاس بر تصدیق نتیجه تقدم ذاتی بود نه زمانی چه بسیار باشد
که ترتب ملتفت الیه نفس نشود پس هر موجودی که نظر بذات خود جایز
العدم بود یعنی آنچه در کتاب خدا و سنت نبی صلی الله علیه و آله و اخبار
ائمه معصومین علیه السلام بحادث موسوم شده و در حکمت و کلام بممکن
مصطلح گردید محتاج است در وجود و لوازم و توابع وجود بموجدی
که بیرون ازین طبیعت باشد و در کتاب خدا و سنت نبی

و اخبار ائمه اطهار صلوات علیهم اجمعین بقدیم و حق و ازلی و امثال
اینها از اسماء حسنی منقولست و در حکمت و کلام بواجب الوجود معبر است
و حضرت سبحانه و تعالی بموجب کریمه سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ
وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ بایراد نقلیات و تعبیرات
بر اجزاء عالم و اظهار آثار صنع و تدبیر و جعل و تقدیر در هر یک از ممکنات
و معرفت حدوث و امکان ایشان را که دلیل روشن است بر تصدیق
حضرت حق را بعقول وا نموده بحدی که هر که را از عقل بهره و نصیبی باشد
بی دقت فکری و نظری بلکه بمجرد مشاهده این موجودات بیّنة الحصول
اثبات واجب الوجود برو مبرهن و مبین گردد چنانچه بر هر ذی شعوری
این معنی ظاهر است که طبیعت موصوف یعنی طبیعت ممکن محتاج است بغیر و در
فقر به بذات حق قدیم تعالی شانه که او را از ذلت نیستی بعزت هستی
رسانیده و مبین است که اگر نه حول و قوت حضرت قیوم تعالی شانه
دستگیری او نمی نمود هر آینه از افتادگی هرگز برپای نمیخواست زیرا که

اعتماد حادث جز قدیم و ممکن جز بر واجب نتواند بود و از جملهٔ شواهد بر آنکه
الله تعالی حجت خود را در باب قدر ضروری از معرفت بر عباد تمام
کرده کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین و سید الموحدین علی ابن ابی طالب
علیه السلام است که در یکی از خطبه‌ها که در نهج البلاغة مسمی بخطبهٔ اشباح است
فرموده اشاره باین معنی است و ترجمه‌اش اینست نموده است الله تعالی
ما را که گروه بندگانیم از سلطنتی که قدرت کاملهٔ اوست بر ممکنات و از
عجایب آنچه ناطق است آثار حکمتش بآن و از اعترافی که ثابت و محقق است
از مخلوقات او باینکه احتیاج دارند بسوی اقامت کردن و بپای
داشتن او ایشان را بالقوة کاملهٔ خود چیزی چند دلالت کرد ما را بر معرفت
او بسبب بدیهی بودن تا ناچار بود قیام حجت از برای او بر معرفت او
و ظاهر شده در مخلوقات بدیعی که احداث کرده آنها را اثرهای صنعت او
و نشانهای حکمت او پس گردیده هر چه خلق کرده است حجتی از برای او و دلیلی بر او
و اگر چه خلقی باشند صامت و زبان بسته اما حجتی که در دلالت بتدبیر گویا است

و دلالتش بر مبدع قایم و برپا **بیت** برگ درختان سبز در نظر
هوشیار ۞ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ۞ و مؤید همین است
آنچه رئیس المحدثین و ثقة الموحدین شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی
قدس الله سره در کتاب توحید از باقر علم اولین و آخرین امام
محمد باقر صلوات الله علیه نقل کرده است که آنحضرت در تفسیر کریمهٔ
وَمَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ
(الله) سَبِيلًا فرموده که ترجمه‌اش اینست که کسی را که خلق آسمانها
و زمین و گردش شب و روز و حرکت فلک بمصاحبت آفتاب و ماه
و سایر آیات عجیبات دلالت نکند و راه ننماید باینکه بیرون از اینها
یعنی از غیر جنس اینها چیزی هست که بر ایشان غالب و قاهر است پس
او در آخرت کورتر است بلکه از کوران گمراه‌تر و مقوی همین است آنچه از
صاحب کتاب مذکور منقول است در کتاب توحید از مفضل و شیخ مفید
در کتاب خود ارشاد تصریح نموده اند که حضرت امام بحق ناطق جعفر بن

محمد الصادق علیه السلام از برای مفضل بن عمر قدس سره که او یکی
از خواص آنحضرت بود املا کرده در بیان تدبیراتی که در خلق انسان
وحیوانات ونباتات وجمادات بکار رفته ودر بیان آنکه این چنین
آثار محکمه وافعال متقنه بی مدبر حکیمی ورئوف ورحیمی صورت پذیر نیست
مسطور است که ترجمه‌اش اینست که آنحضرت فرموده که ای مفضل اول چیزی
که دلالت میکند بر آنکه عالم را خالقی وصانعی است مهیا گردانیدن عالم است
وتالیف دادن اجزای او بعضی را ببعضی بحیثیتی که هیچ جزوی نیست که اورا
مدخلی در نظام کل نبوده باشد ای مفضل هرگاه تامل کنی در عالم بسبب
فکرت وتمیز دهی عالم را بعقلت هرآئینه می یابی آنرا مثل خانه که
در کمال خوش طرحی بنا گذاشته باشند ودرو مهیا کرده آنچه ما یحتاج
عباد است پس آسمان بپای داشته شده چون سقف وزمین مهیا
کرده شد مثل فرش وستارگان هر یک در موضع چیده شده مانند
چراغ ها وانواع جواهر درو ذخیره گذاشته شده وهر یک ازین اشیای

مذکوره

مذکوره مهیا گردیده بجهت مقصدی که بایشان متعلق است وانسان
بطریق کسی است که تملیک کرده باشند باو این خانه را وبخشیده
باشند بوی هرچه درو است واقسام نباتات آماده کرده شده از
جهت منافع او وانواع حیوانات صرف کرده شده در مصالح او
ومنافع او پس درین معنی دلالت واضح است بر اینکه عالم مخلوق است
بحکمت وتدبیر ولابد است اورا از یک مدبر حکیمی که بسبب او انتظام
پذیرد وبدرستی که خالق از برای او واحد است واو آنچنان کسی است که
تالیف ونظام داده است بعضی را بسوی بعضی ای مفضل عبرت گیر خلق
انسان را از وقتی که در میان سه حجاب قرار داشت حجاب بطن وحجاب
رحم وحجاب مشیمه وآن پوست نازکی است محیط بجمیع بدن وبعضی اطفال
در وقت بیرون آمدن از شکم مادر آنرا با خود بیاورند وچون بهیچ
وجه اورا قدرتی بر تحصیل غذا وجلب منفعت ودفع مضرت نبود حضرت
رئوف عز اسمه غذای اورا از خون حیض مقرر فرموده چنانچه غذای نبات را

از آب تعین نموده تا بسبب آن نشو و نما یابد و استیفای مایحتاج خود کند
تا وقتی که خلقتش کامل گردد و بدنش مستحکم شود و پوستش مباشرت هوا
تواند کرد و بصرش ملاقات ضیا تواند نمود پس درد شکم را بر مادرش
میگمارد تا او را از ان موضع جبراً و قهراً بیرون آورد و غذای که جهت او مقرر
شده بود بشیر مبدل گردد که موافقترین غذاها است از برای او درین حالت
و به پستان مادرش منتقل شود تا چون طلب رضاع کند و زبان خود را
بر اطراف دهان مالد غذای مهیا بوده باشد و پستان را بطریق مطهره
ساخت که آویزان کرده باشند تا طفل را تمکن بر اغتذا بوده باشد در
احادیث بروایت دیگر وارد شده که شیر یک پستان را لذت آب داده
و شیر پستان دیگر را لذت طعام و بدین دستور تعیش میکند تا اعضایش
فی الجمله از نرمی و امعاش از باریکی ترقی نماید و قوت حرکتی بهم رساند و هاضمه‌اش
قوی شود پس دندانها در دهانش میروید تا قادر باشد بر خوردن غذاهای
صلب و بسبب آن بدنش قوی گردد و بدین منوال میگذرد تا قوه عقلش کامل

گردد پس اگر مذکر باشد موی از روی او در می آورد تا بواسطه آن از
مرتبه کودکی بیرون آید و صاحب عز و وقار گردد و اگر مونث باشد
رویش همچنان ساده مینماید تا بسبب صفائی که دارد مردان را بحرکت
در آورد و بجانب خود مایل سازد و این معنی بسبب و وسیله توالد و تناسل
گردد ای مفضل بنظر عبرت نگاه کن و تامل نمای درین حالاتی که بانسان
میگذرد و تدبیراتی که در و بکار رفته آیا هیچ گمان میبری که اینها بی تدبیر
حکیمی صورت پذیر تواند بود جز ده هرا که اگر آن خون حیض در رحم بطفل
نمیرسد نه پژمرده و خشک میشد همچنانکه نبات از بی آبی خشک میشود
و اگر در وقت موعود از ان کنده نمیشد نه باقی میماند در ان بطریقی که
او را زنده در گور کرده باشند و بعد از ولادت اگر شیر ملایم طبع نمی یافت
نه از گرسنگی میمرد و یا چیزی میخورد که ملایم طبعش نبوده باشد و بدنش را
بصلاح نیاورد و اگر در وقت معین از دهان او نمیروئید نه ممتنع بود
بر خوردن طعامهای صلب و بر ان حالت شیرخوارگی میماند پس

مادرش به تربیت اولاد دیگر اشتغال نمیتوانست نمود و اگر بعد از بلوغ
و رشادت موی از روی بیرون نمی آید بر هیئت اطفال باقی میماند
پس جلالت و قدری که مردان راهست با او نمی بود و اگر زنان را نیز
مثل مردان موی از روی بیرون می آمد و نه از صفا و نظارت باز میماندند مرد انرا
بایشان رغبت کم میشد مفضل گوید که پس گفتم ای مولای من خبر ده مرا
از وجه بیرون نیامدن موی از روی بعضی از مردان با آنکه بسن بلوغ
و رشد میرسند حضرت فرمود که این بجزای آن چیز نیست که از ایشان صادر شده
و خدای عزوجل بر بندگان خود ظلم نمیکند ای مفضل کیست آنکه محتاج
کرده است انسان را باین اشیا پس هر یک از آنها را در وقت حاجتش
باو رساننده مگر آنکه او را از کتم عدم بوجود آورده و عقل هیچ عاقل تجویز
نمیکند که این تدبیرات صایبه بی مدبر حکیمی تمشیت پذیرفته باشد ای
مفضل تامل کن که چه حکمت بکار رفته در اینکه انسان در وقت متولد
شدن بی عقل بوده باشد چه اگر عاقل میبود انکار عالم میکرد یعنی بر نا

نمود

میزد و واله و حیران میماند وقتی که از اختلافات حالات عالم می دید
و صورتهای مختلف مشاهده می نمود و عبرت گیر از کسی که اگر
او را در سن بلوغ و رشد اسیر کرده باشند و از شهر بشهری برده که
هرگز ندیده باشد و زبان اهل آن شهر نشنیده و چیزی چند که هرگز
مثل آن مشاهده نکرده باشد نه مدتهای مدید و عهدهای بعید واله وحیران
خواهد بود و با کس انس نخواهد گرفت و طریق گفتگوی ایشان را نمیتواند
آموخت و هر وقتی که یاد شهر و دیار خود کند غمگین خواهد شد بخلاف کسیکه
در زمان طفولیت و بیشعوری بچنان شهری رفته باشد و همچنین اگر
عاقل بوده متولد میشد چه خواری و مذلت در خود مشاهده میکردد
در وقتی که سر و روی و سایر اعضای خود را بخون آلوده میدید و به تنها
پیچیده و در گهواره بسته می یافت چه محتاج بوده باینها از جهت رطوبت
و رقت بدنی که داشت و دیگر آنکه حلاوت و رقتی که طفلان را
بسبب بلاهت ایشان در دلها میباشد مفقود میشد و لهذا مقرر شده که

که داخل شود و در دنیا بعقل و شعور پس ملاقات کند اشیا را بدین
ضعیف و معرفت ناقص انگاه مرتبهٔ عقل و شعورش زیاده شود
و اندک اندک انس و الفتی بعالم بهم رساند تا وحشت و حیرت باو
دست نیابد و بطریق سایر خلایق بطلب ما یحتاج معیشت خود شتابد
و دیدهٔ عبرت کشاید و اختلافات حالات خود مشاهده نماید در هر مرتبه
نعمتهای که باو رسیده تامل نماید و بربوبیت رب الارباب و مالک
الرقاب مقر و معترف گردد و در طاعت و انقیاد او کوشیده از
معصیت او بپرهیزد تا مستحق تفضلات دیگر بهم رساند و بهمچنین
اگر طفل در وقت ولادت تام العقل و مستقل بنفس خود بوده باشد
هر آئینه پدر و مادرش از لذت تربیت او بی بهره و از ثوابی که بران
مقدر شده بی نصیب خواهند بود و نیکوئیهای که والدین از اولاد
مترصدند خصوصا گاه در وقتی که عاجز و مضطر باشند صورت نخواهد
یافت چه آن صله بپاداش تربیتی است که ابوین را بر اولاد واقع

میشود

میشود پس آن نیز منتفی خواهد شد بلکه بسبب اندک بی التفات
از پدر و مادر جدا خواهد گشت هرگاه که خود را مستغنی از تربیت ببیند
حقی از ایشان در ذمهٔ خود نیابند و بسا باشد که معرفت نامی بایشان
پیدا نکرده مفارقت روی دهد پس ابا نخواهند کرد از تزویج مادر
و خواهر و کمترین قباحتی بلکه قبیح ترین شناعتی که از عاقل بودن
طفل ناشی میشود آنست که اول بار که چشم باز میکند عورت مادر
خود را بنظر می آورد ای مفضل دیده بگشای و ملاحظه نمای که امر
خلقت چگونه بر وفق صواب واقع شده که شائبه از خطا در او راه
نمی یابد هر چیزی در موضع خودش گذاشته شده چنان می باید هیچ
می یابی ای مفضل که گریهٔ اطفال را چه فایده بر و مترتب است بدان
بدرستی که در دماغ اطفال رطوبتی است که اگر باقی ماند موجب علتهای
عظیم میشود مثل برطرف شدن روشنائی چشم و مانند آن پس
چنانچه گریهٔ ایشان وسیلهٔ فرو ریختن آن رطوبت شده بسبب صحت

بدن و سلامتي ايشان گشته و پدر و مادرش ازين معني غافل اند و حيله‌ها
ميکنند تا او را از گريه باز دارند همچنين جايز است که در بسياري از مخلوقات
منافع چندي باشد که نميدانند و اگر قائلين باهمال و منکرين از روي
عمداً و تدبير بران اطلاع يابند حکم نکنند بآنکه خلق او عبث و بيفايده است
و معترف بجهل و ناداني خود شوند پس عاقل را سزاوار آنست که اگر در
وسيلهٔ موجودات چيزي بايد که منفعت آن برو مخفي بوده باشد يا بحسب
ظاهر مضرتي درو مشاهده نمايد في الحال حکم نکند بآنکه خلق او عبث
و بيفايده است بلکه بموجب آيهٔ کريمه فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ
اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ بخازنان علم الهي رجوع کند اگر مصلحت
در تعليم باشد او را بر حقيقت حال اطلاع دهد و بمنفعت آن آگاهي
بخشند چه بسياري از امور باشد که دانستن آن ضرر بحالت ما
داشته باشد مثل آنکسي که زبان مرغان آموخت و آموختن آن
باعث هلاکت او شد و اما آبي که از دهن اطفال ميريزد آن نيز سبب

خروج رطوبتي است که در بدن ايشان بسيار ميباشد اگر بيرون نيايد
علتهاي عظيم از و ناشي شود همچنانکه ديده ميشود که بتحقيق غالب شده است
ايشان را رطوبت برامدند ايشان بله و ديوانه و غير اين هر دو از
مرضهاي که پيچيده شده است در ايشان مانند فالج و لقوه و مثل اينها
پس حضرت کريم و حکيم علي الاطلاق مقدر فرمود که آن رطوبت
در صغر سن از راه دهن فرو ريزد تا حال بزرگي صحيح و سالم باشند
پس نظر کن اي مفضل که چه تفضلهاي نسبت بعباد واقع شده
چه تدبيرها در مصالح ايشان بکار رفته تامل کن که حضرت رحيم چگونه
خلق کرد آلات توالد و تناسل را و چگونه تقسيم نموده آنرا بمذکر
و مونث و آلت مردان را بحيثيتي خلق کرده که نطفه را برحم تواند
رسانيد و آلت زنان را بنحوي ساخته که نطفه را تواند نگاه داشت
و قرارگاه نطفه را وسعتي داده که چون نطفه درو نشو و نما يابد جاي
برو تنگ نباشد آيا نه اين تدبيرات را مدبري بايد که صاحب علم

وحکمت ولطفت ورافت باشد ای مفضل تامل کن اعضای انسان را
که چگونه هریک بجهت مطلبی مقرر شده دست برای گرفتن و دادن وصناعات
وپای ازبرای رفتن بعضی پیش بعضی بطلب مایحتاج خود وچشم از
برای نگاه کردن ودریافتن منظر حسن وقبیح وتشخیص نمودن راه ازچاه
وکار فرمودن دست وپا ودهان ازبرای خوردن واشامیدن که سبب
بقای نوع حیاة است ومعده ازبرای هضم طعام وشراب وجگر ازبرای
خالص گردانیدن صاف از درد ومنفذها مثل بینی وگوش ومخرج
بول وغایط وبیخ مویها ازجهت بیرون فرستادن وظرفها ازجهت
نگاهداشتن آن تا بتدریج وحکمت بیرون آید وفرج ازبرای اقامت
نسل وهمچنین جمیع اعضا وجوارح را هرگاه ملاحظه وفکر خود را بکار فرمائی
هرآئینه می یابی که هریک در موضع خود ازروی حکمت وصواب وضع
شده مفضل گوید که پس گفتم ای مولای من بعضی گمان میبرند که اینها
فعل طبیعت است حضرت فرمود که بپرس ازایشان که چه چیز است این

طبیعت

طبیعت آیا صاحب طبیعت علم وقدرت برایجاد اینچنین مصنوعات بدیعه
ومخلوقات عجیبه دارد یانه واین موجودات مشاهد که در کمال احکام واتقان اند
ازو بقصد واختیار صادر شده یانه اگر گویند آری پس چه مانع است
ایشان را از اثبات کردن خالق وچه چیز داعی است برانکه صاحب صفات
الهی است وخالقیت را بطبیعت موسوم کنند واز اسمای حسنی اعراض
نمایند واگر گویند بلکه بی قصد واختیار بی علم وحکمت ازو صادر شده این
حکم ومصالحی که تو در مخلوقات مشاهده میکنی منادی میکند بانکه آن عالم
مصنوع مدبریست که در غایت علم وحکمت ونهایت لطف ورافت
بوده باشد وآنچه ایشان اورا طبیعت نامیده اند طریقه ایست در
مخلوقات او که جاریست بران نحوی که مقتضای حکمت وتدبیر اوست
بدانکه حدیث مفضل که مشهور بتوحید مفضل است چون طول تمام داشت
واین مختصر گنجایش تمام آنرا نداشت لهذا بجهت تیمن وتبرک برقدری ازان
اکتفا شد ودر کتاب جامع الاخبار از رسول مختار صلی الله علیه وآله منقولست

که فرمود قال رسول الله صلی الله علیه و آله اعرفکم بنفسه
اعرفکم بربه که شناساتر شما بنفس خود شناساتر شما است
به پروردگار خود و نیز در کتاب مذکور منقولست از امیر المومنین که
سئل امیر المؤمنین علیه السلام عن اثبات الصانع فقال
امیر المؤمنین البعرة تدل علی البعیر والروثة تدل علی
الحمیر وآثار القدم تدل علی المسیر فهیکل العلوی بهذه اللطافة
ومرکز السفلی بهذه الکثافة فکیف لا تدلان علی اللطیف
الخبیر یعنی سوال کرد شخصی از امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین
و سید الموحدین و وصی رسول رب العالمین علی ابن ابیطالب علیه السلام
از اثبات صانع پس در جواب سایل فرمود که پشک شتر دلالت میکند
بر شتر و سرگین خر دلالت میکند بر خر و اثرهای قدم دلالت بر راه رفتن
پس چگونه هیکل علوی با آن لطافت و مرکز سفلی با این کثافت دلالت نمیکند
این هر دو بر لطیف خبیر و در کتاب مذکور از آنحضرت منقول است و قال علیه السلام

بصنع الله

بصنع الله یستدل علیه وبالعقول یعتقد معرفته
وبالتفکر تثبت حجته معروف بالدلالات
مشهود بالبینات یعنی گفت علیه السلام که بسبب صنع خدا استدلال
کرده میشود بر خدا و بیاری عقلها اعتقاد کرده میشود شناسائی خدا
و بسبب معاونت اندیشه کردن ثابت کرده راه‌ها خدا او شناخته
شده است الله تعالی و بسبب دلالت گواهی داده شد الله تعالی بسبب
حجتهای روشن و نیز در کتاب مذکور از آنحضرت منقولست که و سئل
امیر المؤمنین علیه السلام ما الدلیل علی اثبات الصانع
قال ثلثة اشیاء تحویل الاحوال وضعف الارکان ونقض
الهمة یعنی سوال کرد شخصی از امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب
المسلمین و وصی رسول رب العالمین علیه السلام که چیست دلیل
اثبات صانع آنحضرت فرمود که سه چیز است که دلالت دارد بر وجود
جناب اقدس الهی اول گردیدن حالها و تغیر وضعها و گردش گردشها

که از حال بحال میگردد و رخنه و تغیر در و پیدا مي آید و معلوم است
بالضرورة که محولي و گردش دهنده باید و آن پروردگار عالمیان است
دویم سستي و فتورات ارکان و مواد اشیا است که مرتبه هاي بلند
بمرتبه هاي پست و از نضارت و طراوت به پژمردگي و خساست نقل
میکنند و یقین است که بي نقل کننده نیست و آن اوست تعالي و تقدس سیم
اندک شدن قصد هاي مردم است که باعث است مر ایشان را که از توجه
و رغبت بآن باز ایستند معلوم است که آن ظهور نقص در نیتها و قصد ها ناشي
از ایشان نیست بلکه ناشي است از غیر ایشان و کم کننده آن نیست مگر رب الارباب
که مقلب القلوب و گرداننده دلها است بهر حالتي که خود خواهد بود همین است و معنوي
حدیث شریف قَلْبُ الْمُؤْمِنِینَ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ
یُقَلِّبُهَا کَیْفَ یَشَاءُ و نیز در کتاب مذکور از امام بحق ناطق منقولست و سُئِلَ
جَعْفَرُ ابْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَا الدَّلِیلُ عَلَی صَانِعِ الْعَالَمِ قَالَ
رَأَیْتُ حِصْنًا مُغْلَقًا اَمْلَسَ لَا فُرْجَةَ فِیهَا وَلَا خَلَلَ ظَاهِرُهُ

مِنْ فِضَّةٍ مَائِعَةٍ وَبَاطِنُهُ مِنْ ذَهَبٍ مَائِعٍ اِنْفَلَقَ مِنْهُ طَاوُسٌ
وَغُرَابٌ وَنَسْرٌ وَعُصْفُورٌ فَعَلِمْتُ اَنَّ لِلْخَلْقِ صَانِعًا مُخْتَارًا
یعني پرسید شخصي از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد صادق علیه السلام که چیست دلیل بر صانع
عالم آنحضرت فرمود که دیدم حصاري یعني تخم مرغ لغزنده و ساده که نبود در آن حصار
راهي گشادگي و ظاهر آن حصار از نقره روان بود و اندرون آن حصار از طلاي روان
شکافته شد آن حصار و برآمد از و طاوس و زاغ و کرگس و گنجشک پس دانستم
من بدرستي که مر این خلق را صانعي مختار پس از همه آثار محکمه و افعال متقنه از
اعراض و جواهر و افلاک و عناصر و انواع نباتات و اصناف جمادات و اقسام حیوانات
که در هر یکي حکمتي چند بکار رفته که عقول حکما در آن واله و متحیر و السنه فصحا در شرح
آن عاجز و قاصر است چنانچه شمه در کتاب احادیث مثل توحید مفضل و جامع الاخبار
و سایر کتب احادیث و بلو حي در کتب هیئت و تشریح مذکور است ابا میکنند از
تاثیر مدبر حکیمي و انکار نمي باید زد بر مدبر علیمي پس موثر حکیم و مدبر علیم واجب الوجود است
که وجودش ضروریست و عدمش بهیچ وجه ممکن نیست و موجود موجودات بواسطه نور محمدي

که وجود یافته اند و تحقیق آن ان شاء الله تعالی درین کتاب مذکور خواهد شد فصل اول
در توحید و درین فصل است فصل اول در تحقیق معنی توحید توحید
در لغت یکی گفتن و در اصطلاح آنست که مکلف اعتقاد کند بدل و اقرار کند بزبان بیکی
دانستن و یکی گفتن الله تعالی که او یکی نیست باشد و چیزی بر او نیست او را ضد و
حد ا ابطال که مذهب سوفسطائیه است که ایشان میگویند الله تعالی چیزی نیست که متحقق
میشود و او را اصلی و دیگر حد تشبیه و این مذهب مشبهه است که ایشان میگویند
که الله تعالی چیزیست مانند چیزها و این هر دو مذهب کفر و زندقه و باطل است و واحد
بودن الله تعالی از قبیل واحد عددی نیست که مبدا کثرت باشد و از قبیل
واحد نوعی نیست و جنسی نیست و از قبیل واحد شخصی نیست زیرا که قیاس کرده میشود
بواحد نوعی و وصف کرده نمیشود بواحد جنسی و تعریف کرده نمیشود بواحد شخصی و معنوی
همین است آنچه رئیس المحدثین ثقة الموحدین شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی در
کتاب توحید و معانی الاخبار از مقدم بن شریح نقل کرده که پدر هانی از پدر خود روایت کرده
که گفت قال ان اعرابیا قام یوم الجمل الی امیر المؤمنین علیه السلام

فقال

فقال یا امیر المؤمنین اتقول ان الله واحد قال فحمل الناس
علیه وقالوا یا اعرابی اما تری ما فیه امیر المؤمنین ع
من تقسم القلب فقال امیر المؤمنین دعوه فان الذی
یریده الاعرابی هو الذی نریده من القوم ثم قال یا
اعرابی ان القول فی ان الله تعالی واحد علی اربعة اقسام
فوجهان منها لا یجوزان علی الله عز وجل و وجهان
یثبتان فیه فاما اللذان لا یجوزان علیه فقول القایل
هو واحد من الناس یرید النوع من الجنس فهذا ما لا یجوز
لانه تشبیه تعالی شانه عن ذلك واما الوجهان اللذان یثبتان
فیه فقول القایل واحد ولیس له فی الاشیاء شبیه کذلك
ربنا وقول القایل انه عز وجل احد المعنی یعنی به لا ینقسم فی
وجود ولا عقل ولا وهم کذلك ربنا یعنی گفت بدرستی که اعرابی
روان شد در روز جنگ جمل بطرف حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب

المسلمين وسيد الموحدين ووصي حضرت رسول رب العالمين علي ابن ابي طالب ع
وگفت يا امير المؤمنين شما ميفرمائيد که الله تعالي يکي است راوي گويد که
چون اعرابي اين را گفت مردماني که حاضر بودند همگي حمله کردند بر اعرابي
وگفتند که اي اعرابي اين چه وقت چيزي پرسيدن است آيا تو نميداني
ونمي بيني که در چه کار است امير المؤمنين از پراکندگي دل يعني خاطر مبارک
او در اين وقت متوجه جنگ کفار است ووقت پرسيدن چيزها نيست پس حضرت
امير المؤمنين فرمود که اي قوم بگذاريد اعرابي را که سوال کند بدرستي که آن چيزي
که اراده ميکند اعرابي همان چيزيست که اراده ميکنيم ما از قوم يعني اين جنگ ها
با کفار از براي همين است که ايشان نيز بگويند که خدا تعالي يکي است پس حضرت
امير المؤمنين از روي شفقت ومهرباني با اعرابي گفت اي اعرابي بدرستي که
گفتن در اينکه خدا تعالي يکي است بر چهار قسم است ودو قسم از آن لايق وسزاوار
وجايز نيست اطلاق آن بر خدا تعالي ودو قسم از آن لايق وسزاوار وجايز است
اطلاق آن بر خدا تعالي اما آن دو قسمي که اطلاق آن بر خدا تعالي جايز نيست مثل

سخن کسي است که ميگويد خدا يکي است وقصد ميکند آنکس بآن يکي گفتن باب
اعداد را پس اين قسم يکي يکي است که جايز نيست اطلاق آن بر خدا تعالي
زيرا که الله تعالي يکي است که دومي نيست مر او را واين يکي داخل نميشود در اعداد
آيا نميداني اي اعرابي بدرستي که آن يکي که داخل در اعداد است کفر است مثل
قول کسي است که گفته است خدا سيم سه است واين حکايتي است در قرآن از
قول نسطوريه که قوم نصاري اند که ميگويند وقائلند بآنکه الوهيت مشترک است
ميانه خدا ومريم وعيسي وهر يک از ايشان خدايند والله يکي از اين سه است
وقسم دويم که اطلاق او بر خدا تعالي نيز جايز نيست سخن کسي است که ميگويد
خدا تعالي يکي است مثل يکي از مردمان واراده کرده است آنکس يکي بودن
خدا نوعي از جنس را واين قسم يکي بودن جايز نيست بر خدا تعالي زيرا که
بدرستي که اين قسم يکي تشبيه است والله منزه است از تشبيه اما آن دو قسم که
اطلاق او لايق وسزاوار جايز است بر خدا تعالي آن قول کسي است که ميگويد
بدرستي وتحقيق که خدا تعالي يکي است ونيست مر او را در اشيا مانندي ونظيري

وضدي همچنين يكي است پروردگار ما دوم ازان قسم كه اطلاق او لايق وسزاوار
وجايز است بر خدا تعالي سخن كسي است كه ميگويد بدرستي وراستي كه خدا تعالي يكي است
از روي معني آن يكي بودن قسمت كرده نميشود نه در وجود ونه در عقل ونه در وهم
وهمچنين يكي است پروردگار ما جل شانه ونيز در كتاب مذكور از امام محمد باقر ع
منقول است كه قال الباقر عليه السلام الاحد الفرد المنفرد والاحد
والواحد بمعني وهو المنفرد الذي لا نظير له والتوحيد الاقرار
بالوحدة وهو الانفراد والواحد المتباين الذي لا ينبعث من
شيئ ولا يتحد لشيئ ومن ثم قالوا ان بناء العدد من الواحد وليس
الواحد من العدد لان العدد لا يقع علي الواحد بل يقع علي
الاثنين فمعني قوله تعالي الله احد المعبود الذي ياله الخلق
عن ادراكه والاحاطة بكيفية فرد بالهيه متعال عن صفات
خلقه يعني فرمود كه يكي اطلاق ميكند بر الله تعالي بدين نحو است كه خدا تعالي
يكي است وتنها ويگانه است ودران تنهائي احد وواحد بيك معني اند وآن

معني يگانه نشوندئي است كه نيست همتائي مر او را دران يگانه بودن ويكي گفتن
خدا تعالي است كه تنها ويگانه شده است ودران تنهائي باين معني كه واحد
عددي وواحد شخصي وواحد جنسي وواحد نوعي نيست وواحد كه متباين است
يعني متغاير است آنچنان متغاير است كه برانگيخته نشده است از چيزي وحد كرده
نشده است بچيزي وازين جا است كه گفته اند بدرستي كه بناء عدد از واحد است
وبناء عدد از عدد نيست زيرا كه بدرستي كه عدد واقع نميشود بر واحد بلكه
واقع ميشود بر دو پس معني قول خدا تعالي كه الله احد است يعني معبودي
آنچنان معبودي كه حيران اند خلق از دريافتن آن معبود وحيران اند
خلق از احاطه كردن بچگونگي او و تنها است الله تعالي بخداوندي خود
ومنزه است از صفات خلق والله اعلم بحقايق معرفته فصل دوم در صفات
ثبوتيه است وصفات ثبوتي صفاتي را گويند كه اطلاق او بر الله تعالي لايق
وسزاوار است وآن هشت است اول عالم است يعني دانا است بدليل آنكه
الله تعالي فاعل افعال محكمه متقنه از اجرام علويه وانواع سفليه خصوصا انسان

که مظهر کمالات عقلانیه و محاسن جسمانیه است با آنکه عقول کامله از ادراک اکثر
آن افعال عاجزاند و هر یک بقلیلی از آن پی برده اند پس آنچه از اتساق و انتظام
کارخانه صنع مدرک هر یک گشته برهانی است واضح و دلیلی است لایح بر کمال علم
و حکمت عالم بیچون تعالی الله عما یشرکون **اگر گویند** که اتصاف واجب الوجود
بعلم ممکن نباشد زیرا که علم بالضروره متعلق بمعلومی باشد و معلوم علم واجب نشاید
که ذاتش باشد چه عالم را باید که نسبتی بمعلوم باشد و نسبت بی تغایر متصور
نشود و نشاید که غیرش باشد چه علم باشیا خصوصا قبل از وجود اشیا بارتسام
صور اشیا باشد و ارتسام صور اشیاء متغایره در ذات احدی مجوز نباشد
چه تکثر در احدی من جمیع الوجوه باطل است **جواب** گوییم که جایز است ذاتش
معلوم علمش باشد و نسبت بمقتضی تغایر ذاتی نیست چه تغایر اعتباری متصور است
و ذات واجب را در علم احتیاج بصور مرتسمه نیست چه اشتراط بصور مرتسمه جهت
حصول ارتباطی است که مصحح انکشاف باشد و ارتباط اشیا بذات واجب
اشد است از ارتباط صور معقوله بنفوس چه ربط اشیا بواجب تعالی ربط به فاعل است

و ربط صور علمیه بنفوس ربط بقابل و ربط بفاعل اشد است از ربط بقابل
والله اعلم **دوم** آنکه الله تعالی قادر مختار است یعنی قدرت دارد و ذی اختیار است
باین معنی که اگر میخواهد که بکند میکند و اگر خواهد که نکند نمیکند بدانکه قادر را بر دو معنی
اطلاق کنند یکی بودن قادر فاعل بحیثیتی که مذکور شد و اهل علم قاطبة بقدرت
واجب باین معنی قایلند دوم بودن فاعل بحیثیتی که اگر خواهد کند و اگر خواهد
نکند و هر یک از کردن و نکردن نظر بذاتش صحیح باشد و مراد بصحت نظر بذات
درین مقام آنست که ذات موجب احد الطرفین و موجب مشیة موجبه
او نباشد و جمیع ملیین بقدرت واجب باین معنی قایل اند و قول بقدرت
بمعنی اول با عدم قول بصحت مذکوره بلکه بوجوب مشیة نظر بذات را قول
بایجاب مینامند و دلیل بر قادریت بمعنی اول آنست که چون افعال محکم
متقنه می باید از عالم بقصد و شعور صادر شده باشد پس قطع نظر از قصد
ایجاد فعل و مشیة متعلقه بآن فعل و عدم فعل جایز باشد و بقصد و مشیة
فعل صدور باشد و بر عدم مشیة عدم صدور فعل ترتب کرده پس عدم قدرت

بایں معنی عجز است و عجز نقص است و نقص بر واجب الوجود جایز نیست **اگر
گویند** که قدرت بر فعل متحقق است و اتصاف ذات بقدرت ازلی است یا
با فعل حادث شود اگر قبل از فعل متحقق باشد لازم آید امکان وجود فعل
بحسب وجود قدرت چون قدرت عبارتست از صحت فعل اگر حادث باشد
لازم آید حدوث صفت حقیقت **جواب گوییم** که قدرت قدیم است و از قدم
صحت فعل بر نحوی که متعلق قدرتست لازم نمی آید صحت قدیم فعل **سیم حی** است
زیرا که حی عبارتست از ذاتی که عالم و قادر تواند بود و واجب الوجود عالم
و قادر است پس حی بوده باشد **و از اهل بیت عصمت** صلوات الله علیهم
منقولست که هر معنی که مدرک عقول و نفوس شود مخلوق باشد پس
لایق و سزاوار جناب احدیت نباشد و موصوف بآن حقیقت مخلوق
باشد پس چون واجب الوجود واهب علم و قدرت و حیوات است
عالم و قادر و حی بر او اطلاق توان کرد و دور نیست که مراد آن باشد که
واجب الوجود معطی و مفیض این کمال است و معطی هر کمالی موصوف

بآن

بآن کمال باشد بر وجه اتم و اکمل و اتصاف واجب الوجود اتم اتصاف
آنست که مرجعش بوحدت حقیقی و عینیه است با کمال کمالات که از شائبه
نقص امکان مبراست و چون هر معنی که ذهن بآن احاطه نماید از حلیه
وجوب عاری باشد و در سلک ماهیات ممکنه مخلوقات و منسلک
هر آئینه صفات کمالیه واجب را نشاید و اتصاف را نشاید و اتصاف
بآن جناب احدیت را لایق نباشد **و کاره است** از برای آنکه تخصیص
افعال که متعلق است بممکنات بایجاد و در وقتی دون وقت دیگر مساوی
بودن افعال در احوال ناچار است از مخصصی جهت ایجاد شیئی در وقتی
دون وقتی از برای آنکه ممتنع است تخصیص بدون مخصص و ممتنع است
احتیاج الله تعالی در فاعلیة بامر خارجی پس ناچار است از صفتی که عین
ذات باشد و آن صفت اراده است **مخفی نماناد** که جمهور خلاف
کرده اند آنکه اراده عین علم است که از جهت بودن آن مخصص آنرا
داعی خوانند یا صفتی مغایر علم و قدرت و اشاعره بران رفته اند که

اراده صفتی است مغایر علم و قدرت و سایر صفات است و جماعتی از معتزله
بران رفته اند که اراده علم بانفع است و خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره
فرموده اند که اراده امری دیگر سوای داعی نیست یعنی اراده صفت زاید
بر ذات نیست بلکه عین ذات است یعنی علم بانفع که آنرا داعی گویند بدانکه
مراد از مخصص مطلق اراده است که شامل است اراده فعل را و شامل است
اراده ترک فعل را که آن کراهیت است و لهذا بعضی علما اکتفا بذکر اراده
کرده اند و متعرض کراهیت نشده اند و دلیل دیگر آنکه مرید است امر کننده است
خواهنده است انواع طاعات و حسنات را مثل نماز و روزه و حج و امثال
آن و کاره است یعنی نهی کننده است و یا خواهنده است انواع معاصی و سیئات را
مثل خوردن شراب و زنا و قتل ناحق و امثال آن و این امر و نهی مستلزم اند
اراده و کراهیت را زیرا که امر بطاعات مستلزم اراده است و نهی از سیئات
و معاصی مستلزم کراهیت پس ثابت شد که الله تعالی مرید و کاره است پنجم
آنکه الله تعالی مدرک است زیرا که حی است و چون حی صحیح است که داند جمیع

معلومات را و از جمله معلومات مدرک است پس صحیح است که درک
کند یعنی داند مدرک را و این ضروریست و قبل ازین گذشت که هر چیزی
که صحیح است اتصاف باریتعالی بآن واجب است که الله تعالی
متصف باشد باو زیرا که اگر متصف نباشد موجب نقص است
و خدایتعالی منزه است از جمیع نقایص پس ادراک الله تعالی بعلم است
نه بآلت جسمانی و دیگر آنکه الله تعالی سمیع و بصیر است بدانکه الله تعالی
بسمع و بصر از ضروریات ملت اسلام است بدلیل آنکه در قرآن مجید و احادیث
نبوی و اخبار ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است که الله تعالی سمیع
و بصیر است و چون در صدق کلام الهی و احادیث نبوی و اخبار ائمه
اطهار صلوات الله علیهم اجمعین شایبه شبهه نیست پس یقین است که الله تعالی
سمیع و بصیر است و بصر الله تعالی نه بآلت و عضو است چنانچه شنودن
ما بگوش و دیدن ما بچشم چه اگر ازین قبیل باشد هر آئینه الله تعالی محتاج
باشد و درین دو صفت پس در حد ذات خود ناقص باشد زیرا که

بواسطه آلت و جارحه کمال یافته و حال آنکه ناقص بودن بر ذات
باکمال حضرت ذی الجلال ممتنع و محال است و علما را خلاف است که آیا سمع
و بصر حق جل و علا علم اوست بمسموعات و مبصرات یا صفت دیگر است
خارج از علم اکثر محققین برانند که عین علم است چه شنودن نیست الا دریافتن
مسموع بوساطت گوش و دیدن نیست الا بوساطت چشم مشاهده
دریافتن و مشاهده گرفتن بواسطه آلت عین علمند و چون واجب الوجود
منزه است از احتیاج بآلت تحقیق معنی سمع و بصر در و بر وجه کمال و الکمل متحقق است
و بیوساطت آلهی و واسطه و شمردن این دو صفت و صفة ادراک جدا
از صفت علم چنانچه در قرآن واقع است از راه اتباع بکلام مجید و از برای
اشعار عموم علم بهر ذره از کاینات است و ازینجا ظاهر شد جواب جمعی که این
دو صفت را خارج از علم میدانند و میگویند که چون ثابت شده که
حق تعالی عالم بجمیع معلومات است پس درین ضمن حق تعالی عالم مسموعات
و مبصرات نیز خواهد بود پس بعد از اثبات عموم علم او اثبات سمع و بصر

علیحده ذکر کردن چندانی فایده نخواهد داشت و آنکه در کلام مجید این دو
صفت بمقارن یکدیگر واقع شده اند چنانچه مشعر است بآنکه یک ازین
دیگر داخل نیست در جائی که فرموده اند وهو السمیع العلیم و نیز علمای اعلام
بعد از اثبات عموم علم اثبات سمع و بصر بدلیل کرده اند و مخفی نیست
که سمع علم بمسموعات است و بصر علم بمبصرات اما چنان علمی که با آن
علم مسموع و مبصر مشخص و محسوس شوند چه علم بمبصرات گاه هست
که بطریق علم تعقلی است چنانچه شخصی را ندیده ایم اما اوصاف و علامات
او را شنیده ایم و دانسته ایم و درین حال آن شخص معلوم ما شده اما نه بر وجهی که
مشخص و محسوس ما شده باشد و این علم مانند علم بابصار آن مشخص است چه درین
حالت نتوانیم گفت که ما آن شخص را دیده ایم بلکه میگوئیم دانسته ایم و گاه هست
که بطریق احساس است و آن دریافتن معلومات است باینکه محسوس و مشخص شوند
ادراک مسموعات و مبصرات برین وجه سمع و بصر باشد لا غیر و علم بآنها بطریق
تعقل ضمنی است در عموم علم حق جل و علا و بعد از اثبات علم بر وجه عموم علم اثبات

بمسموعات و مبصرات بر وجه تعقل فایده مند نیست و آن نه سمع و بصر است
اما اثبات ادراک مسموعات و مبصرات بر وجهی که مرئی و مشخص و محسوس
باشد نزد مدرک آن در تحت اثبات عموم علم داخل نیست و محتاج است بدلیل
علیحده و اگر کسی شبهه کند و گوید که در ازل حق تعالی را علم بدیدن مبصرات
و شنودن مسموعات نبوده چه ازل هر چه ماسوی الله است معدوم صرف
بوده شنودن آواز معدوم و دیدن مبصر معدوم معقول نیست پس سمع
و بصر حق تعالی حادث باشد و حال آنکه حق تعالی محل صفت حادث نتواند
بود جواب گوییم که در ازل حق جل و علا سمیع و بصیر بدین معنی بر وجهی بود که
اگر مسموع از عدم بوجود آید یا مبصری پیدا شود حق تعالی ادراک آن خواهد
کرد و سمع و بصر باین معنی حق تعالی را اگر در ازل باشد هیچ محذور لازم نمی آید
والله اعلم ششم آنکه الله تعالی قدیم و ازلی است باقی و ابدی است زیرا که ثابت
شده که الله تعالی واجب الوجود لذاته است و واجب الوجود لذاته را احتمال
عدم مطلقا پس محال باشد عدم سابق و عدم لاحق بر الله تعالی از برای آنکه

هر یک از عدم سابق و لاحق اخص است از عدم مطلق و نفی عام که عدم
مطلق است مستلزم نفی خاص است که عدم سابق و لاحق است بدانکه قدیم
چیزیست که نباشد وجود او مسبوق بغیر ما العدم و ازلی چیزیست که نیست
او را اول و این اعم است از قدیم ازین جهت که ازل صادق است بر
عدمی که سابق بر وجود است بخلاف قدیم که مختص است بوجود و باقی در اصل
مستمر الوجود بمعنی مثل سرمد که شامل است از برای ازل و ابد و آنچه ما بین
ازل و ابد است و آن لایزال است و اینجا بمعنی چیزیست که باقی میباشد
در دو زمان که حال و استقبال است و معدوم نمیشود ساعة فساعة از برای
آنکه ذکر ازلی و ابدی با اوست و ابدی چیزیست که نیست مر او را نهایتی
حاصل کلام آنکه حق تعالی باقی دائمی است یعنی باقی است دائما و لهذا
صفات اربعه مذکوره را یکی نامیده اند اگر چه بحسب ظاهر چهار است هفتم
آنکه الله تعالی متکلم است باجماع جمیع ملیین از برای تواتر اخبار انبیا
اجماع مسلمین امت محمدی صلوات الله علیه نیز واقع است فاما اختلاف

درمیان ملت احمدی در معنی کلام و معنی بودن الله تعالی متکلم واقع است
نزد معتزله و فرقهٔ ناجیهٔ امامیه اثنا عشریه آنست که کلام حق تعالی عبارتست
از حروف واصوات مسموعهٔ منتظمهٔ حادثه که دلالت کننده است بر معانی
مطلوبه که در وجود بعضی عقب بعضی باشند چنانچه علامه در بعضی از تصانیف
خود تصریح باین کرده است و معنی آنکه الله تعالی متکلم است آنست که حق تعالی
ایجاد کنندهٔ کلام است در جسمی از اجسام زیراکه آنچه انبیا علیهم السلام ازان
خبر داده اند بنابر قول ایشان یافته نیست بغیر ازین که کتب سماویه مثل
توریة و انجیل و زبور و فرقان و نظایر آن کلام حضرت عزت است و این
ظاهرست که اینها از جنس الفاظند و از ترکیب حروف حاصل میشوند
و بر اثبات کلامی که غیر از جنس حروف و صوت باشد هیچ دلیلی قایم نیست
و نزد حنابله و کرامیه کلام الله عبارتست از صوت و حرفی که هر دو قایم اند
بر ذات الله تعالی و معنی آنکه الله تعالی متکلم است بودن الله تعالی موصوفست
بصوت و حرف **و نزد اشاعره** آنست که الله تعالی را کلام دیگر هست که آنرا کلام

نفسی میخوانند و آنرا معنی میدانند قدیم قایم بذات مقدس که کلام لفظی
بران دلالت میکند و دلیل میگویند که کلام حق تعالی صفت اوست
و هرچه صفت اوست قایم است باو و قدیم است پس کلام او ثابت باو
و قدیم باشد و الفاظ نتواند بود که قدیم باشد و الفاظ نتواند بود که قدیم باشد
زیراکه آنها مرکب اند از حروف متعاقبه که هر حرف بعد از فنای حرف
دیگر سابق بوجود می آید و هرچه بدین منوال باشد حادث بود پس اورا
کلام دیگر باشد که قدیم بود و آن معنی قایم بذات اوست **و دلیل بر ثبوت**
مذهب حق اثنا عشریه آنست که ایجاد حرف مسموعه منتظمه در جسمی از اجسام
امریست ممکن و مقدور بر الله تعالی پس ایجاد حروف مسموعه منتظمه در جسمی
از اجسام مقدور الله تعالی باشد و ایجاد حروف و اصوات در جسمی
از اجسام را تکلم مینامند چنانچه اشخاص انسانی را هم متکلم اطلاق میکنند
بمحض همین که صادر کلام را با آنکه کلام قایم است بهوا با آنها و از مذهب حنابله
و کرامیه لازم که ذات واجب تعالی محل حوادث باشد از برای آنکه صوت

عرض است و باقی نیست و این باطل است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد
که الله تعالی محل حوادث نیست و تفسیر اشاعره نیز معقول نیست چه معتقد
ایشان که کلام حق تعالی صفت اوست ممنوعی است و مخالف واقع و هیچ
دلیلی بران قایم نیست زیرا که کلام نفسی ازین سه حال بیرون نیست یا کلام علم
بخبریست که اراده کرده شده است ذکر آن چیز یا اراده ایست آن نوع
اراده که آن اراده حالت میلان است که تقاضا میکند ترجیح عبارتی بر عبارت
دیگر یا قصد است بتلفظ یا غیر این سه قسم است و اگر یکی ازین سه قسم است
غیر معقول است که این را کلام گویند و اگر ازین سه قسم است آن نیز غیر معقول است
ازین جهت که غیر این سه قسم متصور نیست و چیزی که متصور نباشد
معقول نیست اثبات آن چیز و حال آنکه کلام الله مسموع است بدلیل قوله تعالی
حَتّٰی یَسْمَعَ كَلَامَ اللّٰهِ و امر نفسانی مسموع نیست و این بدیهی است
پس نیست شیء از کلام الله تعالی نفسانی پس تفسیر کلام الله تعالی بامر نفسانی
غیر معقول است چه کلام حق تعالی الفاظ است که در هوا می آفریند یا در جبرئیل

یا در درخت چنانچه در تکلم با موسی واقع شده یا مثل آن و اثبات
صفات و افعال برای حق جل و علا کردن بی برهان قویم و دلیل مستقیم
نزد عقلا مذموم است و شرعاً منهی و ملوم است چنانچه الله تعالی
در عتاب معاندان میفرماید اَتَقُوْلُوْنَ عَلَی مَا تَعْلَمُوْنَ هشتم
آنکه الله تعالی صادق است در هر چیزی که خبر داده است که اگر صادق
نباشد کاذب خواهد بود تَعَالَی اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيْرًا
زیرا که کذب قبیح است و فعل قبیح از الله تعالی صادر نمیشود و دیگر
آنکه فاعل فعل قبیح یا عالم بقبح او هست یا نیست و اگر هست یا قادر
بر ترک او هست و احتیاج بآن قبیح دارد که غرض او بآن حاصل میشود
یا قادر بر ترک او نیست و بواسطه آن مباشرت بر فعل قبیح میشود اینها
همه بر الله تعالی محال است زیرا که جهل و عجز احتیاج و سفاهت این همگی صفات
ممکن الوجود است و سابق برین بدلایل واضحه معلوم شد که الله تعالی واجب
الوجود است و محال است که از واجب الوجود فعل قبیح بوجود آید و ازین تقریر

ثابت شد که الله تعالی صادق است و کاذب نیست **فصل سیم** در صفات سلبیه
و صفات سلبیه صفاتی را گویند که اطلاق او بر الله تعالی سزاوار و لایق نیست
و آن هفت است **اول آنکه** الله تعالی مرکب نیست که اگر مرکب باشد لازم
آید انقلاب واجب ممکن و این درست نیست بدانکه هر موجودی یا مرکب است
یا بسیط زیرا که اگر او را قسمت میتوان کرد باجزا چون بدن آدمی که منقسم
میشود باعضا آنرا مرکب خوانند و اگر قسمت نتوان کرد او را باجزا اصلا
او را بسیط خوانند و واجب الوجود بسیط است بچند دلیل **اول آنکه** هر
مرکب محتاج است بجزء خود و وجود او موقوفست از وجود جزو چنانچه عقل
درست حکم میکند باینکه هرگاه جزو یافته شد او یافته شد و هر چه بر وی این
حال باشد ممکن است و اینکه ثابت شده است که الله تعالی ممکن نیست پس
مرکب نباشد **دویم آنکه** اگر واجب الوجود اجزاء باشد از دو حال بیرون نیست
یا اجزاء او واجب الوجود است یا ممکن الوجود بر تقدیر اول لازم آید که
واجب الوجود متعدد باشند و این محال است چنانچه گذشت و بر تقدیر

دویم آن جزو را فاعلی باید و آن نشاید که واجب الوجود باشد چرا که اول فاعل موجود میشود بعد
از آن آنچیز را وجود میدهد و اگر واجب الوجود فاعل جزو باشد باید که وجود او بر وجود
جزو او مقدم باشد و حال آنکه جزو مرکب مقدم است نشاید که غیر واجب الوجود باشد
زیرا که هر چیز غیر واجب الوجود است ممکن الوجود است و از واجب الوجود وجود یافته
پس اگر آن فاعل جزو واجب الوجود و غیر واجب الوجود باشد باید که مقدم باشد بر واجب الوجود
بدو مرتبه و حال آنکه واجب الوجود بر او مقدم است زیرا که این غیر استفاده
وجود از واجب الوجود میکند و این دو محال است پس مرکب بودن واجب الوجود محال
باشد **دوم آنکه** الله تعالی جوهر و جسم و عرض نیست اما اینکه جسم نیست برای آنکه
ثابت شد که الله تعالی مرکب نیست هرگاه مرکب نباشد جسم نیز نخواهد بود زیرا که جسم چیزی است
که قابل قسمت باشد در طول و عرض و عمق پس او منقسم میشود باجزا مثل نصف و ثلث
و ربع و امثال آن و هر چه اجزا دارد ممکن است چنانچه گذشت و الله تعالی
واجب الوجود است پس جسم نباشد اما اینکه جوهر نیست بواسطه آنکه جوهر آن ممکن الوجود
را گویند که محل قایم بنفس باشد یعنی چیزی باشد که در وجود عرضها که ثابت بغیر باشد

و او قایم و تابع غیر باشد و چون ثابت شد که الله تعالی واجب الوجود است و
ممکن الوجود نیست پس جوهر نباشد اما آنکه عرض نیست از برای آنکه عرض موجودیست
که صفت غیر باشد چون سفیدی و سیاهی و طعم و بوی و امثال آن و هر چه صفت
غیر است تابع آن غیر است و در وجود باو محتاج است و ممکن الوجود است
نه واجب الوجود و نیز اگر واجب الوجود عرض باشد او را محل قدیم باید
و سابق برین مذکور شد که بغیر ذات واجب الوجود هیچ چیز قدیم نتواند بود
پس واجب الوجود عرض نباشد و چون ثابت شد که الله تعالی جسم و جوهر
و عرض نیست پس در مکان و جهت نباشد زیرا که آنچه در مکان و جهت
باشد یا جسم یا جزء جسم باشد یا صفت جسم باشد و آنچه صفت جسم باشد
تابع اوست در وجود محتاج است باو پس واجب الوجود جسم و جسمانی
نباشد و او را مکان و جهت نباشد پس معلوم شد که قول مجسمه که میگویند
الله تعالی بر روی عرش نشسته است و قول کرامیه که میگویند الله تعالی
در جهت فوق است یعنی بودن را منحصر میدانند و طرف بالا این هر دو قول

باطل

باطل و فاسد و کفر است و دیگر آنکه الله تعالی در محل نیست و حلول بروی روا
نیست و حلول آنست که چیزی در چیز دیگر فرود آید بر وجهی که اگر آن چیز اول
آن چیز دیگر نیز نتواند بود چون رنگ و بوی و طعم که در جسم حلول میکنند زیرا که
اگر الله تعالی در محل بودی و حلول کردی لازم آمدی که الله تعالی در وجود
خود محتاج بودی بآن محل و او را بی آن محل وجود و هستی نبودی و ممکن الوجود
بودی و این باطل است زیرا که ثابت شد که الله تعالی واجب الوجود است
پس در محل نباشد و حلول بروی روا نباشد و ازین تقریر باطل شد مذهب
حلولیه یعنی آنها که حلول بر الله تعالی جایز میدارند مثل قول بعضی از صوفیان
جاهل که بهره از علم حقیقت الحقایق مشرب محمدی و اولاد طاهرین او صلوات
الله علیهم ندارند و اعتقاد کرده اند باینکه الله تعالی حلول در دلهای اهل
عرفان و قول نصاری که میگویند الله تعالی در عیسی حلول کرده این هر دو
مذهب باطل و فاسد و کفر و زندقه است و همچنین الله تعالی متحد بغیر نیست
و اتحاد آنست که دو موجود یکی شوند بی زیاده و کم و چون نزد عقل زکی

ظاهر است که ممکن نیست که دو موجود یکی شوند و اصلا زاید و ناقص نباشند
چراکه البته زیاده و نقصان خواهد بود و دیگر آنکه الله تعالی متحد شود بغیر آن غیر
اگر واجب الوجود است لازم آید که الله تعالی را شریک باشد و اگر آن غیر ممکن الوجود است
آنچه حاصل شود بعد از اتحاد لازم آید که ممکن الوجود واجب الوجود شده باشد
و واجب الوجود ممکن الوجود و اگر هر دو بحال خود باشند اتحاد حاصل نشده
باشد چنانچه معلوم شد که اتحاد آنست که دو موجود یکی شوند بی زیاده و نقصان
و این ممکن نیست پس الله تعالی متحد بغیر نباشد سیم آنکه الله تعالی محل
حوادث نیست زیراکه آنچه حادث است مثل حرکت و سکون و قیام و قعود
مانند آن متغیر است و بتغیر حال محل هم متغیر میشود پس اگر یکی از حوادث مذکوره
در باری تعالی حلول کند متغیر شود و هرچه متغیر شود ممکن الوجود باشد و چون ثابت است
که الله تعالی واجب الوجود است پس محل حوادث نباشد دیگر آنکه اگر او را صفت
حادث باشد آن صفت را فاعلی باید و فاعل مستقل غیر واجب الوجود نتواند بود که
ذات او قدیم است و هرگاه در صفت خود مستقل باشد باید که صفت او نیز قدیم باشد

ونتواند

ونتواند بود که جز ذات مقدس سبب حدوث صفت او باشد لازم آید
که ذات مقدس باری تعالی بغیر محتاج شود و از رهگذر غیر کمال یابد
و کمال از رهگذر غیر نقصان است و کمال نیست و صفات حق تعالی
همه صفت کمال اند پس واجب الوجود محل صفات حادثه نباشد
و دیگر آنکه صحیح نیست اطلاق لذت و الم بر ذات واجب الوجود زیراکه
لذت ادراک ملایم است ازین حیثیت که ملایم است و الم ادراک منافرات
ازین حیثیت که منافر است و ملایم کمال شئی است که خاص است بآن شئی
مثل کیفیت حلوات از برای ذایقه و استماع نغمه خوش از برای قوه
سامعه و ادراک خواص اشیا و احوال اشیا بر چیزی از برای قوه عاقله
و لذت بر اعتدال مزاج است و الم برای سوء مزاج و قید حیثیت از
برای آنکه چیزی یافته میشود که از یک حیثیت ملایم مزاج است و لذت میابند
و از حیثیت دیگر غیر ملایم مزاج است و الم میگویند مثل دوای کریهه وقتیکه
طبیب عالم است بنجات مریض از هلاکت او پس ازین حیثیت که موجب

نجات مریض است ملایم مزاج اوست وازین حیثیت که طبیعت مریض
ازو متنفر است غیر ملایم مزاج او پس ادراک او ازین حیثیت که ملایم است
لذت است وازین حیثیت که غیر ملایم است الم و فایده ذکر این قید حیثیت
وجه تفریق لذت والم است واین هر دو لذت والم موجود اند و چیزی که
متصف است بمزاج و تابع مزاج اند و هیچ شک نیست در انکه الله متصف
بمزاج نیست زیراکه مزاج کیفیتی که حاصل شده است از مرکبات عنصریه اربعه
وچون ثابت شد که الله تعالی مرکب نیست پس ممتنع است اطلاق لفظ
مزاج بر الله تعالی پس الله تعالی متصف نمیشود بچیزی که تابع مزاج است که آن
لذت والم است چهارم انکه محال است دیدن الله تعالی بچشم ظاهر زیراکه هر
مرئی ببصر دو جهت دارد یا انکه مرئی در مقابل رائی است بحسب حقیقت مثل
اجسام یا در حکم مقابل است مثل اعراض واین جهت مقابله که میان دو شی ثابت
که حاصل است در جهت جسم است یا جسمانی پس هر چیزیکه دیده شود ببصر
جسم خواهد بود یا جسمانی وچون ثابت شد که الله تعالی جسم نیست پس

دیده نشود

دیده نشود بدیده ظاهر دیگر انکه چون موسی علی نبینا وعلیه السلام در کوه
طور بحضرت عزت درخواست نمود وگفت ارنی انظر الیک یعنی
خود را بمن بنما تا نظر کنم بتو حضرت عزت در جواب او گفت لن ترانی
یعنی ای موسی هرگز مرا نخواهی دید بچشم ظاهر نه در دنیا ونه در عقبی پس
معلوم شد که هرگاه الله تعالی در دنیا و آخرت مرئی انبیا نمیشود بچشم
ظاهر بطریق اولی مرئی امت ایشان نیز نخواهد شد و دیگر انکه الله تعالی
بستایش ذات اقدس نموده فرموده لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ
يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ یعنی در نمی یابد ذات باری تعالی چشمهای ظاهر
واو در می یابد چشمهای ظاهر را واشاعره گفته اند که حق تعالی در آخرت
مرئی مومنان میشود و بدیده ظاهر او را خواهند دید واینکه در دنیا
چیزی را نمی بینیم که در جهت نباشد بحسب عادت است چه معتاد نشده ایم
که غیر جسمانی را به بینیم که دیدن غیر جسمانی در دنیا بدیده ظاهر محال است
و در قیامت حق تعالی باصره مومنان را قوتی خواهد داد که مشاهده

ذات او کنند بی آنکه او در مکان و جهتی باشد و دلیل میکویند بر اینکه
حق تعالی فرموده در تعریف ارباب نجاة وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاظِرَةٌ
إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ یعنی رویها اند دران روز قیامت که بطراوت باشند
و فرحناک بسوی پروردکار خود نظر کننده و این صریح است در انکه مومنان
در آخرت پروردکار خود را خواهند دید جواب کوئیم که چون بدلیل عقلی و نقلی
ثابت شد که حق تعالی مرئی نتواند شد این آیت را تاویل میکنیم و میکوئیم
که تقدیرش چنین است که الی رحمة ربها ناظره یعنی برحمت پروردکار خود
ناظراند با آنکه مراد آن باشد که بدیدهٔ باطن مشاهدهٔ نور کبریائی ذات اقدس
خواهند کرد نه بچشم حس و دیدهٔ ظاهر چنانچه حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
و یعسوب المسلمین و وصی رسول رب العالمین علی ابن ابیطالب علیه السلام
فرموده لَا تَرَاهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَعْيَانِ وَلَكِنْ يُدْرِكُ
الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ یعنی نمی بینید ذات مقدس حق تعالی را
چشمهای که بطریق ابصار و احساس مشاهده او توانند کرد و لیکن دلها

ادراک آن ذات مقدس میتوانند کرد بسبب موافقت حقایق ایمان
الله تعالی را شریک نیست یعنی نمیتواند بود که دو واجب الوجود موجود
باشند و برین دلایل بسیار است هم عقلی و نقلی اما عقلی بچند وجه که
بعضی ازان وجها مذکور میشود و تقریرش موقوف است بر مقدمه چند
اول آنکه ذاتی که واجب الوجود باشد نتواند بود که وجود او زاید بر ذات
او بود و نشاید که وجود او عین حقیقت او نباشد چنانچه بعد ازین
در نفی معانی خواهد شد مذکور و ممکن را عدم جایز است پس وجود او
بر او زاید باشد دیکر آنکه هرچه مرکب از اجزا باشد ممکن است زیرا که وجود او
محتاج است باجزاء و جزء غیر کل است و هرچه موجود او محتاج بغیر باشد ممکن است
بعد از تمهید این مقدمات میکوئیم که اگر دو واجب الوجود موجود باشند
باید که وجود هر کدام بر ذات هیچ یک زاید نباشد بنا بر مقدمهٔ اول و مجموع
هر دو واجب الوجود من حیث المجموع موجود باشد نیز باید که وجود او عین ذات
او باشد بواسطهٔ آنکه ذات او ذات هر دو جزء است و ذات هر دو جزء عین

وجود است پس ذات مجموع عین وجود باشد پس باید که مجموع نیز واجب الوجود
باشد زیراکه وجود ممکن عین ذات او نباشد بنابر مقدمه دوم حال آنکه مجموع
مرکب است و هر مرکب ممکن است بنابر مقدمهٔ سیم پس مجموع دو واجب الوجود
باید که هم واجب الوجود باشند و هم ممکن الوجود و این محال است پس وجود
واجب الوجود محال بود و اینست مطلوب ما و دیگر آنکه اگر دو واجب الوجود
موجود باشند و وجود عین حقیقت هر یک باشد پس امتیاز ایشان
از یکدیگر بواسطهٔ امری باشد خارج از ذات ایشان و در تشخیص خود از غیر
محتاج باشند بامر خارج و هر محتاج برین وجه ممکن است پس تعدد واجب الوجود
محال باشد و دیگر آنکه اگر واجب الوجود متعدد باشند مجموع هر دو واجب الوجود
من حیث المجموع باید که ممکن باشند چنانچه گذشت و هر ممکن را فاعلی باید
و فاعل این مجموع نیز عین ذات او نتواند بود چنانچه گذشت و فاعل هر ممکن
لازم است که غیر او باشد و بر او مقدم باشد باعتبار وجود و جزو او نیز نتواند
بود چه فاعل کل باید که فاعل اجزاء او باشد و امر خارج نیز نتواند بود بهمین

وجه پس از تعدد واجب لازم آید که ممکن موجود باشد بی فاعلی و این
محال است و دیگر آنکه اگر دو واجب الوجود مساوی باشند در وجود و قدرت
و اراده کند هر آئینه جایز است که یک واجب الوجود اراده کند وجود زید
ممکن را و دیگری اراده کند عدم وجود این زید ممکن را در یک حال و یک زمان
و یک مکان با آنکه هر دو مساوی دو واجب الوجود بودن و در مصلحت ایجاد
زید و عدم ایجاد زید ممکن و حال خالی ازین نیست که حاصل میشود مراد هر دو
واجب الوجود معاً یا حاصل نمیشود یا حاصل میشود مراد یکی و حاصل نمیشود
مراد دیگری و این سه قسم است تمامی باطل است از برای آنکه اول اجتماع
نقیضین است و دوم مستلزم ارتفاع نقیضین و عجز هر دو واجب الوجود
و سیم ترجیح بلا مرجح و عجز یکی از دو واجب الوجود و همه این سه قسم محال است پس
ثابت شد که واجب الوجود یکی است و دو نیست اما دلیل سمعی نقلی مثل
قول الله تعالی که فرموده است اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ یعنی الله تعالی
ذاتی است که بغیر از و خدای دیگر نیست و او حی است یعنی حیوة دهنده

جميع عالميان است وقيوم است يعني تمام عالم بذات او برپا است ونيز فرموده
إِنَّمَا إِلٰهُكُمُ اللّٰهُ وَاحِدٌ يعني بدرستي وراستي اين است وجز اين نيست
كه خداي شما يكي است ونيز فرموده فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ يعني بدان
اي حبيب من بدرستي وراستي كه نيست خدائي مگر ذات پاك حضرت عزت
اينجا اگرچه خطاب با پيغمبر است اما مراد امت او بيند ونيز فرموده قُلْ هُوَ
اللّٰهُ أَحَدٌ يعني بگو اي محمد با امتان خود كه خدا ايتعالي يكي است ودرجاي
ديگر فرموده لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا يعني اگر درآن
آسمان وزمين خدائي ديگر معبود غير ذات الله تعالي هر آئينه نظام وجود
آسمان وزمين فاسد ميشد وبيان آنست كه اگر در خارج ذهن كه آسمان وزمين است
دو واجب الوجود باشند چنانچه بعضي فلاسفه گمان برده اند لازم مي آيد كه
يك ممكن موجود نشود پس فاسد ميشد نظام وجود لازم باطل است وفساد نظام
وجود است همچنين ملزوم كه تعدد آلهه است هم باطل وبيان ملازمت آنست كه
اگر فرض كنيم دو مع الله راكه هردو واجب الوجود باشند شك نيست كه ممكنات همگي

مساوي اند در نسبت بآن دو واجب الوجود وهريك را قدرت هست بر
جميع ممكنات در وقتي كه هردو تمام اند در موثريت پس اگر درين وقت شود
ممكني حال خالي ازين نيست كه يكي ازين دو كه موثر است يا هردو موثر است
اين هردو قسم باطل است زيرا كه اگر يكي موثر باشد در ممكن لازم آيد ترجيح بلا مرجح
چنانچه گذشت واگر هردو معاً موثر باشد لازم آيد اجتماع دو علت تامه
معلول واحد شخصي واين هردو قسم محال است نزد عقل زكي و ديگر آنكه
الله تعالي را مثل نيست بدليل قول تعالي كه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ
الْعَلِيمُ يعني نيست مانند الله تعالي در وجوب وجود چيزي واو شنونده است
باقوال عباد ودانا است بعقايد واحوال ايشان واگر كاف كمثله زايد نباشد معني
مثل بكريم بمعني چنين ميشود كه نيست مثل مثل واجب الوجود چيزي زيرا كه
نفي مثل مثل مستلزم نفي مثل است وديگر آنكه الله تعالي را ضد نيست زيرا كه
ضد آن عرض راگويند كه در يك محل باهم جمع نتواند شد چون سياهي
وسفيدي وسابق برين مذكور شد كه واجب الوجود عرض نيست پس او را

ضد نباشد **ششم آنکه** در نفی معانی است و احوال از الله تعالی زیرا که اگر
قادر بقدرت و عالم بعلم غیر این دو صفت مذکور باشد هر آئینه محتاج
باشد در صفات خود باین معانی بر تقدیری که این معانی غیر الله تعالی
باشد پس لازم آید که الله تعالی محتاج باشد باین معنی و چیزی که محتاج است
بغیر ممکن است پس لازم آید که الله تعالی ممکن باشد و این باطل است
زیرا که ثابت شد که الله تعالی واجب الوجود است و ازین تقدیر باطل
شد قول ابو الحسن اشعری که قایل است بانکه معانی قایم است بذات واجب الوجود
که بواسطهٔ آن معانی صادر میشود افعال از واجب الوجود و همچنین باطل شد
قول ابی هاشم که میگوید که الله تعالی را احوال قایمه است بذات مثل عالمیت
و قادریت و مریدیت و الوهیت و همچنین باطل شد قول معتزله که میگویند
الله تعالی را صفات است زاید بر اعیان این است نفی معانی و احوال
از الله تعالی و دلیل دیگر بر آنکه واجب الوجود (واجب وجود) دلالت میکند بر نفی معانی
و احوال و صفات زاید بر ذات واجب الوجود آنست که این امور

اگر واجب باشد نسبت واجب الوجود لازم می آید تعدد واجب الوجود
و تعدد واجب الوجود باطل است و اگر این امور ممکن باشد لذاتها پس
اگر واجب الوجود بذات خود متوجه این امور است لازم می آید که یک شیء
قابل باشد و هم فاعل و این باطل است و اگر متوجه امور غیر واجب الوجود است
لازم می آید احتیاج واجب الوجود بغیر و احتیاج واجب الوجود بغیر نیز
باطل والله اعلم بحقایق صفاته **هفتم آنکه** نیست الله تعالی محتاج از جهة
آنکه وجوب وجود الله تعالی و عدم وجوب وجود غیر الله تعالی مقتضی
آنست که الله تعالی مستغنی است از غیر و غیر الله تعالی مستغنی نیست
در همه چیز محتاج اند باو پس الله تعالی نیست محتاج پوشیده نماند که
ازین تقریر که مذکور شد ثابت میشود جمیع صفات ثبوتی و نفی کرده میشود
جمیع صفات سلبی و این ظاهر است بادنی تاملی و بر عارفان صاحب
بصیرت مخفی و مستور نیست که مراد از معرفت و شناسائی حضرت عزت
همین اطلاع بر صفات جلالی و جمالی که عبارت از صفات ثبوتی و سلبی

بقدر وسع وامکان وطاقت بشری بنحوی که مذکور شد زیرا که پی بردن بکنه
حقیقت ذات مقدس تعالی شانه ممکن ومقدور هیچ یک از عقلا
وغیر آن ایشان نیست که رسیدن بکنه حقیقت صفات او نیز دستهای
ادراک ملایک ملاء الاعلی وسرهای فکر انبیا واصفیا که برگزیده حضرت
رب الاعلی اند کوتاهی میکند چه جای غیر ایشان از بنی نوع انسان که تواند
بدستیاری عقول پی برد بحقیقت ذات با صفات حضرت عزت تعالی
شانه بس است شاهد این کلام معجز نظام بهترین انام صلوات الله علیه وآله
که در حالت اعتراف بعجز وانکسار خود بزبان گوهر نثار جاری ساخته اند
مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ ومصحح قول ماست حدیث صحیح اِنَّ
اللهَ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْاَبْصَارِ یعنی بدرستی
ودرستی که حضرت عزت پوشیده وپنهان است از نظر دانشها همچنانکه
پوشیده وپنهان است از دیدهٔ ظاهرها چنانکه چشم ظاهر را مشاهده جمال
او ممکن نیست همچنان عقول زکیه را نیز پی بردن بکنه حقیقت ذات با صفات او

عقل

ممکن نه بیت فکرها عاجزند از اوصاف ٭ وهم هم هرزه میزند لافش
عقل عقل است جان جانست او ٭ وانکه زان برتر است آنست او ٭
واین صفات ثبوت وسلبی که خداوندان عقل نسبت بحضرت ایزد متعال
داده اند درخور مرتبهٔ عقل وفهم ایشان است نه صفات واقعی ایزد تعالی
وتقدس چه پایه مرتبه کبریائی وکنگرهٔ عرش ذو الجلالی برتر از آنست که
متصف بامثال آنها باشد شعر آنچه پیش تو غیر آن ره نیست ٭ غایت
فهم تست الله نیست ٭ وبابا افضل الدین کاشانی درین مقام رباعی
فرموده است رباعی گفتم همه ملک حسن سرمایهٔ تست ٭ خورشید فلک
چو ذره در سایهٔ تست ٭ گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت ٭ از ما تو هر آنچه
دیده پایهٔ تست وموافق این است کلام معجز نظام امام محمد باقر ع
كُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِاَوْهَامِكُمْ فِي اَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ
مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ اِلَيْكُمْ وَلَعَلَّ النَّمْلَ الصِّغَارَ
تَتَوَهَّمُ اَنَّ اللهَ تَعَالَى زُبَانَتَيْنِ فَاِنَّ ذٰلِكَ كَمَالُهَا وَتَتَوَهَّمُ

اَنَّ عَدَمَهُمَا نُقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَتَّصِفُ بِهِمَا وَهٰكَذَا حَالُ
الْعُقَلَاءِ فِيمَا يَصِفُونَ اللّٰهَ تَعَالٰى خلاصهٔ کلام حقیقت انتظام امام
همام هر یک از صفات کمال که شما توهم و تمیز آن کرده اید در نهایت دقت
معنی دانسته و بهترین صفاتش پندارید آن مخلوقی است مانند شما که دست
قدرت او آنرا آفریده سزاوار آنست که شما بآن متصف باشید که موران
ریزه نیز هرگاه در مقام شناسائی حق در آیند گمان برند که پروردگار ایشانرا
دو شاخ است از شاخهای ایشان بهتر چه کمال خود را دران دیده اند و نقص
خود را دران داشتن دانسته اند پس معلوم شد که برین قیاس است حال عقلاً
و ارباب دانش در متصف گردانیدن پروردگار خود را بصفاتی که صفات
کمالش میدانند و ملا جلال دوانی در بعضی از مصنفات خود کلامی ایراد نموده اند
که خلاصهٔ مضمونش آنست که این کلامی است در نهایت دقت و لطافت که صادر
شده از منبع تحقیق و مورد تدقیق و سرش آنست که چون تکلیف بامری زیاده
بر مرتبهٔ قدرت عقلا تجویز نکرده اند و تکلیف بمالایطاق دانسته اند و انسان

بزیاده ازین مکلف نیست که آنچه از مراتب کمال و صفت جلال تواند در حیطهٔ
درک در آورده فهم آنرا که فراخور مرتبهٔ ادراک او باشد پروردگار خود را که
مستجمع جمیع صفات کمال میداند بآن صفت داند و آنچه مدرک او
تواند دریافت که اتصاف بآن متضمن نقص و قصور است چون اورا
می باید از صفاتی که متضمن نقص باشد دور دارند از و سلب نماید و آنچه
مثل آن در خود و امثال خود مشاهده نکرده باشد و الفت بآن نگرفته
از مرتبهٔ درک و فهم او بیرون است و ادراک او بنقص و کمال آن نمیتواند
رسید پس مکلف نخواهد بود مگر باثبات و سلب صفاتی که اتصاف امثال
خود را بآن متضمن نقص و کمال داند پس ناچار قیاس بخود کرده آنچه در کمال
داند اثبات خواهد کرد و آنچه نقص داند سلب مثلاً چون کمال خود را درین
مشاهده میکند که قادر و مختار و حی و عالم و مرید و مدرک و صادق و سمیع
و بصیر باشد مکلف شده است باثبات صفات مذکوره از برای او و چون
نقص خود را در احتیاج بغیر و اموری که لازم دارد احتیاج را مثل جسم بودن

وعرض بودن و در حیز بودن و امثال آن می بینند مکلف شده است بسبب
صفات مذکوره از وجه اگر زیاده برین مکلف باشد تکلیف بمالایطاق
لازم می آید و دانسته شد که تکلیف مالایطاق جایز نیست پس آنچه از صفات
خدا دانسته باشد در حقیقت صفات او باشد نه ذات خدا والله اعلم
بکنه حقایق ذاته وصفاته **اصل دوم** در تحقیق آنکه الله تعالی عادل است بدان
که عادل در لغت عرب ترازوی راست را میگویند و در اصطلاح مفسرین
و محدثین ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ترازوی انبیا و اوصیا را
میگویند چنانچه ضابطان حدیث نبوی و ولوی ضبط آن کرده اند از آنجمله
حدیث شریف صحیح که رئیس المحدثین و ثقة الموحدین شیخ صدوق محمد بن
بابویه قمی رحمه الله در کتاب توحید و معانی الاخبار از هشام بن سالم نقل کرده
که گفت سوال کردم از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد صادق صلوات الله علیه
از قول خدا تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ
نَفْسٌ شَيْئًا که ترجمه اش اینست که وضع کنیم ترازوی عدل و راستی را

در عدل و در آن دو فصل است **فصل اول**

برای روز قیامت یعنی برای اهل قیامت پس ستم دیده نشود نفسی
چیزی را از خود یعنی از نیکی و بدی آنحضرت فرمودند که مراد موازین که
درین آیه کریمه واقع شده است انبیا و اوصیا اند و سبب اطلاق موازین
بر انبیا و اوصیا آنست که میزان هر چیزی محک آن چیز است که شناخته
میشود آن محک قدر و قیمت آنچیز بدانکه میزان انسان در روز قیامت چیزیست
که وزن کرده میشود بآن چیز قدر و قیمت هر انسانی بر حسب عقیده و خلق
و عمل آن انسان و جزا می یابد هر نفسی بچیزی که کسب کرده از نیکی و بدی
پس نیست آن چیزی که وزن کرده میشود بآن عقاید ایشان در روز
قیامت مگر انبیا و اوصیا زیرا که بسبب امر و نهی ایشان و بسبب متابعت
شرایع و بیرون کردن اقوال ایشان شناخته میشود عقاید هر انسان بقدر
شناخت ایشان معلوم میشود قدر و مرتبهٔ هر انسان بهمانقدر شناخت
درجات می یابند پس میزان هر امتی نبی آن امت است و وصی او که
بعد از و شریعت آن نبی را تعلیم امت او میکنند و نیز در کتابین مذکورین

بروایت دیگر از آنحضرت وارد است که موازین قسط که درین آیه واقعست
ائمه و مؤید اینحدیث حدیث دیگر که از اهل بیت عصمت صلواة الله علیه وارد
شده است که وقتیکه اراده کرد حضرت عزت که خلق کند خلق را و پراکنده
کرد ایشانرا برابر خود پس گفت حضرت عزت مر ایشانرا که وَاَشْهَدَهُمْ
عَلٰی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ یعنی گواه کردانید ایشانرا بر
نفسهای ایشان و گفت آیا نیستم من پروردکار شما پس کسانی که اول
سخن گفتند حضرت رسول خدا و علی مرتضی و اولاد اتقیا ایشان صلوات
الله علیهم بودند و گفتند قالوا بلی یعنی آری تو پروردکار مائی پس بر ایشان
بار کرد الله تعالی علم و دین خود را بعد از آن حضرت عزت فرمود مر ملائکه را
که ایشان بردارنده علم و دین منند و امینان منند در میان خلایق و بسبب
ایشان سوال کرده میشوند خلق پس گفت الله تعالی مر فرزندان آدم را
که اقرار بکنید شمایان ذات پاک مرا به پروردکاری من و اقرار بکنید ایشانرا
بولایت و طاعت پس گفتند فرزندان آدم که آری تو پروردکار مائی

و اقرار کردیم

و اقرار کردیم ما بایشان بعد از آن گفت الله تعالی مر فرشتگان را که گواه
باشید شمایان پس فرشتگان گفتند که گواه هستیم پس میگوئیم ما که تفاوت
مراتب درجات که درمیان انبیا واقع است بقدر معرفت ایشان است
نسبت بجناب سرور کاینات و مؤید همین است کلامی که شیخ صدوق در
اعتقادات خود ایراد کرده که حاصل آن اینست که حضرت عزت مبعوث
کردانیده پیغمبر خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را بر جمیع انبیا در عالم
در عالم یعنی در عالم ارواح وقتی که بودند روحهای ایشان مانند مورچهٔ
کوچک و جمیع پیغمبران بعد از اقرار کردن به پروردکاری الله تعالی اقرار کردند
به نبوت و رسالت آنحضرت بعد از اقرار ایشان عطا کرده هر نبی را بقدر معرفت او
و بقدر سبقت کردن او در اقرار به پیغمبری پیغمبر ما صلی الله علیه و آله عطای عظیم
در کتاب فردوس الاخبار بروایت ابن عباس مرویست که قال رسول
الله صلی الله علیه و آله حبی میزان العالم وحب علی کفتاه
وحب الحسن والحسین خیوطه وحب فاطمة علاقته یوزن

بمحبتي المحب والمبغض لي ولاهل بيتي قراء فامّا من ثقلت
موازينه فهو في عيشة راضية واما من خفت موازينه
فامّه هاوية يعني گفت رسول خدا صلي الله عليه وآله که دوستي من
ترازوي است از براي خلايق يعني براي عقايد واعمال ايشان ودوستي
امير المومنين علي عليه السلام هر دو پله آن ترازوست ودوستي امام حسن
وامام حسين عليه السلام رشتهاي اوست ودوستي فاطمهٔ زهرا عليها
السلام تسمه آن ترازوست که سنجيده ميشود وبسبب دوستي من آنکه
دوست ودشمن است مرا واهل بيت مرا يعني در روز قيامت عقايد و اعمال
خلايق از حسنه وسيئه که مراد دوستي ودشمني ايشان است براي من و
اهل بيت من وزن کرده ميشود آيه مذکور تلاوة فرمود که والله اعلم
ترجمه اش اينست واما هر کرا زياده باشد حسنات سنجند يعني دوستي او
بمن واهل بيت من بسيار باشد خيرات وزن کرده او يعني اطاعت
وفرمانبرداري او بمن واهل بيت من بآيين معني که حسنات سنگين کرده

در جهان

در جهان داشته باشد بر سيئات او پس او در آنوقت در زندگاني باشد
پسنديده واما هر کرا کم باشد در ميزان اعتقاد وکردار او يعني عدم دوستي او
واندک باشد فرمانبرداري او نسبت بمن واهل بيت من بآيين معني که سيئات او
زياده بر حسنات پس گرديده باشد جاي او در هاويه است واو زير ترين همه درکات
دوزخ است ودر حديث آمده که عمق هاويه بنهايتي است که چون اهل دوزخ را در آن
اندازند هفتاد خريف بقعر آن رسد يعني هفتاد ساله دنيا بطول آن تا آن
رسيد پس معلوم شد که موازين قسط در روز قيامت از براي اهل قيامت
از جميع خلايق حضرت محمد مصطفی ووصي بلافصل او علي مرتضي واولاد طاهرين
او اند صلوات الله عليهم **فصل دوم** بدانکه عدل در لغت ع بمعني استعمال
يافته است اول برابر کردن چيزي بچيزي پس آنکه خداي تعالی در روز قيامت
عدل کند يعني برابر سنجد عقايد واعمال خلايق که در دنيا از ايشان بظهور آمده است
يا آنچه که در عالم ارواح از ايشان اقرار بربوبيت خداي وبنبوت نبي ما وبولايت قطعاً واوصياي
نبي ما کرده بودند اگر موافق است بقدر معرفت ايشان بخداي وبرسول خدا وبوصي مصطفی

ثواب نجات میدهد و اگر موفق نیست بقدر انکار و جهل و غفلت ایشان عذاب و
درکات میدهد و آنست معنی آنکه الله تعالی عادل است و ظالم نیست و دیگر عدل
بمعنی ادا کردن حق و فرای چیزی است پس در نبوت معنی عدالت حضرت عزت
آنست که ارسال رسل و انزال کتب و نصب اوصیا کرده است در میان کافهٔ خلایق برای
هدایت و تکمیل معاش و معاد ایشان از جانب خود جهة اجرای احکامی که اراده مقدس
تعلق بآن گرفته بر نهج راستی و درستی جهة نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم
که تا بسبب ایشان خلاف و نزاع و جدال که فساد عباد در میانهٔ ایشان از آنست صورت پذیر انقطاع یابد
زیرا که ایشان امینان حق اند در میان خلق چنانکه الله تعالی در سورهٔ
نسا در باب امامت ائمهٔ هدا صلوات الله علیهم میفرماید ان الله یامرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها یعنی بدرستی و راستی که الله تعالی امر
کرده است شما را اینکه ادا کنید امانتها را براهل امانت و خداوندان آن
وَاِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ اَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ وَاِنَّ اللّٰهَ
سَمِيعٌ بَصِيرٌ یعنی وقتی که حکم کنید میان مردمان اینکه حکم کنید براستی

والصاف

وانصاف و بر نهج شریعت و خالص از شائبهٔ انحراف میکند از کیفیت رد
امانت و عدل در حکومت و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
و زید بن مسلم و مکحول و زید بن جوشب که از حضرت سرور کاینات
صلوات الله علیه و آله روایت کرده اند که مراد باین آیه ائمه اند بامامت
یعنی حق تعالی امر کرده ائمه اثنا عشر را تا امامت بر سبیل امانت بهم
تسلیم کنند یکی بعد از دیگری تا بصاحب الامر علیه السلام و نیز مرویست
از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم که دو آیه در کتاب کریم واقع
شده یکی از برای شما امتان آیهٔ اول ان الله یامرکم تا آخر بر ما
واجب است که ادای امانت کنیم باهل خودش و آیهٔ دوم بر شما لازم است
که اطاعت ما کنید در جمیع اوامر و نواهی و آن آیه این است یا ایها
الَّذِينَ اٰمَنُوا اَطِيعُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ
یعنی ای آنکسانی که گرویده اید فرمان برید خدای را در اوامر و نواهی و فرمان
برید رسول او را در احکام و شرایع و فرمان برید خداوندان امر از شما

درانچه میکویند واز امام محمد باقر وامام جعفر صادق صلوات الله علیهما مرویست
که اولی الامر ایمه معصومین اند از آل محمد که حق تعالی اطاعت و فرمانبرداری
ایشان را فرض ولازم کردانید بر کافه خلایق همچنانکه اطاعت و فرمانبرداری
خود را فرض ولازم ساخته است بر همه مکلفان اکرچه آیه باعتبار لفظ عامست
اما باعتبار معنی خاص است زیراکه جایز نیست که حق تعالی واجب کرداند اطاعت
شخص را علی الاطلاق آنکس بزیور عصمت آرسته باشد و باطن او همچو ظاهر
او باشد و مامون باشد از غلط و امر بقبیح واین صفت در حکام و علمای
که غیر ائمه معصومین باشند صورت تحقیق نمی یابد چنانکه انشاء الله تعالی
درباب امامت مذکور خواهد شد و برای همین الله تعالی اطاعت خود
واطاعت رسول خود واطاعت ایشان در آیه بلافصل ذکر کرده و بر
خلایق فرض ولازم کردانیده است پس باید که همچنانکه الله تعالی از جمیع
قبایح منزه است رسول او نیز از همه معاصی معصوم و مطهر باشد و اوصیا
رسول او که اولی الامر اند نیز باید که از جمیع کناهان کبیره وصغیره مبرا باشند

زیرکه

زیراکه مراد باولی الامر علی العموم باشد لازم می آید که هر حاکمی و عالمی که بناحق
حکم کند تابع او باید شد واطاعت او باید نمود بجهت عموم لفظ اولی الامر
واین ظلم وقبیح است والله تعالی منزه است از جمیع قبایح فَاِن تَنَازَعتُم
فِي شَيءٍ فَرُدُّوهُ اِلَي الرَّسُولِ یعنی اکر منازعه کنید شما در چیزی از امور
واحکام پس بازکردانید آن منازعه خود را بحکم خدا که مراد قران است
ورجوع برید برسول خدا در زمان حیات او و فرمان برید ائمه صادقین
رسول را بعد از وفات او زیراکه نمیدانند احکام قرآن را مکر اوصیاء
رسول خدا چنانکه الله تعالی درین باب خبر داده است در کتاب کریم
خود که وَمَا يَعلَمُ تَاوِيلَهُ اِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي العِلمِ یعنی
نمیدانند تاویل آنچه متشابهات است از قرآن مکر خدا که فرستاده است
وکسانیکه ثابت قدم اند در دانش و متمکن اند در بینش از جانب خدا
ونیستند آنکسان مکر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و مؤید
همین است آنچه در احادیث اهل بیت وارد است که راسخون در علم مائیم

وایشان بقول خود که اِنَّ اللهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوحًا وَاٰلَ اِبْرٰاهِیمَ
وَاٰلَ عِمْرٰانَ عَلَی الْعٰالَمِینَ یعنی بدرستی که برگزید خدایتعالی ادم را و نوح را
وال ابراهیم را وال عمران را بر عالمیان در تفسیر اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم
وارد شده است که مراد به ال عمران علی بن ابیطالب است و ولاد و امجاد و عمران اسم
ابوطالب و درین باب احادیث متواتره از ائمه معصومین روایت است و بطریق اهل سنت
و بطریق اهل سنت نیز از ابن عباس و انس و غیر ایشان مرویست که از رسول خدا روایت
کرده اند که انحضرت فرمود که آل ابراهیم منم وال عمران علی بن ابیطالب است
ومقوی همین است قول خدایتعالی که در مدح اهل بیت نبوت صلوات الله علیه میفرماید
مَنْ یُطِعِ اللهَ وَالرَّسُولَ فَاُولٰئِكَ مَعَ الَّذِینَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ
مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدٰاءِ وَالصّٰالِحِینَ وَحَسُنَ
اُولٰئِكَ رَفِیقًا یعنی هرکه فرمان برد خدایرا او امر و نواهی برد رسول او را
آنچه فرموده پس آن فرمان برداران در روز قیامت باشند با آنانکه
انعام کرده است خدایتعالی برایشان هدایت طریق رشاد از پیغمبران ؛

و نیز در احادیث نبوی وارد است که محکمات امیر المومنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
اند و متشابهات فلان و فلان یعنی که امر ایشان امر خداست و نهی ایشان نهی خداست
و حکم ایشان حکم خداست و اطاعت ایشان اطاعت خداست و نافرمانی ایشان نافرمانی
خداست و دوستی ایشان دوستی با خداست و دشمنی ایشان دشمنی با خداست و مؤید
همین است قول الله تعالی که میفرماید قُلْ اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ
فَاِنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّ اللهَ لٰا یُحِبُّ الْکٰافِرِینَ امر کرده است الله تعالی
برسول خود که بگوی ای محمد به امتان خود که فرمان برید خدایرا در امر و نواهی و فرمان برید
رسول را در امور و احکام شرعی پس اگر رو برگردید از اطاعت خدا و رسول
بدرستی که خدا دوست نمیدارد کافران یعنی از ایشان راضی نیست و هرگز مدح
ایشان نمیکند و در احادیث خاص و عام بطریق مختلف از رسول خدا صلی الله علیه
واله وسلم مرویست که تحقق ایمان موقوفست بر آنکه دوست خدا را دوست دارند
و دشمن او را دشمن و چون درین آیه اطاعت رسول را واجب کرده اند بر خلایق و در عقب آیه
مذکوره ذکر دوستان خود و مدح و منقبت ایشان میفرماید جهت ترغیب در اطاعت

نیز این

وراستگویان وشهیدان وستودگان در اقوال واعمال ونیکو نیند آنجماعت
از روی همنشینی یعنی نیکو رفیق ویار انند آنجماعت در روضه جنت در تفسیر
اهل بیت نبوت صلوات الله علیهم اجمعین از امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که مراد از پیغمبران حضرت سرور کاینات صلوات الله علیه وآله است
واز صدیقان علی مرتضی واز شهیدان امام حسن وامام حسین واز اولاد
امام حسین از امام زین العابدین تا امام حسن عسکری واز حسن اولئک
رفیقا مرتفقا امام محمد مهدی علیهم السلام ومقوی همین است آنچه الله در باب
مدح وفضل ایشان ومذمت وسرزنش اعدای ایشان میفرماید که
وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى
شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّهْهُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ
يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
یعنی بیان کرده است حضرت عزت مثلی که دو شخص باشد که یکی از ایشان
کر وگنگ مادرزاد باشد که نشنود ونشنواند وقدرت نداشته باشد بر فهم

چیزی از سخن فهمانیده نمیشود از صنایع وتدبیر او را بجهة نقصان حواس وعقل او
واو با این همه نقصان گران است بر کسی که متوالی او است مر او را یعنی ولی او ونهایت حال او
درمانده باشد که بهر جا که متوجه سازد او را یعنی بهر مهمی که او را فرستد نیاید بنیکوئی یعنی
کارهای نیکو نسازد وکفایتی نکند چه او مافی الضمیر خود را نتواند یافت جواب بگوید آیا برابر است
چنین کسی با شخصی که سلامت باشد حواس او وکامل باشد عقل او یعنی سخن گوی باشد
وارشد رای تمام فهمی درست ومیفرماید مردمان را براستی وراستی صفتی است
جامع جمیع فضایل وکمالات واین شخص کامل ونفس خود براهی است سیر ورفت
بر طریقه ایست که بهر مطلب که توجه نماید بمقصد رسد ودیگری را بمقصود رساند
وتفسیر علی ابن ابراهیم مرویست که آنکسی که مردمان را امر میکند بعدل
حضرت امیر المومنین وائمه معصومین اند پس چنانچه آنکه مادرزاد ناقص
حواس بعقل برابر با این مرد درست حواس کامل نیست همچنین ناقص حواسان
شرع وگنگان بی حاصل عقل وغاصبان منصب عدل برابر نیستند با
حجتهای حضرت وامینان او در میان خلق ومویّد همین است این

آیهٔ کریمه که الله تعالی امر کرده است خلایق را بدوستی ایشان و نهی کرده است
از دشمنی ایشان بقول خود که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ
لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ یعنی بدرستی که الله تعالی امر کرده است براستی در
همه چیز خواه در اعتقاد چون توحید که متوسط است میان تعطیل و تشریک
و خواه در فعل که متوسط است میان جبر و تفویض و نیکوئی کردن و تفضل
نمودن از غایت اخلاص و محض امتثال و عطا دادن بخویشاوندان نزدیک
و رسانیدن بایشان آنچه بدان محتاج باشند و این آیه تعمیم بعد از تخصیص است
زیرا که مراد اقربا رسول الله است و نهی میکند شما را حضرت عزت از عمل
زشت مثل در گذشتن از حدود الهی و خیانت کردن در امانت که قبیح ترین
اعمال است و از آنچه منکر است در شرع و عقل چون غصب خلافت و قتل
نفس و از ستمکاری که صفت مانند کردن کسی از امر حق و استیلای
بر مردمان بغیر حق و تجبر و تکبر بر ایشان و در احادیث ائمه طاهرین وارد است که

مراد از عدل محمد و احسان علی ابن ابیطالب وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى
فرموده اهل بیت صلوة الله علیهم است و در روایتی عدل توحید است
و احسان ادای فرایض و بروایت دیگر عدل شهادتین و در ذیل تفسیر
يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مرویست از اهل بیت نبوت که عدل رسول الله است
و امامی که بعد از رسول خداست همچنین هر امامی در زمان خود به اذن الهی معلوم میشود
که مراد هر یکی است و مراد از آنچه منهی عنه اول و دویم و سیم است او پند میدهد حضرت
عزت شما را بامر و نهی شاید که شما پند گیرید و بمامورات قیام نمائید و از منهیات
اجتناب کنید و این آیه موعظه ایست جامع جمیع مواعظ و از اینجاست که خطبای خاص
و عام در روز جمعه در اواخر خطبه ثانی میخوانند خوشا حال کسی که عمل بمضمون آن کند
و صاحب تفسیر لطایف در تفسیر این آیه میفرماید که استقامت مملکت و ملت بسته بطریق سویه
است و اضطراب آن هم از جهت منهی عنه و هر یکی از اینها نتیجه دارد ثمره عدل
ظفر و نصر و انتظام عالمست و نتیجه احسان ثنا و مدح و توانگریست و فایده صله رحم
انس و الفت است و اما نتیجه فحشا فساد در دین و دنیاست و ثمره منکر انکار اعدا و

منتجه یعنی خسران مبین حاصل معنی آنکه اجتناب کردن از منهیات و عمل کردن بمامورات
که آیه مذکوره جامع جمیع انهاست موجب و اغنت وشوبت اخرویت ومقوی
همین است جائیکه حضرت عزت امر کرده است بندگان خود را که چنگ در زنید بدامن اهلبیت
نبوت صلوات الله علیهم بقول خود که وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا یعنی چنگ در زنید
بریسمان خدای که محکم است درحالتی که همه مجتمع باشید و مراد بریسمان محکم درین
آیه قرآن و اهل بیت نبوت است و الله تعالی بعد ازین آیه اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ
میفرماید وَاَوْفُوا بِعَهْدِ اللهِ اِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْاَیْمَانَ
بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا اِنَّ اللهَ يَعْلَمُ
مَا تَفْعَلُونَ یعنی وفا کنید به پیمان خدای وقتی که پیمان بسته بوید
مراد پیمان عالم ذر است و نشکنید سوگندهای خود را یعنی پیمانرا بعد از آنکه
استوار گردانیده اید آنهارا بسوگند خدا و حال آنکه گردانیده اید شما
حضرت عزت را بر پیمانهای خود گواه بدرستی که حضرت عزت میداند آنچه
میکنید از نقض عهد برسول خدا در باب خلافت و شمارا بدان سزا و جزا خواهد داد

زیراکه معنی عدالت آلهی در دنیا ارسال رسل و انزال کتب و نصب اوصیاست
چنانچه مذکور شد و در قیامت عبارتست از سوال که خواهد کرد از خلایق
که فرمانبرداری حجتهای و امینان خود که انبیا و اوصیاست و کتب
کرده اند یا نه اگر کرده اند بقدر شناخت خلایق بایشان و بقدر
فرمانبرداری بایشان اجر و ثواب و درجات میدهد و اگر نکرده اند بقدر
جهل و نافرمانی خلایق بایشان عتاب و عذاب و درکات میدهد
این بود معنی عدالت آلهی که در قرآن و حدیث مذکور شد والله اعلم
بحقایق نیات عباده **فصل سیم** عدل در اصطلاح متکلمین عبارتست
از اعتقاد کردن مکلف بدل و اقرار کردن او بزبان برینوجه که الله تعالی
عادل است و این مبنی بر چند بحث است که بعضی از آنها مذکور میشود منجمله
جمیع افعال الله تعالی همه حسن است و قبیح نیست و مشتمل بر حکمتی است
که او خود داناست بآنها پس برینوجه معرفت عدل موقوفست
بر شناخت حسن و قبح و این حسن و قبح نزد بعضی عقلی اند و نزد بعضی

شرعي وبيان آن باين نوع كه فعل كه حصول شيئ است بعد از عدم بواسطه
سببي از اسباب در هر محل كه باشد بر دو قسم است حسن وقبيح حسن آنست
كه تقاضا كند مدح فاعل آن فعل را وقبيح بر خلاف آنست وعلما واين حسن
وقبح بنا بر مذهب اماميه اثنا عشريه هر دو عقلي اند وشرع را كاشف عقل
ميدانند زيرا كه اگر اين هر دو شرعي محض باشند لازم آيد كه غير اهل شرع
حكم بحسن وقبح نكنند واين باطل است زيرا كه بعضي افعال است كه حسن
وقبح او را هر عاقلي درمي يابند حتي ملاحده ودهريه وكفار هند كه غير اهل
شرع اند حكم ميكنند كه آنها حسن است يا قبيح مثل علم وصدق وسخا ورد امانت
واحسان بمحتاجان وشجاعت وامثال اينها كه اين جمله نزد جماعت مذكور
نيز افعال حسن است ومثل دروغي كه ضرر او بكسي رسد وبخل وخيانت وبدي
كردن با نيكان وجبن وامثال اينها كه اينها همه نزد ايشان قبيح است وبعضي
افعال است كه در واقع حسن وقبح او عقلي است اما هر ناقص درنمي يابد بلكه عقل انبيا
واوصيا درمي يابد كه امر كرده اند بحسن وقبح آنها مثل حسن صوم اول رمضان

ازين

ازين حيثيت كه شارع امر كرده است وواجب گردانيده است ومدح
آنكس كرده است كه روزه نگاه ميدارد وقبح روز اول شوال كه روز عيد است
حرام گردانيده است روزه داشتن اين روز را وذمت كرده است
كسي را كه درين روز روزه نگاه داشته باشد پس ادراك حسن وقبح چنيني
موقوف است بر آنكه شارع بيان فرمايد زيرا كه بران وجهي كه يافته بيان
ميكند ونشايد كه حال افعال را بر خلاف واقع بيان كند واشاعره ميگويند
كه افعال در حد ذات يكسانند وهيچ يك در نفس الامر حسن وقبيح نيستند
بلكه باعتبار معتبر حسن وقبيح ميشوند كه آنچه آنرا حسن انگاشته حسن است وآنچه را
آنرا قبيح پنداشته قبيح است واين قول باطل است بدليل آنكه هرگاه عاقل را
مخير سازند ميان عدل وظلم يا ميان صدق وكذب واو را در هيچ يك غرض
ونفعي فايده نباشد البته اختيار عدل وصدق خواهد كرد واز ظلم وكذب دوري
خواهد كرد وديگر آنكه جماعتي كه اصلاح بهيچ ديني مقيد نيستند واز خلاف رسوم
وعادات نمي پرهيزند در مباشد مي يابند كه ظلم وكذب وامثال آن بد است

و ناشایست و عدل و صدق و امثال آن خوبیست و در بایست پس معلوم
شد که حسن و قبح افعال بنا بر اعتبار شرع و عادات و رسوم نیست بلکه هر دو
عقلی اند و باطل شد قول آنها که شرعی میدانند بدانکه آنچه تحقیق شده در
اطلاق حسن و قبح از سه حال بیرون نیست اول آنکه هر چیزی که ملایم طبع باشد
مثل آنرا حسن گویند و آنچه متنفر باشد ازو طبع آنرا قبیح گویند دوم هر چیزی
که صفت کمال است آنرا حسن گویند مثل علم که صفتی است از صفات کمالی
و هر چیزی که نقصان است آنرا قبیح گویند مثل جهل نزد موافق و مخالف این هر دو
عقلی اند سیم فعلی که متعلق مدح است آنرا حسن گویند و فعلی که متعلق ذم است
آنرا قبیح محل نزاع میان حکما و اهل اسلام اینست حکماء معتزله میگویند که این
قسم سیم است نیز بر دو قسم است اول آنکه همین عقل است که حکم میکند معاونت
و متابعت و انقیاد شرع را و این بدیهی است و مثل حسن صدق نافع که مستحق
مدح اوست و قبیح کذب ضار که مستحق ذم اوست دوم آنکه بعضی حسن و قبح هست
که عقل ما حکم نمیکند نه بدیهةً و نه نظراً بلکه احتیاج دارد بشنیدن آنها از شارع

زیراکه

زیراکه هرگاه شارع امر کند دانسته میشود که این امر شارع حسن است که
او امر کرده است مثل روزه روز اول ماه رمضان و مانند آن و هرگاه نهی
کند دانسته میشود که این نهی او قبیح است مثل روزهٔ عیدین و مانند آن
اگرچه وجه اینها در نزد عقلهاء ضعیف ظاهر نیست اما نزد عقل شارع
ظاهر است که او امر و نهی کرده است دیگر از مباحث در عدل افعال بندگان است
و مذهب فرقهٔ ناجیهٔ امامیه اثنا عشریه آنست که بندگان در فعل خود مختارند
و خود فاعل فعل خودند خواه طاعت و خواه معصیت بچند وجه اول آنکه هرگاه
رجوع بوجدان خود میکنیم و ملاحظه احوال خود مینمائیم فرق میان افعال مثل حرکت رعشه
و حرکت کتابت میکنیم که اول باراده و اختیار ما نیست و دویم باراده و اختیار ماست
و همچنین فرق بدیهی هم میان آنکه کسی از بام بزیر افتد و میان آنکه کسی از نردبان بزیر آید
پس اگر هیچ فعل باختیار ما نباشد باید که اصلا فرق ظاهر نباشد میان افعال مذکور
و این خلاف وجدان است و دیگر آنکه حقتعالی امر کرده است بندگان را بطاعت و وعده
کرده بطاعت کنندگان را بثواب و نهی کرده است ایشان را از معصیت و وعید نموده

بعقاب پس اگر اصلا افعال بندگان باختیار ایشان نباشد تکلیف کردن ایشان را
باین هر دو تکلیف ما لا یطاق است مانند آنکه تکلیف کند آدمی را که باسمان رود و آفتاب
و ماه بیافریند و حال آنکه قبیح بر واجب الوجود محالست و دیگر آنکه الله تعالی در قرآن مجید
در مواضع بیشمار مدح مقربان خود کرده بطاعت و انقیاد و ذم مردودان درگاه کرده
بر معصیت و عناد پس اگر بندگان اصلا فاعل فعل خود نباشند و ایشان را اختیار
نداده باشد بر کردن و نکردن مدح ایشان کردن و ذم ایشان نمودن از
عالم قادر فاعل مختار قبیح و سفاهت باشد و این هر دو بر الله تعالی محالست
و دیگر آنکه فاعل فعل بندگان یا بندگانند یا الله تعالی اول عین مطلوب ماست
و بر تقدیر دوم باید که هر چه از بندگان بظهور رسد الله تعالی بآن راضی باشد
پس باید که بکفر و فسق و نفاق ایشان راضی باشد و حال آنکه در کلام خود
فرموده که وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
الْفَاسِقِينَ وَإِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ پس معلوم شد
که فاعل افعال بندگانند زیرا که الله تعالی خلق کرده ایشان را

و اختیار داده

و اختیار داده **بیت** ترا تیشه دادم که هیزم شکن * نگفتم که دیوار مسجد
شکن * و اشاعره میگویند که فاعل خیر و شر خداست کلام ایشان با جواب
ایشان در کتابهای کلامی بتفصیل مذکور است و این رساله گنجایش آنها ندارد
بدانکه اختلاف است در آنکه اراده الله تعالی بچه چیز متعلق است اشاعره
میگویند که اراده الله تعالی متعلق است بهر چیزی که حاصل شود و متعلق
نیست بچیزی که حاصل نشود و دلیل گفته اند بدین طریق که اگر اراده الله تعالی
متعلق نباشد بکفر کافر و فسق فاسق و عصیان عاصی بلکه از ایشان ایمان
و عمل صالح و اطاعت اراده کرده باشد لازم می آید که اراده الله تعالی
حاصل نشود و ثابت شود اراده کافر و عاصی و از اینجا لازم آید که الله تعالی
مغلوب باشد و کافر و عاصی غالب **محقق طوسی در جواب** گفته که مغلوبیت
الله تعالی لازم نمی آید از برای آنکه الله تعالی اراده ایمان و طاعت مطلقا
نکرده بلکه اراده ایمان و طاعت را برغبت و اختیار ایشان نموده مثلا
پادشاهی اراده کند در وقتی از اوقات دخول قومی را در خانه خود باختیار

ور رغبت ایشان بی اکراه واجبار پس آنجماعت یا بعضی از آنجماعت
اگر داخل خانهٔ پادشاه نشوند این موجب مغلوبیت آن پادشاه نمیشود و این
ظاهر است پس مغلوبیت الله تعالی لازم نمی آید و باطل شد قول آنها که
میگویند مغلوبیت الله تعالی لازم می آید **و دیگر اختلاف است** در آنکه افعال
الله تعالی از برای غرض است یا نه اشاعره میگویند که جایز نیست که افعال
خدا تعالی از برای غرض باشد که اگر از برای غرض باشد لازم می آید که الله تعالی
ناقص باشد در ذات خود و بواسطهٔ آن غرض کمال یابد و این باطل است
و مذهب امامیه اثنا عشریه آنست که افعال الهی از برای غرض و مصلحت است
چنانچه قرآن کریم ناطق است بآن مثل قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ وقوله تعالی أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ
عَبَثًا وقوله تعالی وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا
بَاطِلًا وامثال این در قرآن عظیم بسیار است وجواب اشاعره بدین
نحو گفته اند که سخن شما وقتی تمام است که آن فایده باشد که بفاعل عاید شود

وحال آنکه مصلحت در افعال الهی فایده ایست که به بنده گان عاید میشود و از این
اصلا نقصان در ذات واجب لازم نمی آید بلکه عین کمال و محض جود است
و دیگر آنکه این غرض اضرار نیست نسبت بغیر که قبیح باشد مثل آنکه شخصی پیش آورد
طعامی را و آن طعام بزهرآلود کرده و اراده کرده است قتل کسی را و شک نیست
در قبح این نوع غرض و اراده و چون ثابت شد که قبیح بر الله تعالی محال است
پس مراد از غرض نفعی است که به بنده گان رسد و چون معلوم شد که مراد
از غرض نفع است پس ناچار است از تکلیف و تکلیف در لغت مشتق از
کلفت است که بمعنی مشقت است و در شرع فرمودن که واجب است اطاعت
آنکس بنده را کردن آنچه نباید و علامهٔ شیخ جمال الدین مطهر حلی قدس الله سره العزیز
در رسالهٔ خود که مسمی است بباب حادی عشر باین تقریر کرده است که فلا بد من
التکلیف وهو بعث من یجب طاعته علی ما فیه مشقة علی جهة الابتداء و چون
بعث اسم جنس است و این شامل است مقصود و غیر مقصود را پس تقیید نمود به
مشقت بیرون رفت بعث چیزی که در و مشقت نباشد مثل نوم واکل و شرب که



بحسب عادت است بر تقلید علی جهة الابتداء بیرون رفت بعث پیغمبر و امام
و والدین و سید زیراکه وجوب یا ندب که واقع است بحسب ابتدائات مثلا
اطاعت کردن پیغمبر و امام و سید اگرچه مشقت است فاما بر طریق ابتدا نیست
بلکه اطاعت ایشان بواسطه وجوب اطاعت الله است و تکلیف صحیح نیست
مگر بشرط اعلام زیراکه محال است تکلیف غافل و مراد از اعلام اعلام بالفعل و شرط
تمکن از علم پس کفار و جهال هم مکلفند زیراکه اینها هم شایستگی علم و فهم آنچه
در شرع معتبر است و اینها با آن مکلفند وارند جهال و کفار مکلف بشرایع هستند
اما وقتی که قادر نباشند بر علم شرایع یا رجوع کنند بفقها باین قید مجنون و صبی
و حیوانات بیرون رفتند زیراکه ایشان مکلف نیستند بدانکه شرایط حسن تکلیف
بر دو قسم یا راجع است بمکلف بکسر لام که الله تعالی است و یا راجع است بمکلف
بفتح لام که بندگانند و اما آنچه راجع است بنفس تکلیف آن دو چیز است اول آنکه
تکلیف از برای مکلف بفتح لام مفسده نباشد نظر باطراف ثلثه تکلیف مشروع است
زیراکه این شرایط یا راجع اند بنفس تکلیف بدین طریق که آن مکلف بمفسده نباشد

از برای مکلف دیگر چنانچه غاصبان خلافت دوم آنکه میباید تکلیف مقدم
باشد بر فعل آن مقدار از زمانیکه مکلف تمکن در استقبال داشته باشد بعد از
رسیدن آماده آن فعل شود که آن فعل را شروع کند و بعمل آورد آن فعلی که واجب
شده است براو نیز آنچه راجع است بفعل آوردن مکلف آن دو امر است اول آنکه
ممکن باشد وجود تکلیف کرده شده براو زیراکه تکلیف بمحال خالی است از فایده
چه محال است که محال بفعل آید و محال است که از حکیم علی الاطلاق تکلیف ما لا یطاق
که عبث و بیفایده است صادر شود دوم آنکه فعل مشتمل باشد بر صفت زاید
بر حسن باینطریق که هرگاه تکلیف بفعل باشد اعم از آنکه فعل واجب باشد
یا مندوب و اما آنچه راجع است بمکلف بکسر لام آن سه است اول آنکه مکلف
عالم باشد بصفات فعل زیراکه اگر عالم نباشد مرتکب شود بتکلیف ارتکاب
قبایح و باجتناب واجب و مندوب دوم آنکه عالم باشد بقدر آنچه مستحق فعل است
از ثواب دادن که اگر چنین نباشد کم خواهد و ثواب کسی را که مستحق ثواب است
و این نقص و ظلم و جور است سیم آنکه می باید که قبیح ممتنع باشد بر مکلف

زیراکه اگر قبح ممتنع نباشد بر مکلف هرآئینه خلل بواجب کند واین جمله برالله تعالی
محال است واما آنچه متعلق است بمکلف بفتح لام آن نیز بر سه قسم است اول
آنکه مکلف قادر باشد بر کردن فعل دوم آنکه عالم باشد بآنچه تکلیف واقع شده
یا متمکن باشد که از علما فراگیرد سیم آنکه متمکن باشد از آلت فعل اگر آن فعل
ذو آلت باشد چون شرایط حسن تکلیف ومعنی آن دانسته شد بدانکه در میان
امت اختلاف است که آیا تکلیف بر حضرت عزت واجب است یا نیست اشاعره
برانند که واجب نیست چراکه ایشان قایل نیستند که چیزی بر حضرت عزت
واجب باشد **فاما مذهب** حقه ائمه اثنا عشریه آنست که واجب است
تکلیف بر حضرت باری سبحانه زیراکه تکلیف زاجر ومانع است از ارتکاب
قبایح چراکه طبیعت انسان مایل بشهوات ولذات است پس مانع وزاجری
باید که ایشان را منع وزجر کند نیست آن چیز مگر تکلیف که منع میکند
انسان را از آنچه حرام است وامر میکند بآنچه حلال است پس ثابت شد
که تکلیف واجب است بر حضرت باری عز اسمه که بسبب آن منزجر

میشود انسان وملاحظهٔ امر ونهی حضرت باری عز وعلی میکند وچون این
دانسته شد بدانکه بر حضرت عزت لطف نیز واجب است ولطف
مطلقا بر دو قسم است اول لطف محصل بکسر صاد مهمله واین لطف
چیزیست که حاصل میشود بسبب طاعت وترک معصیت وبر سبیل اختیار
مر بندگان را دوم لطف مقرب بکسر رای مهمله واین لطف چیزیست
که نزدیک میکرداند بنده را بطاعت ودور میکرداند او را از معصیت و لطفی
که بر حضرت واجب است لطف مقرب بکسر را مهمله است ومراد ازین لطف
انزال کتب وارسال رسل ونصب اوصیا است چنانکه بیشتر دانسته شد
زیراکه بسبب متابعت وفرمانبرداری ایشان بندگان نزدیک میشوند وبطاعت
دور میکردند از معصیت ودلیل بر وجوب لطف بر واجب الوجود آنست که
غرض واجب الوجود از تکلیف بندگان چیزی راکه بآن امر ونهی کرده است
آن موقوف است بلطف وهر چیزی که موقوف باشد بر وی اتمام کردن غرض
آن واجب است نزد عقل پس لطف واجب باشد بر الله تعالی زیراکه اگر لطف

واجب نباشد لازم آید که فاعل حکیم از برای غرض خود ناقص باشد پس
لازم باطل و ملزوم که عدم وجوب لطف باشد نیز باطل و بیان ملازمت
ظاهر است چنانکه دانسته شد **ودیگر** از مباحث عدل آنست که بر حضرت
عزت واجب است عوض المها که ازو واقع شده است مثل المهای امراض
و مثل المی که حاصل میشود بجهت بیرون کردن زکوة از برای غیر و مثل المی که
از سباع و درنده ها بانسان میرسد و مثل المی که حاصل میشود بنده گان را
بسبب ضرری که از ایشان نسبت بغیر انسان واقع میشود و این بر دو قسمت
یکی آنکه حضرت عزت واجب گردانیده است بر بندگان و امر کرده است ایشانرا
مثل ذبح در هدی و دیگر آنکه الله تعالی مباح گردانیده است مثل صید
کردن و کشتن موذیات **بدانکه معنی عوض** نفعی است که مستحق آن نفع است
عباد و این نفع مذکور خالی است از تعظیم و اجلال قید خلو از تعظیم و اجلال
برای آنست که تا بیرون رود از تعریف عوض تفضیل و اجر و ثواب زیرا که
تفضیل نفعی است بر غیر مستحق و اجر و ثواب از برای تعظیم و اجلال است بر خد

بر خداوندان عقل مخفی نخواهد بود که اطلاق عوض از جانب خدا تعالی
بر چیزیست که آنچه در مقابل فعل خدا تعالی است یا غیر فعل خدا تعالی است
که آن غیر قایم مقام فعل خدا تعالی است که واقع است بر عباد مثل آلام
و امراض و غیر آن چنانکه مذکور شد **واطلاق** عوض از جانب غیر الله از
عباد و مقابل فعل عباد است **اما وجوب** عوض بر حضرت عزت در بعضی
صور دون بعضی برای آنکه واجب است بر الله تعالی عوض المهای که
ازو صادر شده است با آنچه در حکم الم است از برای مصلحت غیر مثل زکوة
که اگر حضرت عزت عوض ندهد هر آئینه ظالم باشد تعالی ذلک علوا
کبیرا و ظلم قبیح است و الله تعالی منزه است از فعل قبیح پس واجب است
بر الله تعالی عوض آلام بنحوی که مذکور شد **بدانکه** واجب است نزد عقل که
عوض زیاده باشد بر الم بر حیثیتی که منتهی شود بحد رضا نزد هر عاقلی زیرا که
اگر عوض زیاده نباشد بر الم و مساوی باشد لازم آید که عوض فعل عبث
باشد اگر عوض کمتر باشد لازم آید ظلم و این هر دو ممتنع است بر جواد منان

حاصل کلام آنکه هر المي که بندگان را حاصل است و باعث حصول آن الم
ابتدا حضرت عزت است اعم از آنکه قدرت و اختیار بنده را دران دخلي
باشد یا نه واجب است عوض آنها بر خدا تعالي و هر المي که باعث بر حصول
آن بنده است عقلا یا شرعاً عوض آن واجب نیست بر حضرت باري عز اسمه
مثل سوزانیدن شخصي شخصي را بآتش در وقتي که آن شخص آنکس را در آتش
افکنده باشد زیرا که مباشر آن الم آنکس است که آن شخص را در آتش افکنده است
پس درینصورت عوض بر آنکس است که آن شخص را در آتش افکنده است و همچنین
عوض واجب نیست بر الله تعالي هرگاه بنده مستحق الم باشد پیش از الم مثل
المي که بسبب حدود شرعي حاصل است بدانکه المي که از حضرت عزت صادر میشود
ابتدا نسبت به بندگان مشتمل بر نفعي است که حاصل میشود متالم را و مشروط است
که این الم لطف باشد اعم از آنکه براي متالم باشد یا براي غیر متالم زیرا که خلو
از نفع مستلزم ظلم است و خلو از لطف مستلزم عبث و ظلم و عبث هردو
قبیح اند و قبیح خداي را نشاید چنانکه گفته اند بدانکه درمیان جمهور خلاف است که

از المي

از المي از الله تعالي صادر میشود آیا حسن است یا قبیح است اشاعره میگویند
که حسن است اعم از آنکه امر کرده باشد الله تعالي یا مباح گردانیده باشد
یا آنکه متمکن ساخته باشد غیر عاقل را در رسانیدن آن مثل سباع و امثال
آن و ثنویه بر آنند که الم لذاته قبیح است و این صادر نمیشود مگر از ظلم پس
جایز نباشد وقوع آن از حضرت خالق بیچون و محقق طوسي در بعضي
از تصانیف خود این هر دو مذهب را قبول نکرده و توجیه عبارت و بدین
نوع فرموده که بعضي آلام قبیحه است که صادر میشود از بندگان خاصه مثل
ضرب و قتل ناحق و اخذ مال غیر بغیر حق بعضي نسبت ببعضي و دیگر بعضي
آلام حسن است که هم صادر است از حضرت عزت و هم واقع میشود از بندگان
و علت حسن بدین طریق است که یا بندگان مستحق الم اند مثل حدود شرعیه
یا آنکه آن الم مشتمل است بر نفع زاید بر الم یا مشتمل این الم بر دفع ضرري که
زاید بر الم باشد یا آنکه الم نسبت مقتضي عاده است چنانکه حضرت عزت الله تعالي
و تقدس نسبت با میکند هرگاه ما شخصي را در آتش اندازیم یا آنکه این المي که واقع است

بروجهي دفع الم ديگر باشد چنانچه الم واقع شده است ازبراي دفع ترسانيدن
پس هرگاه دانستيم باشتمال الم بريكي ازين مذكور حكيم جزم ميكنيم بحسن انها
ونيز بر الله تعالي واجب است كه داد مظلوم از ظالم بستاند زيراكه او ظالم را
آفريده واورا قدرت داده بران فعل پس اگر داد مظلوم از ظالم نستاند
باآنكه كمال قدرت بآن دارد پس بآن راضي باشد ورضا بظلم قبيح است وقبيح بر
حضرت عزت محال است چنانكه دانسته شد پس داد مظلوم از ظالم گرفتن
واجب باشد بر حضرت عزت والله تعالي اعلم بالصواب اصل سيوم در نبوت است
ودران شش فصل است فصل اول درانكه نبي كيست بدانكه نبي انساني است كه
حق تعالي اورا فرستاده باشد از جانب خود درميان بندگان تا ايشان را راه
نمايد بصلاح معاش ومعاد بشرطي آنكه واسطه از بشري نباشد وفرستادن
نبي لطف است چنانكه پيش ازين گفته شد پس بر حق تعالي واجب باشد كه در هر
عصري نبي ارسال نمايد كه اهل هر عصري ومردم هر دوري بي نبي نباشند بدليل
قول خدا تعالي وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ يعني نبوده هيچ امتي كه

درميان

درميان ايشان بيم دهنده نبوده باشد فصل دوم در طريق شناختن
نبي بدانكه شناخت او بمعجزه است ازو زيراكه او دعوي نبوت ميكند كه
حق تعالي مرا فرستاده است بخلايق كه احكام الهي بايشان رسانيم
وايشان را ارشاد كنيم براه راست ومعجزه فعلي است كه خصم را بآن دليل نتوانند
كرد وموافق مطلوب باشد ومقارن دعوي كه از صاحب آن فعل سرزده
مثل دعوي نبوة وقيد آنكه موافق مطلوب باشد براي آنكه مسيلمه كذاب عليه اللعنة
والعذاب دعوي نبوة كرده ومردم از وآب وضو طلبيدند كه درپاي درختان
خود ريزند كه تا بارور شوند چون برپاي هر درخت سبز كه ميريختند همان ساعت
خشك ميشد آن درختان بسبب آن آب اگرچه اين خارق عادت
بود اما موافق مطلوب نبود وقيد آنكه مقارن دعوي باشد براي آنكه فرق
ظاهر شود ميان كرامات كه از اوصيا واوليا بوجود مي آيد وميان معجزه چه
كرامات مقارن دعوي را لازم ندارد فصل سيم در اثبات آنكه انبيا
معصوم اند بدانكه مذهب اهل بيت نبوت آنست كه انبيا همگي از اول عمر تا آخر عمر

گناه صغیره و کبیره نکرده اند نه عمداً و نه سهواً و نه نسیاناً و معصوم اند من عند الله
تعالی زیرا که انبیا واسطه اند میان حق تعالی و بشر پس اگر معصوم نباشند
سهو و نسیان و غفلت بر ایشان جایز باشد پس احکام الهی تحریف و تغیر
کنند و مطابق وحی الهی احکام را بیان نکنند از برای آنکه از کسیکه یکبار گناه صادر
شود زیاده از یکی نیز خواهد شد پس آنچه غرض الهی است از امر بعثت فوت
شود و دیگر آنکه انبیا حاکم اند بر امت پس اگر از ایشان گناهی صادر شود
لازم باشد بر امت که انبیا را از آن گناه باز دارند و نهی کنند زیرا که نهی از
منکر واجب است بر تمام امت پس انبیا درین حال محکوم و مغلوب امت
باشند و این منافی است از بعث نبوت پس ثابت شد که انبیا معصوم اند
و دیگر آنکه حضرت عزت خطاب کرد بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
که إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا یعنی بدرستی که گردانیدم ترا در میان
مردمان پیشوای پس حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام سوال کرد که از ذریت
من کسی این حال دارد حضرت عزت فرمود لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ

که عهد من

که عهد من که آن نبوت و امامت است بظالمان نمیرسد پس غیر معصوم
که متصدی امر نبوت و امامت شود ظالم باشد پس او مستحق این امر
عظیم نباشد پس ثابت شد که انبیا معصوم اند پس اینکه بعضی از مخالفان
گناه بر انبیا جایز میدانند باطل باشد و نیز شیخ عبد الحق دهلوی که یکی
از اعاظم محدثین اهل سنت است در شرح مشکات در جائی که تفسیر أَنْ تُؤْمِنَ
بِاللّٰهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ می نماید میفرماید و این است
عبارت او و ایمان آریم به پیغمبران وی که فرستاده است ایشان را بخلق
برای هدایت ایشان و تکمیل معاش و معاد ایشان و موید کرده
بمعجزات و آیات و واجب است ایمان آوردن بهمه انبیا بی فرق در اصل
نبوت و واجب است احترام و تنزیه ساحت عزت ایشان از وصمت
و عصمت ایشان از جمیع گناهان خورد و بزرگ پیش از نبوت و پس از وی
همین است قول مختار و آنچه بعضی از مفسران و اهل قصص و اخبار بعضی
از ایشان مثل یوسف و داود علیهما السلام نقل کرده اند صحیح نیست و اگر هست

بخطا ونسیان است وصحیح آنست که برادران یوسف پیغمبر نبودند وآنچه
در قرآن مجید بآدم نسبت عصیان کرده وعتاب نموده مبنی بر علو شان
وقرب اوست مالک را میرسد که بر ترک اولی وافضل اگرچه بحد معصیت
نرسد بنده خود هرچه خواهد بگوید وعتاب کند ودیگری را مجال نه که تواند
گفت واینجا ادبی است که لازم است رعایت آن وآن این است که اگر
جانب حضرت ببعضی انبیا که مقربان درگاه اند عتابی وخطابی رود یا
از جانب ایشان که بندگان خاص اویند تواضعی وذلی وانکساری
صادر گردد که موهم نقص بود ما را نباید که دران دخل کنیم وبدان تکلم
نمائیم وتمام شد عبارت او پس از عبارات شیخ مذکور نیز معلوم شد که
انبیا معصوم اند وآنها غیر معصوم میدانند از راه عناد ومخالفت در
دین است **فصل چهارم** درانکه انبیا افضل اند از ملایکه زیرا که طبیعت بشر خواهش
بشهوت واباء از طاعت وطلب اشتغال بملاهی ونکردن دوری از مناهی
دارند ورغبت در عبادات ومداومت در طاعات بمخالفت نفس میشود

وامرکردن

وامر کردن نفس را درین حال ونگاه داشتن او را از عصیان درینوقت امریست
بغایت دشوار وطبیعت ملائکه از قوة شهوانی وغضبی خالی اند وبر طاعت
بحت مجبور اند واز عصیان دور اند واین ظاهر است که انبیا وسایر معصومان
که اوصیا اند با وجود قوت شهوانی وغضبی از وقت تولد تا آخر عمر خود را
از معصیت ها دور داشته اند ومرتکب منهیات وتارک طاعات نشده اند
افضل اند از ملائکه ودیگر آنکه الله تعالی امر کرده است ملایکه را بسجده کردن
آدم چه اگر آدم افضل از ملائکه نمیبود امر کردن ایشان را که شما کهتر خود را
سجده کنید قبیح باشد چه مقدم داشتن مفضول بر فاضل عقلا قبیح است
بر خدا تعالی وسابق برین بدلایل معلوم شد که قبح بر خدا تعالی درست نیست
پس آدم افضل باشد از ملائکه واز افضلیت آدم افضلیت جمیع انبیا
لازم می آید هیچ کس از امت قایل نشده اند که بعضی انبیا افضل اند
از ملائکه وبعضی نیستند پس ثابت شد که انبیا افضل اند از ملائکه
ودیگر آنکه الله تعالی فرموده إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا

وَآلِ اِبْرَاهِيمَ وَآلِ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ و ترجمه‌اش بالا گذشت و ملائکه
نیز از جملهٔ عالمیان اند پس انبیا افضل اند از ملائکه و باید دانست که ملائکه
نیز معصوم اند بدلیل قوله تعالی لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ
مَا يُؤْمَرُونَ یعنی هرگز عصیان نمیورزند بآنچه حق تعالی امر کرده است و میکنند
بآنچه مامور اند و این صریح است در عصمت ملائکه بدانکه لازم که انبیا دور باشند
از عیوب خلقی مثل کوری و کری و امثال آن و از بدخلقی و کینه و حسد و غیر
آن و از نقصان‌های فعلی مثل صنعت بافنده‌گری و حجامت و مانند آن
که اگر از آنچه مذکور شد از آن دور نباشد امت ایشان را و احوال و افعال
ایشان را اعتبار نکنند خصوصا کسانی که ازین عیوب مبرا باشند پس فرستادن
چنین کسان به نبوت عبث باشد و سابق برین معلوم شد که الله تعالی
فعل عبث نمیکند پس ثابت شد که انبیا دور اند از آنچه مذکور شد بدانکه
نبوت را چهار مرتبه است نبی و رسول و اولو العزم و خاتم نبی آنست که خبر میدهد
از الله تعالی بخلق و او ظاهرا ملائکه را نمی بیند و باو کتاب نازل نشده است

و رسول آنست آنچه نبی را ظاهر میشود باو نیز ظاهر میشود با دیدن جبرئیل
ظاهرا و نازل شدن باو کتاب و اولو العزم این دو مرتبه را دارد و نسخ شریعت
پیغمبری که پیش از و بود میکند و خاتم این سه مرتبه را دارد و با خاتمیت
خود که بعد از و پیغمبر دیگر نخواهد بود و بدانکه بنا بر مذهب امامیه اثنا عشریه آنست
که مجموع انبیا صد و بیست و چهار هزار اند و از جملهٔ ایشان سیصد و سیزده
مرسل اند و از جملهٔ سیصد و سیزده پنج اولو العزم اند اول نوح دوم ابراهیم
سیم موسی چهارم عیسی پنجم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و عدد کتب
و صحایف که بر ایشان نازل شده صد و چهار است و از جملهٔ صحایف پنجاه
صحیفه بر شیث و سی صحیفه بادریس و ده صحیفه بابراهیم و ده صحیفه پیش
از نزول توریة بموسی و چهار کتاب اول توریة بموسی و انجیل بعیسی و زبور
بداود و فرقان بمحمد نزول یافته است والله اعلم بالصواب

فصل پنجم

در نبوت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف صلی الله علیه و آله و سلم که پیغمبر بحق فرستاده

حدیث و بتواتر رسیده که چون آنحضرت دعوی نبوت کردن مقارن دعوی
خود معجزه نمودند و معجزات آنحضرت بسیار است مثل شق قمر و جاری شدن آب
صافی از میان انگشتان آنحضرت و بسخن در آمدن سنگ ریزه در کف
آنحضرت و امثال آن که از حد و شمار بیرون است و نیز قرآن عظیم که آن را
الله تعالی فرستاده است و معجزه کردانیده است برای آنکه در آن زمان
فصحای عرب بسیار بودند و اکثر ایشان با آنحضرت در مقام عناد بودند
بحدی که در مقام مجادله آنحضرت در می آمدند و حضرت در جواب ایشان
میفرمود که اگر شما را در نبوت من شکی است و آنچه من بر شما میخوانم کلام الهی
نمیدانید پس شما نیز مثل این کلام بیاورید یعنی کلامی املا کنید که در فصاحت
و بلاغت مثل این کلام باشد چنانچه حق تعالی فرموده وَإِنْ كُنْتُمْ فِي
رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ یعنی
اگر شما را شکی باشد در آنچه فرو فرستاده ایم بر بنده خود پس بیاورید شما
سوره از مثل آن و آنجماعت با وجود کثرت ایشان از معارضه قرآن عاجز

آمدند پس در قرآن نیز معجزیست از معجزات رسول **بدانکه** حضرت سرور
کاینات صلی الله علیه و آله مبعوث شده است بجمیع خلایق از جن و انس
بدلیل قوله تعالی يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا
یعنی بگوای محمد بمردمان براستی و درستی که من فرستاده خدایم بسوی
شما همگی و قوله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ یعنی
نفرستادیم از برای محمد مگر از برای همه آدمیان و تا روز قیامت شریعت
آنحضرت برپا است زیرا که او خاتم پیغمبرانست و بعد از و پیغمبر دیگر نخواهد بود
بدلیل قوله تعالی وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ یعنی
آن محمد رسول خدا و خاتم همه پیغمبران و بعد از و پیغمبری نمیباشد و شرایع
او ناسخ و ناسخ همه شریعتها است و ناسخ شریعت نمیشود زیرا که نسخ شریعت
پیغمبری نمیشود مگر بفرستادن پیغمبر دیگر **فصل ششم** در آنکه پدران و مادران
انبیا مسلمان بودند یا نه بدانکه مادران و پدران جمله انبیا بنا بر مذهب
ائمه هدی همه مسلمان و زهاد و عباد بودند و پاک و منزه بودند از شرک

وبت پرستي وكفر وزنا چنانچه درباب پدران ومادران رسول خدا محمد مصطفى
صلي الله عليه وآله مرويست كه عدد ايشان از رسول خدا محمد تا حضرت آدم
پنجاه ويك بودند هفده تن از ايشان نبي بودند وهفده تن پادشاه مسلمان
وهفده تن زهّاد وعبّاد قوم بدانكه اختلافست درميان امتان رسول خدا
كه بعد از تكليف وپيش از بعثت بر دين كدام پيغمبر بودند وخداي را
بكدام دين عبادت ميكردند بعضي گفته اند كه بر دين ابراهيم عليه السلام
وبعضي گفته اند كه بر دين عيسي عليه السلام وبعضي گفته اند كه بر دين خود بودند
كه بران دين مبعوث خواهد شدن اما در ان زمان مامور برسانيدن خلق
نبود بلكه مامور بود كه خود عمل كند وحق اين قول سيم است واين رجحان
دارد بر دو قول اول چنانچه بر عاقل زكي پوشيده نيست اصل چهارم
در امامت ودران چهار فصل است فصل اول در تحقيق امامت بدانكه
امامت رياست عام است در دين ودنيا از براي شخصي از اشخاص
ورياست جنس است بقيد عامه بيرون رفت رياست خاص مثل

رياست اهل قريه وبقيد دين ودنيا باهم اشارتست بآنكه معتبر در امامت
رياست است هم باعتبار دين وهم باعتبار دنيا وتقييد شخصي از اشخاص
اشارتست بآنكه ناچار است كه امام يكي باشد در هر عصري از اعصار
زيراكه امام آنكسست كه حاكم است از جانب خدا ورسول بر همه مكلفان
پس اگر در يك زمان دو امام امامت كنند بر يك از ايشان بر ديگري
حاكم نخواهد بود پس هر يك حاكم بر همه مكلفان نباشد وازينجا ظاهر شد
بطلان مذهب زيديه كه امام متعدد در يكزمان جايز ميدانند فصل دوم
آنكه نصب امامت واجبست بر الله تعالي زيراكه وجود امام لطفست
ولطف بر خدايتعالي واجبست چنانكه گذشت پس تعيين امام بر الله تعالي
واجبست وديگر آنكه حكمت آلهي تقاضاي آن ميكند كه البته هر پيغمبري را
نايبي باشد كه شريعت اورا از تغير وامت اورا از گمراهي نگاهدارد زيراكه اگر
چنين شخصي نباشد اهل عناد وفساد بواسطهٔ اعراض نفساني خود حمل وتبديل
بمطالب دنيوي تحريف شريعت حسب المدعاء خود خواهند كرد پس واجبست

که شخصی به نگاهداشتن شریعت قیام نماید واین شخص لازم است که معصوم باشد
که اگر معصوم نباشد تواند بود که در احکام الهی وامور شرعی ومسایل دینی تحریف
وتغیر ورزد واین سبب خرابی دین احد وملت احمد میشود وحال آنکه غرض
از نصب امام انتظام امر دین وسامان شرع مبین است پس باید که امام معصوم
باشد ودیگر آنکه امام حاکم است پس اگر معصوم نباشد جایز خواهد بود بوجود
آمدن گناه ازو ولازم باشد پس بر همه مکلفان که اورا از آن گناه منع نمایند
زیرا که نهی از منکر واجب است پس امام محکوم رعیت باشد نه حاکم پس امام
امام نباشد زیرا که احتیاج مکلفین با امام بنا بر آنست که امام ایشان را بطاعت
نزدیک سازد واز معصیت دور گرداند پس اگر امام خود بکردن معصیت ونکردن
طاعت مشغول شود اورا نیز امامی باید معصوم واگر او نیز معصوم نباشد او نیز
محتاج باشد با امام معصوم پس ثابت شد که امام باید معصوم باشد واگر
چنین نباشد دور وتسلسل لازم آید واین هر دو باطل است ونیز نص قرآنی
ناطق است بعصمت امام چنانچه در باب نبوت مذکور شد لَا یَنَالُ عَهْدِی

الظالمین

الظّالمین که مراد باین عهد نبوت وامامت است زیرا که صدر آیات
دلالت بر مدعا دارد **فصل سیم** در آنکه امام باید که افضل واعلم از اهل
زمان خود باشد زیرا که عقل درست در می یابد که تقدیم مفضول بر فاضل
وجاهل بر عالم قبیح است عصمت در امامت شرط است چنانکه مذکور شد
وعصمت امریست خفی که معلوم نمیشود مگر باعلام خدای پس اگر عصمت
شرط امامت نباشد لازم می آید یکی از دو امر یکی برطرف شدن فایده
از نصب امام دوم ساقط شدن امر بمعروف ونهی از منکر واین محال است
از الله تعالی پس ثابت شد که امام باید که معصوم باشد وهر معصومی
افضل واعلم باشد از رعایا همگی زیرا که اگر افضل واعلم نباشد برابر خواهد
بود یا کمتر اگر برابر باشد ترجیح بلا مرجح لازم آید واگر کمتر باشد قبیح خواهد بود
واین هر دو خدایرا نشاید پس لازم باشد که امام منصوب باشد از جانب
خدای وافضل واعلم اهل زمان خود باشد بدلیل قوله تعالی که أَفَمَنْ
یَهْدِی إِلَى الْحَقِّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدَى

فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی کسیکه راه می نماید بجانب حق سزاوارتر است
که تابع او شوند یا آنکس که راه بجانب حق نمی نماید مگر اینکه او را راه نمایند پس
چیست شما را وچگونه حکم میکنید یعنی هر عاقلی میباید که آنکس که بخودی خود
راه بمکلفان نماید تابع او شدن و باو اقتدا کردن اولی است از اقتدا
کردن بکسی که او در هدایت و راه یافتن بحق محتاج بدیگران باشد و این
دال است برآنکه با وجود فاضل تابع مفضول شدن و باو اقتدا کردن
قبیح است و حضرت عزت بران راضی نیست بدانکه امام باید که مبرا و منزه
باشد از عیوب خلقی و رذایل خلقی و نقایص عملی چنانچه در بحث نبوت داشته شد
در امامت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین و سید الموحدین
علی ابن ابیطالب علیه السلام بدانکه امام بحق و نایب مطلق و وصی و خلیفه
حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بیواسطه و بیفاصله امام متقیان
و امیر مؤمنان اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام است بدلیلی که
سابق برین گذشت که امام باید که معصوم باشد و یقین است که پیشوایان

ارباب نفاق و سرداران اصحاب شقاق و مجرمان شریعت محمدی و مصغیان
ملت احمدی نمرود و شداد و فرعون آل محمد یعنی زندیقان و مرتدان
و ناقصان که عمرها بکفر و بت پرستی و رواج طریق و شرک مشغول بوده اند
از برای اغراض نفسانی خود در ظاهر مسلمان شدند پس اینچنین کسان گمراه
لایق منصب امامت و سزاوار مرتبه خلافت نباشند و خلیفه و جانشین
و وصی بلا فاصله علی ابن ابیطالب باشد بدلیل آنکه اجماع امت واقع
شده که نص بر خلافت درباب هیچکس وارد نشده الا درباب علی ابن ابیطالب
علیه السلام و سابق برین مذکور شد که امام باید از جانب خدا و رسول منصوب
باشد در میان قوم و حضرت امیر المؤمنین منصوب که از جانب خدا تعالی
بدلیل قوله تعالی إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ
يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ یعنی
حاکم و مهتر شما خدا و رسول خدا و آن کسانی که بپای میدارند نماز را و میدهند
زکوة را در حالت رکوع و مفسرون قرآن از خاص و عام موافق و مخالف اتفاق

کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حالت رکوع انگشتری بسائل
داد و این آیه در حق او نازل شد بجهت آن تصدقی که در میان نماز داده
بودند غیر از آنحضرت کس دیگر این کار نکرده بود پس آنحضرت امام باشد
نه کس دیگر بدلیل قوله تعالی که یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْكَ
مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغَهُ رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ یَعْصِمُكَ
مِنَ النَّاسِ یعنی آنچه فرستاده است الله تعالی بسوی تو از پروردگار تو
یعنی امر خلافت و فضایل کمالات علی را و اگر امر خلافت نرسانی پس
همانا که رسالت و پیغمبری پروردگار خود نرساننده باشی این فرمان بجای
آر که حق تعالی ترا از گزند و بد اندیشی مردمان حاسد معصوم و محفوظ میدارد
و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا و ثعلبی در تفسیر خود که این هر دو عزیز از اعاظم
علما و محدثین اهل سنت از براء ابن عازب روایت کرده اند که گفت
نَزَلَتْ فِي غَدِیرِ خُمٍّ فَخَطَبَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
ثُمَّ قَالَ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ فَقَالَ عُمَرُ

بخ بخ

بَخٍ بَخٍ یَا عَلِیُّ أَصْبَحْتَ مَوْلَایَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ
راوی گوید که آیه در موضع غدیر خم نازل شده پس حضرت سرور عالم خطاب
کرد بعد از آن فرمود که هر کرا که من مهتر و خداوندم او باشم این علی مولی او
و خداوند است پس گفت عمر که مژده و بشارت باد ترا ای علی که امروز
مولی و خداوند من و خداوند همه مردمان و زنان مومنی حافظ مردویه که
از اعاظم محدثین اهل سنت است و در بعضی از تصانیف خود که مسمی است
بمناقب از عبد الله بن مسعود می آورد که گفت كُنَّا نَقْرَأُ عَلَى عَهْدِ
رَسُولِ اللّٰهِ صلی الله عَلَیْهِ وَآلِهِ یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا
أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ أَنَّ عَلِیًّا مَوْلَى الْمُؤْمِنِینَ وَإِنْ
لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ
که میخواندیم ما این آیت را در زمان حیات رسول خدا بدین طور که أَنَّ
عَلِیًّا مَوْلَى الْمُؤْمِنِینَ یعنی ای رسول خدا برسان بمردمان آنچه
فرو فرستاده ایم بسوی تو از پروردگار تو اینکه علی خداوند مومنان است

باقي ترجمه بالا گفته شد وابن مسعود در آخر میگوید که این آیت نازل شده
در بیان ولایت علي ابن ابیطالب وابن مردویه در مناقب خود از
عبدالله بن عباس واز زید بن علي چنین روایت کرده اند که گفتند
ایشان که لَمَّا أَمَرَ اللهُ وَرَسُولَهُ أَنْ يَقُولَ بِعَلِيٍّ فَيَقُولُ لَهُ
مَا قَالَ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي حَدِيثُوا عَهْدًا بِجَاهِلِيَّةٍ ثُمَّ
مَضَى الْحِجَّةَ فَلَمَّا أَقْبَلَ رَاجِعًا نَزَلَ بِغَدِيرِ خُمٍّ فَأَنْزَلَ اللهُ
عَلَيْهِ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ الْآيَةَ فَأَخَذَ بِعَضُدِ عَلِيٍّ ثُمَّ خَرَجَ
إِلَى النَّاسِ فَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ
قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ اللَّهُمَّ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ
فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ
عَنْ مَنْ أَعَانَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ
وَأَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ وَأَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ قال ابن عباس
فَوَجَبَتْ يعني ولایة علي وَاللهِ في رقاب القوم چون الله تعالی امر کرد
بگردن

پیغمبر

پیغمبر خود را تا فضل ولایت علي قیام نماید ودر بارهٔ آنحضرت بگوید آنچه
حق تعالی فرو فرستاده است پس حضرت رسول گفت اي پروردگار
من بدرستي که قوم من بامور جاهلیة قریب وحدیث عهد اند واین امر
وفرمان را برسانیند وبعد ازان ازان موضع گذشت وبطرف حج رفت
وچون از حج برگشت ودر موضع غدیر خم که میان مکه ومدینه است فرود آمد
حضرت عزت این آیة فرو فرستاد که یا أَيُّهَا الرَّسُولُ تا آخر آیه پس آنحضرت
بازوي علي گرفت وبسوي مردمان بیرون آورد وگفت اي مردمان آیا
نیستم من اولی بتصرف در نفس شما گفتند هستي تو اي رسول خدا
اولی بتصرف در نفس ما بعد ازان حضرت رسول فرمود که اي بار خدا
هرکرا من اولی بتصرف اویم در نفس او پس علي اولی بتصرف اوست
در نفس او اي بار خدا دوستي کن باکسي که دوستي کند علي را ودشمني کن
باکسیکه دشمني کرد با علي ویاري کن باکسي که یاري کرد با علي وفروگذار یاري
علي را کسي که فروگذاشت یاري علي را وفروگذار یاري کسي که فروگذاشت

یاری علی را و فیروزی ده کسی را که فیروزی داد علی را و دوست دار کسی را
که دوست داشت علی را و دشمن دار کسی را که دشمن داشت علی را ابن
عباس گفت بنا بر همین رسول خدا فرمود که بخدا که ولایت علی واجب
و فرض شد و در گردن قوم یعنی صحابه و بعد از انکه حضرت رسول در ان
روز ولایت علی مرتضی را بخلق رسانید این آیه نازل شد اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ
لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ
دِیناً یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین خود را و راضی شدم از
شما بسبب اسلام از جهة دین ابن مردویه مناقب خود از ابو سعید خدری
روایت کند که نَزَلَتْ هٰذِهِ الْاٰیَةُ فِی غَدِیرِ الْخُمِّ لَمَّا اَخَذَ
النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ بِیَدِ عَلِیٍّ وَرَفَعَهَا وَحِینَ
نَزَلَتْ فَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ اللّٰهُ اَکْبَرُ
عَلَی اِکْمَالِ الدِّینِ وَاِتْمَامِ النِّعْمَةِ وَرِضَی الرَّبِّ بِرِسَالَتِی
وَوِلَایَةِ عَلِیِّ ابْنِ اَبِیطَالِبٍ گفت ابو سعید خدری که آیه در

روز غدیر خم فرود آمد و آنوقت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
دست علی را گرفت و برداشت پس حضرت رسول خدا در وقت
نزول این آیه گفت الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و راضی شد
پروردگار برسالت من و ولایت علی ابن ابیطالب و هر وقتی از
اوقات که حضرت رسول فضل و بزرگی حضرت امیر المومنین علی را
از برای صحابه میگفت و میفرمود که او وصی و خلیفه من است معاندان
و مخالفان از راه حسد میگفتند که حضرت رسول این همه فضل و بزرگی
که بپسر عم خود را میدهد همه از هوای نفس اوست و یا او گمراه شده است
از جانب خدا نیست الله تعالی در کتاب کریم خود خبر این همه بزرگی
و فضل که پیغمبر من علی را میدهد و میگوید از جانب من است از هوای
نفس او نیست بقول خود وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰی مَا ضَلَّ صَاحِبُکُمْ
وَمَا غَوٰی وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ
یُوحٰی یعنی سوگند بآن ستاره که فرو افتاد که صاحب شما یعنی محمد مصطفی صلعم

ضال وگمراه نشد وازسر هوا وهوس نطق نميكند ونيست نطق او جز وحي
كه برزبان او جاري ميشود ابن معاذ مالكي كه از علماي اعلام اهل سنت است
از ابن عباس روايت كند كه گفت كُنّا جُلُوسًا بمكّة مَعَ طائفة
مِنْ شُبّان قريش وَفينا رسول الله صلّي الله عليه وآله
وسلّم اذا انقضّ نجم فقال رسول الله صلّي الله عليه وآله
من انقضّ هذا النجم في منزله وهو وصيّ من بعدي
فقاموا ونظروا وقد انقضّ في منزل علي ابن ابيطالب
عليه السلام فقالوا قد ضللت بعلي عليه السلام فنزلت
وَالنّجم اذا هَوٰي با طايفه از جوانان قريش نشسته بوديم در مكه و رسول خدا
درميان ما بود كه از آسمان ستاره فرود آمد حضرت سرور كاينات فرمود
كه هركس را كه اين ستاره درخانه او فتاده باشد آنكس وصي من است بعد از
من پس آن جماعت برخاستند ونظر كردند ديدند كه در خانه علي ابن ابيطالب
فرود آمده پس گفتند آن طايفه قريش كه بدرستي كه تو بسبب دوستي علي گمرا

شدي بجهت سرزنش ايشان اين آيه نازل شد چنانكه آيه با ترجمه بالا گذشت
وَقوله تعالي واعتصموا بحبل الله جميعًا احمد بن الموفق المالكي الخوارزمي
كه از جمله اكابر محدثين اهل سنت است دركتاب خود كه مسمّي است بمناقب از
بريده روايت كند كه قال حبل الله علي ابن ابيطالب است واهل بيت يعني گفت
بريده كه مراد از ريسمان خدا علي ابن ابيطالب است واهل بيت اوست
يا ايّها الّذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرّسول واولي الامر
منكم احمد بن موسي بن مردويه كه از جمله افاضل واعاظم محدثين اهل
سنت است دركتاب خود كه مسمّي است بمناقب نقل كرده است از امام بحق
ناطق جعفر بن محمد الصّادق عليه السلام كه گفت كه اولوا الامر مرتضي علي است
باصالت وساير حكام به تبعيت ومقوّي آيه مذكور است حديث شريفي كه
صاحب كتاب كفاية الطالب است كه او ابو عبد الله محمد بن يوسف الكنجي
الشافعي است كه او از اكابر محدثين شافعيه است روايت كرده است
از دار قطني كه او روايت كرده است از ابو ذر غفاري كه فرمود رسول خدا

يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ رَايَةُ عليٍّ امير المؤمنين وامام غر المحجلين
فاقوم اخذاً بيده فتبيض وجهه ووجوه اصحابه كه
حاضر ميشود بر من در حوض كوثر علم علي آن علي كه امير مومنان و پيشواي
رو سفيدان و پا سفيدان است يعني كساني كه پيشاني و دست و پاي
ايشان در روز قيامت سفيد است بسبب نور ولايت مرتضي پس در ان
حالت بر ميخيزم من و دست علي را ميگيرم پس سفيد است روي حضرت علي
و محبان و دوستان او **ومؤيد همين است** حديث شريفي كه شيرويه
بن شهريار الديلمي كه از اعاظم محدثين اهل سنت است در كتاب خود
كه مسمي است بفردوس الاخبار نقل كرده است از حذيفه كه فرمود رسول خدا
الو تعلم الناس متي سمي عليًّا امير المؤمنين ما انكروا
فضله سمي بذلك وادم بين الرُّوح وَالجسد حين قال
اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى فَقَالَ اللّٰهُ تعالي اَنَا رَبُّكُمْ وَمُحَمَّدٌ
نَبِيُّكُمْ وَعَلِيٌّ اَمِيرُكُمْ يعني اگر مردمان دانستند كه چرا ناميده

شده است علي را امير المؤمنين منكر امامت و فضيلت او نميشدند ناميده
شده است علي امير المؤمنين در انحالي كه هنوز حضرت آدم ميان روح و جسد
بود در انوقتي كه حضرت عزت خطاب بارواح كرد و گفت اَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ ارواح جواب دادند كه قَالُوا بَلٰى بعد از جواب ارواح
حضرت عزت فرمود من پروردگار شما ام و حضرت محمد پيغمبر شما است و علي
امير شما است **ومقوي** اين حديث است حديث شريفي كه ابن مردويه در
كتاب مناقب خود از بريده روايت كرده كه گفت بريده كه امر نا
رسول الله صلي الله عليه وآله ان نسلم علي علي بنا
امير المؤمنين كه امر كرد ما را رسول خدا اينكه سلام كنيم بر علي بدين
طور كه اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ **ونيز ابن مردويه** در
كتاب مذكور را از سالم غلام امير المؤمنين روايت كرده است كه گفت
همراه مرتضي بوديم در زميني كه ملك آنحضرت بود و آنحضرت آن زمين را
تخم ميكرد كه ابا بكر و عمر آمدند و گفتند اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ

وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس بعضي مردم از ايشان پرسيدند كه شما
درحيات رسول خدا بحضرت علي بهمين قسم سلام ميكفتند كفتند كه هو امرنا
رسول الله يعني اين طور سلام را بحضرت علي امر كرد بما رسول خدا و لفظ
حديث اين است عن سالم موالي علي قال كنت مع علي في ارض
له يحرثها حتي جاء ابا بكر و عمر فقالا السلام عليك
يا امير المؤمنين و رحمة الله و بركاته فقيل كنتم تقولون
في حيات رسول الله صلي الله عليه و آله ذلك فقال عمر
هو امرنا رسول الله صَلّي الله عليه و آله و مويد همين است حديث شريف
كه امام احمد حنبل كه يكي از امام اربعه اهل سنت است در مسند خود از نافع غلام
ابن عمر روايت كرده است كه عن نافع مولي ابن عمر قال قلت لابن
عمر من خير الناس بعد رسول الله صَلّي الله عليه و آله
قال ما انت و ذاك لا ام لك ثم استغفر الله و قال خيرهم
بعده من كان يحل له ما يحل و يحرم عليه ما يحرم قلت

من هو قال علي امر بسد ابواب المسجد و ترك باب علي و قال
لك في هذه المسجد ما لي و عليك فيه ما علي و انت وارثي
و وصي و تقضي ديني و ينجز وعدي و تقتل علي سنتي يعني
غلام عبد الله بن عمر پرسيد از عبد الله بن عمر كه كيست بهترين مردمان
بعد از رسول خدا عبد الله ابن عمر كفت مادر مباد ترا تو كجا و اين سوال
از كجا بعد از ان ابن عمر استغفار كرد و كفت بهترين ايشان آنكسي است كه
او را حلال مي بود آنچه رسول خدا را حلال بود و حرام بود برو آنچه حرام بود
بر رسول خدا نافع كويد كفتم آنكس كيست عبد الله بن عمر كفت آنكس علي است
كه حضرت رسول خدا درهاي مسجد را بست مكر در علي را كه وا كذاشت و با
وي كفت كه ترا درين مسجد رواست هرچه مرا رواست و بر تو واجب و مندوب است
هرچه بر من واجب و مندوب است تو وارث مني و وصي مني و قرض
مرا تو ادا ميكني و وعدهاي مرا تو بجا مي آوري و بر سنت من كشته ميشوي
و حافظ ابو نعيم در حلية الاولياء آورده كه ان رسول الله صلي الله عليه و آله

قال لعلي يوماً مرحبا بسيد المرسلين المسلمين وامام المتقين
فقيه الفقها ابوالحسن ابن علي بن معادلي المالكي كه از مشاهير فقهاي
مالكيه است در كتاب خود كه مسمي است بمناقب از عدي بن ثابت روايت
كرده است كه گفت خرج رسول الله صلي الله عليه واله وسلّم
الي المسجد فقال ان الله تعالي اوحي نبيه موسي ابن لي مسجداً
طاهراً لايسكنه الا موسي وهارون وابناء هارون
وان الله تعالي اوحي الي ان ابني مسجداً طاهراً لايسكنه
الا انا وعلي وابناء علي بيرون آمد رسول خدا سوي مسجد و فرمود
كه بدرستي كه الله تعالي وحي فرستاد به پيغمبر خود موسي كه بنا كن براي
من مسجدي پاك و پاكيزه كه دران مسجد ساكن نشود مگر موسي و هارون
و پسران هارون و بدرستي و راستي كه وحي كرد خدا تعالي بمن كه بنا
كن براي من مسجد پاك كه دران مسجد ساكن نشود مگر من و علي و پسران
علي علامة العلماء محمود محمد الطالبي الدكزني در كتاب خود كه مسمي است بنزول

السايرين

السايرين ابو عبدالله محمد بن يوسف الكنجي الشافعي در مناقب خود ابو
المؤيد محمد بن الموفق المالكي الخوارزمي در كتاب خود كه مسمي است بمناقب
واين هر سه از عمده محدثين و معتمدين اهل سنت اند از ابوليلي غفاري
روايت كرده اند كه فرمود رسول خدا كه ستكون فتنة فاذا كان
ذلك فالزموا علي ابن ابيطالب فانه اوّل من يراني واول
من يصافحني يوم القيمة وهو الصديق الاكبر وَهُوَ
فاروق هذه الامة يفرق بين الحق وَالْباطل وَهُوَ
يعسوب المؤمنين وَالمال يعسوب المنافقين كه زود باشد
كه فتنه حادث شود پس هر گاه كه آن فتنه باشد بايد كه دامن علي ابن
ابيطالب گيريد بدرستي كه او اول كسي است كه مرا ببيند در روز قيامت
و او اول كسي است كه با من مصافحه كند روز قيامت و او صديق اكبر است
و او فاروق اين امت است كه فرق ميكند ميان حق و باطل و او شاه
مؤمنان است و مال شاه منافقان است واين حديث مذكور در كتاب

کفایت الطالبین بدین طور مرویست که ستکون فتنة بعدي
فاذا کان ذلك فالزموا علي ابن ابیطالب فانه اول من
تراني واول من یصافحني یوم القیمة وهو معي في السماء
العلیا وهو الفاروق الحق بین الباطل قال مصنف هذا
الکتاب هذا حدیث حسن عال رواه حافظ ابونعیم
في امثاله وحدیث مذکور در مناقب خوارزمي بدین طور مرویست ستکون
من بعدي فتنة فاذا کان ذلك فالزموا علي ابن ابیطالب
فانه الفاروق بین الحق والباطل ونیز در کتاب مناقب خطیب
از ابن سحیله مرویست که گفت من وسلمان فارسي بحج میرفتیم وبربذه عبور
کردیم وبزیارت ابوذر غفاري شدیم ابوذر بما گفت ما ما افه ستکون
بعدي فتنة ولابد منها فعلیکم بکتاب الله والشیخ علي
ابن ابیطالب فالزموهما اشهد علي رسول الله صلی الله علیه وآله
سمعته وهو یقول علي اول من آمن بي وبنبوتي واول من

صدقني

صدقني واول من یصافحني یوم القیمة وهو صدیق الاکبر
وهو فاروق هذه الامة یفرق بین الحق والباطل وهو
یعسوب المؤمنین والمال یعسوب المنافقین که آگاه باشید
بدرستي که بعد از وفات من زود باشد که فتنه شود ونیست چاره
از بودن آن فتنه پس بر شما باد که بکتاب خدا و فرمان شیخ علي ابن
ابیطالب کار کنید وراه ایشان پیش گیرید که من گواهي میدهم
بر رسول خدا که بتحقیق شنیده ام از و که میفرمود که علي اول کسي است
ایمان بمن و نبوت من آورد و اول کسي است که تصدیق من کرد وباقي
ترجمه سابق برین مذکور شد وامام احمد شیباني که از اعاظم مجتهدین اهل
سنت است در کتاب خود که مسمي است بمسند روایت کرده است
از ابولیلی که گفت الصدیقون ثلثة حبیب النجار مؤمن آل
یس الذي قال یا قوم اتبعوا المرسلین وحبزئیل مؤمن
آل فرعون قال اتقتلون رجلا ان یقول ربي الله وعلي ابن

ابيطالب وهو افضلهم وابو حفص عمر بن خضر الملاكه از اكابرين علماي
اهل سنت است اين حديث را در كتاب خود كه مسمي است بوسيلة المتعبدين
از ابو ليلي مذكور برين طريق روايت كرده است كه الصديقون ثلثة
جبرئيل مؤمن ال فرعون وحبيب النجار مؤمن ال يس وعلي
ابن ابيطالب مؤمن محمد وافضلهم واكرمهم علي الله علي ابن
ابيطالب كه گفت راستگويان سه كس اند اول جبرئيل كه مؤمن آل فرعون است
وبا فرعون گفت بر سبيل انكار كه آيا ميكشيد مردي را يعني حضرت موسي را
كه ميگويد پروردگار من خداست دوم حبيب نجار كه مؤمن آل يس است
وبا قوم خود گفت اي قوم من پيروي رسول عيسي علي نبينا وعليه السلام
كنيد سيم علي ابن ابيطالب كه او مؤمن آل محمد است وفاضلترين اين
هر سه وگرامي ترين اين هر سه نزد خدا يتعالي علي ابن ابيطالب است وامام
احمد در مسند خود از ابن عباس روايت كند كه قال ابن عباس سمعت
علي ابن ابيطالب يقول انا عبد الله واخو رسول الله وانا

صديق

صديق الاكبر لا يقول ها بعدي الا كاذب مفتر
وَلقد صَلَّيْتُ قبل النّاس بسبع سنين گفت ابن عباس شنيدم
علي ابن ابيطالب را كه ميفرمود من عبد الله ام يعني منم قطب اين زمان
وقايم مقام حبيب الرحمان چرا كه اسم عبد الله مخصوص اقطاب است
ولهذا اكابر انبيا را كه آن عصار بودند هر جا كه در قرآن مجيد ذكر فرموده
بعبد الله مسمي شده مثل وَلَمَّا قَامَ عَبْدُ اللهِ يَدْعُوهُ اِنّي
عَبْدُ اللهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ پس حضرت علي ميفرمودند كه منم قطب
اين زمان ومنم برادر رسول خدا ومن صديق اكبرم اين كلمه را كسي نگويد
بغير از من مگر آنكه مفتري ودروغگوي باشد وبدرستي كه نماز گذارده ام
پيش از مردمان بهفت سال بر عارف صاحب بصيرت وعالم پاك
طينت گرديده ظاهر وباطن ايشان بكحل الجواهر يقين منور شده پوشيده
نخواهد بود كه لفظ بعدي درين حديث بمعني از وفات نيست بقرينه
وَلَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ النَّاسِ ودليل ديگر آنكه آنحضرت نور الهي

وجانشینان حضرت رسالت پناهی است معلوم ایشان بود که بعد از وفات
او هیچ کس این لقب بر خود نخواهد گذاشت تا که این سخن جهة تنبیه ایشان
گفته باشد و نیز از زمان وفات آنحضرت تا حال سنه یکهزار نود و نه هجری است
شنیده نشده که کسی این لقب بر خود بسته باشد بلکه لفظ بعدی بمعنی غیر است
و معنی چنین است که من بحسب رتبت و شرف درین لقب مقدم بر دیگران
چه حضرت رسالت پناه مرا بصدیق اکبر ملقب و مخصوص کرده است
آنکه حضرت فرمود منم قطب زمان خود حدیث شریفی است که خطیب خوارزم
در مناقب خود از عایشه روایت کرده است که گفت رسول صلی الله علیه وآله
الحق مع علی یدور معه حیث ما دار که حق همراه علی است
و میگردد با علی هر جا که علی گردید و در کتاب مذکور از ام سلمه مرویست که قال
رسول الله صلی الله علیه وآله ان علیا مع الحق معه لا یبر
ولا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستی که علی با حق است و حق با علی است
جدا نمیگردند از همدیگر هرگز تا برسند بمن بحوض کوثر و مؤید این حدیث است

حدیث شریفی که صاحب کتاب مذکور ابو ایوب انصاری روایت کرده
که گفت ابو ایوب قال رسول الله صلی الله علیه وآله یا
عمار بن یاسر تقتلك الفئة الباغية وانت مع الحق والحق
معك یا عمار اذا رایت علیا سلك وادیا واسلك الناس
وادیا غیره فاسلك مع علی ودع الناس انه لن یهلك فی
ردی ولن یخرجك من الهدی یا عمار انه من تقلد
سیفا اعان به علیا علی عدوه تقلده الله تعالی یوم
القیمه وشاحا من درة ومن تقلد به سیفا اعان به
عدوی وعلی تقلد الله تعالی یوم القيامة وشاحا من النار
که فرمود رسول خدا که ای عمار میکشند ترا گروه باغیه و حال آنکه تو همراه
حقی و حق همراه تست ای عمار هرگاه بینی که علی براهی رفت و مردمان براه
دیگر که غیر راه اوست پس همراه علی برو و مردمان را بگذار که ترا هرگز بجای
هلاك فرو نفرستد و هرگز ترا از راه راست بیرون نبرد ای عمار بدرستی که هر کس

در كردن خود شمشير ببنيد از دو ياري كند بآن شمشير علي را بر دشمنان او
ببيند از د بكردن او والله تعالي روز قيامت مروارید كلاني وكسي كه ببيند ازد
بكردن خود شمشيري وياري كند بآن شمشير دشمنان علي را ببيند ازد
حضرت عزت روز قيامت بر كردن او بندي از آتش ونيز در كتاب مذكور
بروايت ديكر از عايشه مرويست قال رسول صلي الله عليه وآله
الحق مع علي مع الحق ولن يفترقا حتي يردي علي الحوض
ودر كتاب از ابو موسي اشعري مرويست قال رسول الله
صلي الله عليه وآله يا علي انت مع الحق والحق بعدي معك
وترجمه اش كذشت ومقوي همين است حديث شريفي كه مرويست از
ام سلمه كه قال رسول الله صلي الله عليه وآله علي مع القرآن
والقرآن مع علي لا تفترقا حتي يرد علي الحوض وبروايتي لن
تفترقا حتي يرد علي الحوض يوم القيمة كفت رسول خدا كه علي
با قرآن است وقرآن با علي است وهركز از يكديكر جدا نميشوند تا اينكه برسند

بمن روز قيامت بحوض كوثر ومقوي همين است حديث شريفي كه امام احمد حنبل
در مسند خود از زيد بن ثابت روايت كرده است كه رسول خدا فرمود
اني تارك فيكم الثقلين خليفتين كتاب الله حبل ممدود
ما بين السماء الي الارض وعترتي اهل بيتي وانهما لا يفترقا
حتي يرد علي الحوض همين حديث در تفسير ثعلبي از ابو سعيد خدري باين
طريق مرويست كه رسول خدا خطبه خواند وبعد از ان فرمود كه اني تركت
فيكم الثقلين خليفتين ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدي
احدهما اكبر من الاخر كتاب الله حبل ممدود من السماء
الي الارض وعترتي وهم اهل الجنة بيتي لن يفترقا حتي
يرد علي الحوض اي مردمان بدرستي كه من در ميان شما ميكذارم دو چيز
يعني كه هر دو خليفه من اند وقايم من اند اكر چنك در زنند بآن هر دو يعني
فرمانبرداري كنند هر دو را هركز بعد از من كمراه نميشويد ويكي از ان دو خليفه
از ديكري بزركتر است كه آن كتاب خداست كه ريسماني است كشيده از آسمان تا زمين

یعني عهد و پیمان حق امان است خلق را و صغر عترت من اند که ایشان اهل بیت
من اند هرگز کتاب خدا و عترت من از همدیگر جدا نمیشوند تا وقتی که بحوض کوثر
بمن رسند ودرکتاب فردوس الاخبار از انس مرویست که گفت رسول خدا
که اَنَا وَعَلِيٌّ حُجَّةُ اللّٰهِ عَلَي عِبَادِهِ ودرمسند امام احمد از انس بطریق
مرویست که گفت کنت جالساً مع النّبي صلي الله علیه وآله
انا وهذا حجة الله علي خلقه نشسته بودم با پیغمبر خدا که علي آمد
پس حضرت رسول خدا فرمود من واین کس یعني علي حجة خدائیم بر خلق
خطیب خوارزم در کتاب خود وشیرویه در فردوس الاخبار از ابن عباس
وغیر او نقل کرده اند حدیث طولاني درباب فضل مرتضي که آخر آن حدیث
اینست قال رسول الله صلعم لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته
والبراءة من اعدائه که فرمود رسول خدا قبول نمیکند
حضرت عزت ایمان هیچ بنده را مگر بولایت علي وبیزاري از دشمنان
ودرکتاب وسیلة المتعبدین از عمر وام سلمه هردو مرویست که گفتند شنیدیم

ازرسول

ازرسول خدا صلي الله علیه وآله در حجة الوداع که میفرمود علي یعسوب
المؤمنین والمال یعسوب الظالمین علي اخي ومولی المؤمنین
من بعدي وهو مني بمنزلة هارون من موسي الا ان الله
تعالي ختم النبوة فلا نبي بعدي وهو خلیفتي في اهل بیتي
والمؤمنین بعدي یعني که علي شاه مؤمنان است ومال شاه ظالمان
وعلي برادر من است وخداوند مؤمنان واولي بتصرف کردن در ایشان
بعد از من وعلي نزد من آن منزلت دارد که هارون نزد موسي داشت
اما اینقدر هست که حق تعالي نبوت واو را ختم کرده است بمن وبعد از
من هیچکس پیغمبر نخواهد بود واو است بعد از وفات من خلیفه وقایم مقام
من در اهل بیت ودر مؤمنان ودر مناقب خوارزم از ابن عباس
مرویست که فرمود رسول خدا صلي الله علیه وآله هذا علي ابن
ابیطالب لحمه لحمي ودمه دمي وهو بمنزلة هارون
من موسي غیر انه لا نبي بعدي وقال ام سلمه اسمعي

واشهدي علي ابن ابيطالب امير المؤمنين وسيد المرسلين
المسلمين وعيبه علمي وبابي الذي اوتي منه اخي في الدنيا
وخليلي في الاخرة ومعي في السنام الاعلي كه اين علي ابن ابيطالب
كوشت او كوشت من است وخون او خون من است وعلي نزد من بمنزله
هارون است نزد موسي مكر اينكه نيست پيغمبري بعد از من وكفت رسول خدا
كه اي ام سلمه بشنو از من وكواهي بده از من اينكه علي ابن ابيطالب امير مومنان است
وسيد مسلمانان است وصندوق علم من است وعلي آن در من است كه هر
آيد وهر كه در پيش من از ان در درايد وعلي برادر من است در دنيا ودوست
من است در آخرت وبا من است در بلندي كوهان اعلي چه سنام كوهان
شتران است وكوهان از ساير بدن شتر بلندتر است ودر مسند امام محمد از ابن
مسيب مرويست كه ان رسول الله صلي الله عليه وآله [illegible]
بين الصحابه فبقي رسول الله صلي الله عليه وآله وابو بكر
وعمر وعلي وقال لعلي انت اخي يعني بدرستي كه رسول خدا

برادر كيري فرمود ميان صحابه وباقي ماند رسول خدا وابو بكر وعمر وعلي
وبرادري فرمود ميان ابو بكر وعمر وعلي را كفت تو برادر مني ودر مسند
امام حنبل از ابن عباس مرويست كه رسول الله صلي الله عليه وآله
اخي بين الناس وترك عليا حتي بقي اخرهم لا يري له اخا
فقال يا رسول الله اخي بين الناس وتركتني قال ولمن
تراني تركتك انما تركتك لنفسي انت اخي وانا اخوك فان
ذاكرك احد فقل انا عبد الله واخو رسول لا يدعيها
بعدك الا كذاب بدرستي كه رسول خدا برادر كيري فرمود ميان مردمان
وعلي را ترك نمود تا وقتي كه آخر مردمان ماند وبراي خود هيچ برادري
نميديد پس كفت اي رسول خدا ميان مردمان مواخاة فرمودي ومرا ترك
كردي مرا حضرت رسول فرمود كه مي پنداري كه ترا ترك كرده باشم ترك نكردم
ترا مكر از براي خود تو برادر مني ومن برادر تو اكر كسي با تو از فضل وكمال خود
كويد تو بكو من قطب زمانم وبرادر رسول خدا دعوي اين لقب هيچ بغير از تو

نکند کمردار و عکوئی بود ولفظ بعدک نیز درین حدیث بمعنی غیرست چنانکه
پیش مذکور شد ودر کتاب مناقب خطیب خوارزم از امیر المومنین مرویست
که رسول خدا فرمود اتانی جبرئیل وقد نشر جناحیه فاذا فیها
مکتوب لا اله الا الله محمد النبی ومکتوب علی الآخر لا
اله الا الله علی وصی که آمد پیش جبرئیل در حالتی که هر دو بال خود را
گشاده بود پس دیدم که در یکبال او نوشته بود که نیست خدائی مگر الله
محمد پیغمبر من است ودر بال دیگر نوشته که نیست خدائی مگر الله علی وصی
من است در کتاب فردوس الاخبار ونزول السایر ووسیلة المتعبدین
از بریده مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله لکل نبی
وصی و وارث وان علیا وصیی و وارثی ودر کتاب وسیله
باین عبارتست که علی لی هر پیغمبری را جانشین است و وارثی است
بدرستی وراستی که علی وصی و وارث من است از انس مرویست که گفت
بسلمان گفتم که از حضرت رسول خدا بپرس که وصی او کیست چون سلمان

از حضرت رسول خدا پرسید آنحضرت فرمود که یا سلمان وصی
و وارثی و قاضی دینی و منجز وعدی علی ابن ابیطالب ای
سلمان جانشین و وارث من وبجا آورنده وعده های من علی ابن ابیطالب است
ودر مناقب ابن مردویه از ابو سعید خدری که از سلمان روایت کند که
از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله پرسیدم که یا رسول الله لکل
نبی وصی فمن وصیک فسکت عنی فلما کان بعد رانی فقال
یا سلمان فاسرعت الیه وقلت لبیک فقال تعلم من وصی
موسی قلت نعم یوشع بن نون قال لم قلت لانه کان
اعلمهم یومئذ قال فان وصیی وموضع سری وخیر
من اخلف بعدی وینجز موعدی ویقضی دینی علی
ابن ابیطالب که ای رسول خدا هر پیغمبری را وصی هست پس کیست
وصی تو آنحضرت جواب نداد چون بعد از ان مرا دید فرمود ای سلمان
من بسوی آنحضرت شتاب کردم وگفتم لبیک ای رسول خدا فرمود

میدانی که وصی موسی که بود گفتم برای آنکه دران روزگار اعلم امت او بود
فرمود بدرستی که جانشین وقایم مقام من وموضع سر وجای راز من
وبهترین کسیکه میگذارم بعد از خود که بجای آورد وعده را و میگذارد
قرض مرا علی ابن ابیطالب است ودر مناقب ابن مردویه ودر وسیلة المتعبدین
از انس بن مالک مرویست که از سلمان روایت کند که گفت قلت یا
رسول الله عمن تاخذ بعدك وبمن نثق قال فسكت عنی
حتی سالت عشرا قال یا سلمان وصیی وخلیفتی واخی
ووزیری وخیر من اخلف بعدی علی ابن ابیطالب یودی
عنی وینجز وعدی سلمان گفت ای رسول خدا امور شریعت
بعد از تو که فرا گیریم وبقول که اعتماد کنیم گفت سلمان که رسول خدا جواب
نداد و تا ده نوبت سوال کردم بعد ازان فرمود ای سلمان جانشین
وخلیفه من وبرادر و وزیر من وبهترین کسی که بعد از خود میگذارم علی ابن
ابیطالب است که علم شریعت وطریقت ومعرفت وحقیقت از من ادا میکند

ووعدهٔ مرا بجا می آورد ونیز در کتاب مذکور بروایت مذکور از انس بن مالک مرویست که فرمود
از رسول خدا ان خلیفتی ووزیری وخیر من اترك بعدی
یقضی دینی وینجز وعدی علی ابن ابیطالب ودر کتاب نزول السایرین
از عمر بن خطاب مرویست که گفت رسول خدا با مرتضی که یا علی انت
اول المسلمین اسلاما وانت اول المومنین ایمانا وانت
منی بمنزلة هارون من موسی یا علی انما انت بمنزلة
الكعبة تؤتی ولا تاتی فان اتاك هؤلاء القوم فسلموا الیك
هذا الامر فاقبله منهم فان لم یأتوك فلا تاتیهم که ای علی
توئی اول مسلمانان از روی اسلام وتوئی اول مومنان از روی
ایمان وتو نزدیک من بمنزلهٔ هارونی نزد موسی ای علی اینست وجز این
نیست تو بمنزلهٔ کعبهٔ وخلق بزیارت تو کعبه می آیند وکعبه پیش کسی نمیرود
وپس اگر این قوم قریش پیش تو آیند وامر خلافت را تسلیم تو کنند تو آنرا
از ایشان قبول کن واگر پیش تو نیایند تو پیش ایشان مرو ودر کتاب

مناقب خطیب خوارزمي و نزول السائرین و فردوس الاخبار از ابن عباس
مرویست که فرمود رسول خدا علي مني مثل راسي من بدني یعني علي
مرا همچو سر من است نسبت ببدن من و در وسیلة المتعبدین از ابن غارب مرویست
که فرمود رسول خدا علي مني بمنزلة راسي من جسدي و در مسند امام
احمد حنبل و در کتاب اخطب خوارزمي مرویست که رسول خدا با طائفهٔ
قریش میگفت لتنتهن یا معشر القریش او لیبعثن الله علیکم
رجلاً منکم امتحن الله قلبه بالایمان یضرب رقابکم
علي الدین قیل یا رسول الله ابو بکر قال لا قیل عمر
قال لا و لکن خاصف النعل في الحجرة سبب ذکر این حدیث
شریف آنکه چون حضرت رسالت پناه صلي الله علیه و آله اصحاب را
بفتح مکه بشارت فرمود چنانکه در تفسیر سورهٔ انا فتحنا مذکور است روانه
شدند تا بحدیبیه که چاهیست قریب بمکه فرود آمدند پس سهیل بن عمرو با
جمعي از قریش هجوم کردند و بدان حضرت تغلب نمودند و گریختند

و هرکه دران سه روز از ابنا و اخوان و اقران و خویشان فرصت یافته
بحضرت رسالت پناهي گریخته بود مطالبت کردند آنحضرت در غضب شده
بحیثیتي که روي مبارکش سرخ گشته و جماعت قریش را بمرتضي تهدید نمود
فرمود لتنتهن یا معشر القریش یعني باید که البته ازین افعال
و اقوال اجتناب نمائید و آگاه شوید اي گروه قریش و اگر نه البته بفرستند
حضرت عزت بر شما مردي را هم از قبیلهٔ شما که امتحان و تجربه کرده باشد
حضرت عزت باري عز اسمه دل او را بامر و نهي ایمان تا گردن زند گردنهاي
شما را بر حمایت و نصرت دین صحابه گفتند یا رسول الله این مرد
ابو بکر است فرمود گفتند عمر است گفت نه و لکن او دوزندهٔ نعلین است
در حجره بدانکه چون نعلین حضرت رسول صلي الله علیه و آله هرگاه که
پاره پاره میشد آنرا همیشه حضرت امیر المؤمنین علي مرتضي دوختي
و ازین رهگذر او را بخاصف النعل ملقب کرد و در صحیح ترمذي همین
حدیث بدین عبارت آمده است یا معشر القریش لتنتهن او

لیبعثن الله علیکم من یضرب رقابکم علی الدین قد
امتحن الله قلبه علی الایمان قالوا من هو یا رسول الله
وقال عمر من هو یا رسول الله قال خاصف النعل واخطب
خوارزم در مناقب خود از مطلب بن عبد الله روایت کند که فرمود
رسول خدا باگروهی که نزد وی از بنی ثقیف آمده بود که لتسلمن
لیبعثن الله رجلاً منّی او قال مثل نفسی فلیضربن
اعناقکم ولیاسرون ذریاتکم ولیاخذن
اموالکم فقال عمر ابن الخطاب فوالله ما تمنیت
الامان الا یومئذ جعلت انصب صدری له رجاء
ان یقول هو هذا قال فالتفت الی علی ابن ابیطالب فاخذ
بیده فقال هو هذا اگر باید که مسلمان شوید ای گروه بنی ثقیف
البته بفرستد حضرت عزت مردی را که از اهل بیت من باشد یا مردی را
که مثل و مانند من باشد پس البته گردنهای شما بزند و اسیر و برده کند زنان

وبچه شما را والبته بستاند اموال شما را مطلب بن عبد الله گوید که چون
عمر این حدیث یاد کرد با صحابه گفتی که والله که تمنا و آرزوی امارت
و حکومت نکردم مگر در آنروز که در ایستادم و از برای حضرت سینه
خود را پیش میداشتم باُمید آنکه بگوید آنکس اینست پس آنحضرت بسوی
علی ابن ابیطالب التفات کرد و دست او را گرفت و فرمود آنکس اینست
پس بر هر ذی عقلی معلوم است که هرگاه حضرت رسول در حیات خود آنحضرت را
جانشین و خلیفه و امام و قایم مقام خود کرده و هرگز او را معزول نکرده بعد از
وفات نیز جانشین و خلیفه و امام اوست چنانچه احادیثی که ذکر کردم
دلالت صریح دارد بران و اگر کسی از مخالفان را شکی باشد در آنچه حقیر
نقل کرده ام از کتابهای اهل سنت باید که رجوع بکتابهای مذکور
نماید تا خلجان و شک از دل او بیرون رود و حق برو ظاهر گردد که دیگر
آنرا لیاقت این امر عظیم نبوده و بناحق غصب خلافت کردند و رسول خدا
از ایشان خشمگین ازینجا رفت چنانکه صورت ظهور خواهد یافت بدانکه

حضرت رسول در حیات خود حضرت علي را سردار لشکر کرده به یمن فرستاد
وچهار نفر از یاران در حین مراجعت پیش حضرت رسول آمدند و از وی
شکایت کردند وحضرت رسول بر ایشان غضب کرده و دیگری در
غضای سلاسل ابوبکر و عمر خطاب و عمر عاص بترتیب هر یک سر لشکر
میشدند و شکست یافته باز میگشتند و معزول میشدند و بعد از عمر عاص
حضرت علي را بر لشکر امیر کرده فرستاد رفت و فتح کرد و در غزای خیبر
ابوبکر صاحب علم شد و شکست یافت و روز دوم عمر خطاب را کرد صاحب
علم شد و شکست یافت و روز سیوم علي مرتضي رفت و فتح کرد ودیگر
در فرستادن سورهٔ برات همراه ابوبکر و از عقب او فرستاد مرتضي را که
سورهٔ برات را گرفته و او را باز گردانید دلیلي است واضح که او را قابلیت
امر خلافت نیست پس با وجود حضرت علي دیگری را پیشوای امر دین کردن
ومقتدای کافهٔ مسلمانان ساختند بنابر ضلالت و غایت جهالت خواهد بود
وسابق برین مذکور خواهد شد که حضرت رسول حضرت علي را امیر المومنین

وامام المتقین

وامام المتقين ويعسوب الدين وصديق اكبر وفاروق امت ميگفتند
وهيچکس از صحابه را در حيات رسول باين لقب ها نمي ناميدند موافق
احاديثي که ذکر يافت قول اکثر مفسرين است در آيتي که در باب علي نازل
شده که قوله تعالي إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ
رَسُولِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ
لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ يعني بدرستي که آنانکه آهسته ميدارند
آوازهاي خود را نزد رسول خدا آنها يند که آزموده است خدا دلهاي
ايشان را بتقوي که نتيجه ايمان است ومراد باين آيه علي مرتضي است اگرچه
لفظش عام است اما معني خاص است بخلاف اول ودوم که در مجلس آنحضرت
آوازهاي خود را بلند ميکردند وبي ادبي مينمودند چنانکه بخاري در صحيح خود
آورده نزديک قول خدا تعالي که در سورهٔ حجرات واقع است که قوله تعالي
لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ
بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ

لَا تَشْعُرُونَ یعنی بلند مکنید آواز خود را بالای آواز پیغمبر یعنی در وقت
سخن گفتن آواز خود را بلندتر از آواز پیغمبر مگردانید زیرا که رفع صوت
یا بقصد استخفاف است و این مستلزم کفر است و یا عدم ملاحظه ادب که
متضمن خلاف تعظیم است که مامور به است و آشکارا مسازید مر او را بسخن
گفتن یعنی او را با آواز بلند ندا مکنید و بنام مخوانید همچو آشکارا خواندن
و بنام خواندن برخی از شما برخی را اینکه عملهای شما تباه شود و شما را
از آن تباهی اعمال شعوری نبود از ابن ملیکه مرویست که گفت نزدیک
که ابوبکر و عمر هلاک شوند چه آواز خود را در حضور رسول بلند کردند
در پس حجره رسول وقتی که رکب بنی تمیم آمده بود پس ابابکر
با پیغمبر خدا گفت که اقرع بن حابس را امیر بنی تمیم کن و عمر گفت از
بهر مرد دیگر که او را امیر کن پس ابابکر بعمر گفت مقصود تو نیست مگر
مخالفت من پس آواز ایشان درین باب بلند شد پس حضرت عزت
این آیت در باب ایشان فرستاد که قوله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ یُنَادُوْنَکَ

مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ اَکْثَرُهُمْ لَا یَعْقِلُوْنَ یعنی بدرستی که
آنانکه ترا میخوانند بنام از پس حجرهها اکثر ایشان بیعقل اند و جاهل اند
و هم در صحیح بخاری از عبد الله بن زبیر مرویست که رکب بن تمیم نزد
پیغمبر خدا آمدند پس ابوبکر رسول خدا گفت که قعقاع بن معبد را بر ایشان
امیر کن و عمر گفت بلکه اقرع بن حابس را بر ایشان امیر کن و قعقاع را
واگذار پس ابوبکر بعمر گفت که تو درین کار غیر از خلاف من نخواستی عمر گفت
نه چنین است که تو میگوئی بلکه بجهت آن گفتم اقرع آداب ریاست را
بهتر از قعقاع میداند پس آواز ایشان بلند شد حضرت عزت آیت
مذکوره با این آیت در باره ایشان فرو فرستاد که قوله تعالی لَا تُقَدِّمُوْا
بَیْنَ یَدَیِ اللهِ وَرَسُوْلِهٖ یعنی پیش مدارید هیچ امری از امور را
نزد خدا و رسول یعنی مرتکب هیچ امری نشوند از اوامر و نواهی مگر بعد
از آنکه حکم خدا و رسول بآن تعلق گیرد پس باید که عمل شما بوحی منزل باشد
و ما اقتدا بر رسول خدا وَاتَّقُوا اللهَ و بترسید از خدا در تقدیم جمیع اقوال

وافعال بر حکم خدا إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی بدرستی که خدا شنوانست
بهمه اقوال شما و داناست بهمه افعال شما و شما را بآن جزا خواهد داد و بعد
ازان فرمود وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا
لَهُمْ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ واگر ایشان یعنی آن قوم بیعقل و جاهل
صبر کردندی و پیش دستی نمی نمودی تا بیرون آمدی تو بسوی ایشان
هرآینه بودی صبر کردن و انتظار خروج کشیدن بهتر ایشان را از ندا
کردن و بی ادبی نمودن و ترا بنام خواندن و از قفای حجره آواز کردن
بجهت مراعات غایت رسوم آداب که متمم سعادت دنیا و عقبا است
چه آن باعث لطف الهی بود درباره ایشان باعطای ایمان رسیدن
ایشان را بثواب جاودان و تعداد ایشان در زمره عاقلان وَاللهُ
غَفُورٌ رَحِيمٌ و خدای عز و جل بسیار آمرزنده است کسی را که از بی ادبی
تائب و نادم باشد و بسیار مهربان است با اهل و رحمت چه مغفرت و رحمت او
واسع است پس هرگز او را تنگ نخواهد ساخت بر کسیکه توبه کند از بی ادبی

وازان

وازان پشیمان گردد پس آن جماعت نابکار و بدبخت ستمکار که از برای اعراض
نفسانی خود در ظاهر خود را بلباس شریعت آراسته و در باطن بکفر و نفاق
و شرک پیراسته زیرا که پیش از امر بعثت بهمان کفر و شرک بحت بودند و چون
دراز زمان همیشه مجالست جماعت یهود میبودند و جماعت یهود از روی
توریت و کتابهای خود احوال حضرت رسالت پناهی بر ایشان بیان
میکردند و میگفتند که محمد بر عرب مستولی خواهد شد و پادشاهی خواهد کرد
مثل پادشاهی بخت نصر با دعوی پیغمبری خواهد کرد چون حضرت رسول
دعوی رسالت فرمودند ایشان از روی گفته یهود بظاهر کلمتین اقرار
کردند از برای طمع شوم خود که شاید که وقتی از اوقات ایشان را امیری
کنند و ایالت و حکومت بلادی بایشان دهد چون در آخر مایوس شدند
با منافقان دیگر بر بالای عقبه رفتند و دبهای خود را بسته کردند که کسی
ایشان را نشناسد و دبها می انداختند که شاید شتر حضرت را رم دهند
و حضرت را هلاک کنند پس حضرت عزت جبرئیل را بجهة محافظت رسول

خود فرستاده پیغمبر خود را از شر ایشان نگهدارد که ایشان ضرری نتوانند
رسانیدن و حال ایشان نیز مثل حال طلحه و زبیر بود که با حضرت علی
از روی طمع بظاهر بیعت کردند که شاید حضرت امیر هر یک از ایشان را
ولایتی و حکومتی بدهد چون مایوس شدند بیعت را شکسته خروج کردند
همچنین آن جماعت روز بروز عداوت ایشان با پیغمبر خدا و علی مرتضی زیاده
میشد چنانچه نهایت بی ادبی و بیشرمی و وقاحت از ایشان نسبت بجناب
سرور عالم بوقوع می آمد چنانکه آیات مذکوره دلالت تمام بر مدعی مذکور دارد
و دیگر آنکه هر وقتی از اوقات که حضرت رسول خدا فضل و بزرگی حضرت علی را
بیان میکرد ایشان و منافقان دیگر در آرزوی آن خواهش میکردند و میگفتند
یا رسول الله آنکس ابوبکر است حضرت میگفتند نه عمر است میفرمودند نه بلکه
برادرم و وصی ام و خلیفه ام امیر مومنان علی ابن ابیطالب است و لهذا حضرت
عزت هر آیتی که مشتمل بر تهدید و توبیخ که هر جا از قرآن عظیم که بر رسول کریم فرستاده
مراد جلی ایشان بوده اند چنانکه بر متتبعان آیات فرقان پوشیده نیست با وجود

این

این همه تهدیدها و عتابها و توبیخ ها گاهی از اوقات از کردار ناشایسته خود
نادم و پشیمان نشده مع هذا پیغمبر خدا از ایشان خشمگین و آزرده ازین جهان
بیرون رفت بدل چنانچه بخاری در صحیح خود در باب مرض النبی از ابن عباس
روایت کرده است که میگفت یَوْمَ الْخَمِیسِ وَمَا یَوْمُ الْخَمِیسِ یعنی روز
پنجشنبه چه روزی بود پنجشنبه ثُمَّ بَکَیٰ حَتَّیٰ خَضَبَ دَمْعُهُ الْحَصْبَاءَ
یعنی بعد از گفتن و ما یوم الخمیس گریست چندانکه اشک او سنگریزه ها را
خضاب کرد و رنگین ساخت و بروایتی بَکَیٰ حَتَّیٰ بَلَّ دَمْعُهُ الْحَصْبَاءَ
یعنی گریست چندانکه اشک او تر کرد سنگ ریزه ها را پس مردمان گفتند
ای پسر عباس چیست این روز پنجشنبه گفت چون درد و خستگی رسول خدا
سخت شد فرمود بیارید کتابهای و بروایتی بیارید شانه شتری که تا
برای شما کتابی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید تا ابد در ضلالت نیفتید
ابن عباس گوید که صحابه بخصومت و نزاع برخاستند و حال آنکه نزدیک
هیچ پیغمبری نشاید خصومت کردند آنجماعت و گفتند هَجَرَ رَسُولُ اللهِ

صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ حاشا حاشا ثُمَّ حاشا یعنی هرزه و هذیان گفتن
گرفت رسول خدا و بروایتی فَقالُوا ما لَهُ أَهَجَرَ اِسْتَفْهِمُوهُ یعنی پس گفتند
که چه شده است پیغمبر خدا را که این سخن میگوید آیا هرزه و بیهوده است اینکه میگوید
تفحص کنید ازو که این چه گفتن بود و بروایتی فَقالُوا ما شَأْنُهُ أَهَجَرَ
اِسْتَفْهِمُوهُ فَذَهَبُوا یَرُدُّونَ عَلَیْهِ یعنی گفتند که پیغمبر را چه حالتست
آیا هرزه و بیهوده گفتن مشغول شده است استفهام و استفسار کنید ازو
که چه میگوید ابن عباس گفت فَذَهَبُوا یَرُدُّونَ علیه یعنی درایستادند
و سخن پیغمبر را بر پیغمبر رد میکردند و قبول نمینمودند بلکه بقوم میگفتند که پیغمبر
هرزه و بیهوده میگوید سخن او را اعتمادی نیست زیرا که اگر قبول سخن رسول
خدا درآنوقت میکردند غرض اصلی ایشان که در جناب رسول خدا
بحکومت و ریاست بود بفعل نیامده بود و نیز فوت میشد زیرا که بارها از
رسول خدا شنیده بودند که میفرمود جانشین و خلیفه و امام متقیان
و یعسوب مؤمنان و صدیق اکبر و فاروق امت علی مرتضی است و یقین

میدانستند

میدانستند که بار چیزی که مینویسید همان چیزها را در باره علی خواهد نوشت
و در آنحالت ایشان را بایست که تابع و محکوم علی باشند لهذا مانع آمدند و
نگذاشتند که پیغمبر خدا چیزی بنویسد و رسول خدا را بهرزه و بیهوده گفتن
نسبت کردند تا اغوای قوم نمایند و بناحق جای علی مرتضی نشینند چنانکه
نشستند و در نقل ثالث بخاری در باب قول المریض از ابن عباس روایت است
که گفت چون وعده وفات رسول خدا رسید در خانه رسول خدا جمعی از
صحابه حاضر بودند و عمر بن الخطاب در میان ایشان بود پس پیغمبر خدا
گفت با صحابه که بیارید دوات و قلم و کاغذ تا از برای شما کتابت کنم کتابی را
که هرگز بعد از من گمراه نشوید و در ضلالت نیفتید تا ابد عمر بن الخطاب گفت
بدرستی که وجع و خستگی بر پیغمبر غالب شده است هرزه و هذیان میگوید
یعنی درین حالت برین سخن او اعتمادی نیست و قرآن نزدیک شما است
و کتاب الله ما را بس است پس آن اصحابی که در آنوقت حاضر بودند و
گروه شدند با یکدیگر مخالفت و خصومت میکردند بعضی سخن رسول خدا میل

میکردند و میگفتند که آلت کتابت آرید تا که رسول خدا برای شما کتابی نویسد
که بعد از آن هرگز گمراه نشوید عمر با بعضی دیگر مانع میشدند و نمیگذاشتند ابن
عباس گوید که چون این جماعت در حضور رسول خدا اظهار مخالفت و خصومت
آغاز کردند و بگفتار باطل از حد گذرانیدند حضرت رسول فرمود قوموا
عنّی یعنی برخیزید از پیش من همه را از خانه بیرون کردند ابن عباس هرگاه
ازین شکایت حکایت کردی و در آخر آن گفتی الرزیة و کل الرزیة
وما حال بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب من اختلافهم
ولغطهم یعنی مصیبت و همه مصیبت آن بود که مانع و حایل شد عمر
میان رسول خدا و میان نوشتن رسول خدا کتابی را که میفرمود
پس ازین حدیث شریف معلوم و مستفاد میشود که رسول خدا را
آن قوم و فاجران نابکار خشمگین کرده و غضب آورده و با این حالت
از میان ایشان بیرون رفت نعوذ بالله ازین اعتقاد پس کسی که
اقوال و افعال پیغمبر را قبول ننماید و اعتماد نکند از طریقهٔ اهل اسلام

بدر رفته و در طریقهٔ منافقان و مشرکان در آمده پس ثابت شد که ایشان
بهمان طریقی که پیش از بعثت رسول خدا بودند بهمان طریقه واگشته اند و با
پیغمبر خدا در نفاق و عناد بوده اند و بعد از رسول خدا با فاطمهٔ زهرا نیز عناد
ورزیده اند در کتاب احادیث اهل سنت منقولست از فاطمهٔ زهرا علیها السلام
که وقتی ابوبکر و عمر بسقیفهٔ بنی ساعده رفتند و با منافقان دیگر اتفاق
کرده خلافت از شوهر من غصب کردند پس آمدند که او را که به بیعت
برند او ابا کرد و هیزم بر در خانهٔ ما جمع کردند که اهل بیت رسالت را بسوزانند
پس من صدا زدم که ای عمر این چه جراتست که بر خدا و رسول مینمائی
و میخواهی که نسل پیغمبر را از زمین براندازی گفت بس کن ای فاطمه که محمد حاضر
نیست که ملائکه بیاید و امر و نهی از آسمان بیاورد علی را بگو که بیاید و بیعت کند
و گرنه آتش می اندازم و خانه و همه را میسوزانیم پس من گفتم خداوندا بتو
شکایت میکنیم از اینکه پیغمبر تو از میان رفت و امتش همه حق ما را غصب
میکنند پس عمر صدا زد که حرفهای احمقانهٔ زنان را بگذار خدا پیغمبری و امامت

بر دو بشما نداده است پس تازیانه زد و دست فرا شکست و بر شکم من
زد و فرزندی محسن نام شش ماهه از من سقط شد و مطابق همین است
خبری که در جزو اول از کتاب سیاست و امامت صحیح مسلم بن قتیبه دینوری
که از اکابر و ثقه اهل علمای سنت است آورده که چون ابو بکر فاطمه را منع کرد
از فدک و روز دیگر بعمر گفت قم بنا الی فاطمة فانا قد اغضبناها
یعنی برخیز تا بسوی فاطمه رویم و عذر خواهیم که او را بقهر آورده ایم پس در خانه
فاطمه علیها السلام رفتند ایشان را بار نداد پس مرتضی را وسیله کردند
تا بار یافتند و چون بخانه فاطمه علیها السلام آمدند و سلام کردند سیدة
النساء العالمین روی بسوی دیوار آورده و جواب سلام باز نداد و با
ایشان گفت اگر شما را بحدیثی اخبار و اعلام کنم باقرار می آیید گفتند
بلی گفت هیچ شنیده اید از پیغمبر خدا که میگفت فاطمة بضعة منّی یرضیها
ما یرضینی و یسخطها ما یسخطنی من ارضاها فقد ارضانی
ومن ارضانی فقد ارضی الله ومن اسخطها فقد اسخطنی

ومن اسخطنی

ومن اسخطنی فقد اسخط الله قالا نعم سمعت صلی الله علیه وآله
یقول ذلك یعنی رسول خدا فرمود که فاطمه گوشت پاره من است رضای
او رضای من و سخط او سخط من است کسی که او را خشنود گردانید گردانیده
باشد مرا خشنود و کسی که مرا خشنود گردانیده خدا را خشنود گردانیده
باشد و هر که او را بقهر آورده مرا بقهر آورده و آنکه مرا بقهر آورده خدا را
بقهر آورده باشد ابوبکر و عمر گفتند که بلی شنیده ایم ما که حضرت رسالت
این حدیث میفرمود پس فاطمه فرمود که انّی اشهد الله وملائکته
انّکما اسخطتمانی وما ارضیتمانی ولئن لقیت ابی لاشکو
بکما الیه بدرستی و راستی که من خدا را و فرشته های او را گواه میگیرم
که شما مرا بقهر آورده اید و ناخشنود گردانیده اید و اگر با پدر خود ملاقات
کنم البته شکایت شما بگویم و همچنین شاکی و ناراضی از ایشان از دار دنیا
بدار عقبی رفت بخاری در صحیح خود در اوّل کتاب خمس آورده که فاطمه
با ابوبکر خشمگین شده و در غضب رفته و دیگر با ابوبکر و عمر سخن نکرد تا بعالم بقا رفت

وبعد از پیغمبر خدا شش ماه در قید حیات بود چون وفات او نزدیک رسید وصیت
کرد بعلی مرتضی که او را در شب دفن کند و در شب برو نماز گذارد و ابو بکر و عمر را
نگذارد که بر جنازهٔ او حاضر شوند حضرت علی نیز او را در شب دفن کردند و برو
در شب نماز کردند پس بر عالم پاک طینت و عارف صاحب بصیرت
پوشیده نیست که اینچنین کسانی که رسول خدا و فاطمهٔ زهرا از ایشان خشمگین
و آزرده باشند از زمرهٔ [illegible] نیستند و لیاقت امر خلافت و امامت ندارند
پس ثابت شد که امام و خلیفهٔ رسول خدا باید که از جانب خدا منصوص
و از جانب رسول خدا منسوب باشد و آن نیست مگر علی مرتضی [illegible]
بعقل و نقل ثابت شده که شفقت و رافت حضرت عزت جلت عظمته
در بارهٔ عباد و هدایت ایشان براه سداد و ارشاد باصلاح معاش و معاد
بغایت است چنانکه در چند مواضع از قرآن عظیم فرموده مثل قوله تعالی
إِنَّ اللّٰهَ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ و دلیل بر کمال رافت و نهایت شفقت
حضرت با کافهٔ بندگان خود آنکه در صلاح جزویات اعمال و احوال

اسلام

ایشان

ایشان اهمال جایز نداشته چنانچه قاعدهٔ نوره نهادن و شارب گرفتن
در مناسک حج و کیفیت سنگ بر جمرات انداختن و کیفیت دفن
اموات و امثال آن از امور جزئیه بالتمام والکمال بزبان معجز بیان
حضرت رسول صلی الله علیه وآله بی اهمال تفصیل و اجمال اعلام
بندگان خود کرده چنانچه بر کافهٔ انام ظاهر و باهر گشته و یقین است
که تعیین خلیفه برای رسول خود که بعد از وفات او ضبط شریعت و نسق
قواعد دین و ملت نماید و از شر فتن مخالفان و امثال آن محافظت
شریعت مطهره نماید بچندین مرتبه اهم است از جزویات مذکوره چون حضرت
عزت در امور جزویه اهمال جایز نداشته چگونه مثل این امر خطیر که از اعظم
ارکان دین است جایز دارد پس یقین است که حضرت باری عز اسمه تعیین خلیفه
که حاکم بر تمام خلق باشد کرده و بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وحی
فرستاده و اجماع امت نیز انعقاد یافته که نص بر خلافت و امامت غیر
امیر المؤمنین علیه السلام واقع نشده و اگر واقع نمیشد البته جز آن باسمت

میرسد چه باعث بر نقل بسیارست و مانع صلاحیت و حال آنکه هیچکس
از موافق و مخالف نقل نکرده اند که نص بر خلافت غیر امیر المؤمنین واقع شده
باشد پس یقین است که آن نص در شان علی مرتضی وارد شده چنانکه
سابق برین آن نص قرآن و حدیث نبوی در کتاب صورت گذارش
یافت و دلیل دیگر آنکه بحکم تتبع عادات بنی آدم و ملاحظهٔ آثار طبایع خلق
عالم عقل را معلوم میشود که هرگاه ایشان را حاکمی زاجر و سلطانی قاهر نباشد
که ایشان را از ظلم و غضب و اتباع شهوات و ارتکاب از منهیات
بازدارد اکثر آدمیان را داعیهٔ غلبیه بر بنی نوع خود بر وجه ظلم و تعدی
و دست درازی در غارت اموال و قتل نفوس بغیر حق خواهد شد و این
سبب انواع فساد و هرج مرج انتظام عالم و خلل در سلسلهٔ بنی آدم میشود
و یقین است که الله تعالی عادل است و باین فساد راضی نیست بدلیل قوله تعالی
إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ پس بر حضرت عزت واجب است که دفع
فساد نماید و این بحکم عادت نمیشود مگر آنکه در هر زمانی حکومت و ریاست

بنی آدم بشخص خاص تفویض کند که از جادهٔ صلاح و طریق فلاح اصلا قدم
اراده بیرون ننهند و بمقتضای شریعت زمان ضبط سالک معاش و معاد
کافهٔ عباد نماید و چنین شخصی خلیفه و امام است پس اگر حضرت عزت از برای
هر زمانی تعیین امامی نکند بفساد راضی باشد و حال آنکه در باب عدالت
مذکور شد فساد قبیح است و قبح بر الله تعالی محال است پس یقین است که تعیین
خلیفه و امامی بعد از رسول خود کرده و آنکس نیست مگر علی مرتضی و مقوی
همین است آنچه در کتاب ابو نعیم خطیب خوارزمی از برهان بن عبدی
روایت شده که گفت از ابو سعید خدری درخواست کردم مرا اخبار کن
بحدیثی که از رسول خدا در فضل علی مرتضی شنیده باشی ابو سعید گفت
که رسول خدا خسته بود و فاطمهٔ زهرا علیهما السلام بعیادت او آمده بود
و من از طرف دست راست رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودم
حضرت فاطمه چون رسول خدا را ضعیف و نحیف دید گریه بروی غالب شد
اشک و اشک بر روی مبارک فاطمه روان شد آنحضرت فرمود که ∴

ما يبكيك يا فاطمة قالت اخشى الضيعة من بعدك يا رسول
الله فقال رسول الله صلى الله عليه وآله يا فاطمة اما علمت
ان الله اطلع الى الارض اطلاعة فاختار منها اباك ثم اطلع
ثانية فاختار منها بعلك فاوحى الي فانكحته واتخذته
وصيا اما علمت انه بكرامة الله اياك زوجك اعظمهم
علماً واكثرهم حلماً واقدمهم سلماً فضحكت واستبشرت
فقال يا فاطمة انا اهل بيت اعطينا سبع خصال لم يعطها
احد من الاولين ولا يدركها احد من الآخرين غيرنا
نبينا خير الانبياء وهو ابوك ووصينا خير الاوصياء وهو
بعلك وشهيدنا خير الشهداء وهو حمزة عم ابيك ومنا
له جناحان يطير بهما في الجنة حيث يشاء وهو جعفر
ومنا سبطا هذه الامة وهما ابناك ومنا مهدي هذه
الامة الذي يصلي خلفه عيسى ثم ضربت على منكب الحسين من

هذا مهدي الامة يعني حضرت رسول خدا بفاطمه زهرا گفت که اي
فاطمه سبب گريه تو چيست فاطمه گفت ميترسم که بعد از تو کم چيز و بيکس شوم
آنحضرت فرمود که اي فاطمه آيا ندانستي که حضرت عزت بسوي زمين نظري
فرمود از روي زمين پدر ترا برسولي اختيار کرد و بعد از آن دوم نظر کرد از
اهل زمين شوهر ترا اختيار فرمود و بسوي من وحي کرد تا ترا بنکاح او
در آورم و گرفتم او را وصي خود و آيا ندانستي که بسبب کرامتي که حضرت عزت
با تو داده ترا جفت کسي گردانيد که اعظم صحابه است بعلم و بيشتر ايشان است
بحلم و اقدم ايشان است باسلام پس فاطمه عليها السلام از شادي خنديد
و بشارت يافت و رسول خدا فرمود که اي فاطمه ما که خاندان نبوتيم هفت
خصلت و منقبت داده شده ايم که بآن خصايل داده نشده است هيچ کس
از اولين که انبيا گذشته اند و درنمي يابند بآن خصايل از آخرين هيچ کس
بغير ما اول آنکه نبي ما بهترين انبيا است و او پدر تو است دوم آنکه وصي ما
بهترين اوصيا است و او شوهر تو است سيم آنکه شهيد ما بهترين شهيدان است و او حمزه

عم پدر وست چهارم آنکه از ماست آنکس که او را دو بال است که می پرد بآن
دو بال در جنت در هر جا که خواهد و او جعفر طیار است پنجم و ششم از
ذریة ماست دو فرزندزاده که درین امت یکتا اند و ایشان هر دو پسران تواند
یکی امام حسن و امام حسین است هفتم از نسل ماست مهدی این امت
آنکه عیسی در عقب او نماز کند بعد از آن حضرت دست بر دوش امام حسین
زد و فرمود که از نسل این است مهدی امت و در کتاب کفایة الطالبین از ابو هریره
مرویست که قالت فاطمة علیها السلام یا رسول الله زوجتنی
علی ابن ابیطالب و هو فقیر لا مال له فقال صلی الله علیه و آله
یا فاطمة اما ترضین ان الله اطلع الی اهل الارض اطلاعة
فاختار منها رجلین ابوك والآخر بعلك و در کتاب و سیلة المتعبدین
از ابن عباس مرویست که لما زوج رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمة
بعلی قالت فاطمة یا رسول الله زوجتنی من رجل فقیر لا شیء
له فقال النبی اما ترضین ان الله عز و جل اختار من اهل

الارض

الارض رجلین فجعل احدهما اباك والآخر بعلك و نیز در کتاب مناقب
خطیب خوارزمی از سلمان فارسی مرویست که گفت شنیدم که حضرت
رسول خدا را عارضهٔ دست داد و فاطمه علیها السلام بعیادت او رفت
چون حضرت را ضعیف و نحیف دید بگریست چنانکه اشک بر روی وی
روان شد آنحضرت فرمود یا فاطمه ان بکرمة الله ایاك زوجتك
من اقدمهم سلماً و اکثرهم علماً و افضلهم حلماً ان الله اطلع
الی اهل الارض اطلاعة فاختارنی منهم فبعثنی نبیاً
مرسلاً ثم اطلع اطلاعة فاختار منهم بعلك فاوحی
الی ان ازوجه اباك واتخذه وصیاً ترجمه این هر سه در ضمن
حدیث بالا گذشت پس از این احادیث مذکوره معلوم و مستفاد میشود که
حضرت علی مرتضی خلیفه و جانشین رسول خداست از جانب خدا عز و جل
و آنحضرت از جمیع انبیا بغیر محمد مصطفی افضل است بدلیل قوله تعالی قُلْ
تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا

وأفضلكم زيرا كه الله تعالی اورا نفس پيغمبر گفته است ونفس پيغمبر افضل است از
همه پيغمبران **ومؤيد همين است** حديثي كه بصحت رسيده كه بيهقي محدث كه از
ثقات محدثين اهل سنت است در كتاب فضايل صحابه آورده است كه رسول
فرموده من اراد ان ينظر الی آدم في علمه والی نوح في تقواه والی
ابراهيم في حلمه والی موسی في هيبته والی عيسی في عبادته
فلينظر الی علي ابن ابيطالب بدانكه هر نبي مصطفی از اوصاف كمال
از نعوت جلال وجمال مخصوص وبر آمده شده اند چنانكه بعد از صفات
نبوت افضل واكمل صفات آدم علی نبينا وعليه السلام علم بود واحسن
واتقن كمالات نوح علی نبينا وعليه السلام تقوی بود واشهر واظهر نعوت ابراهيم
علی نبينا وعليه السلام حلم بود واعرف واغلب فضايل موسی علی نبينا
وعليه السلام هيبت بود وانفس واخلاق عيسی علی نبينا وعليه السلام
عبادت بود لهذا حضرت رسول علی مرتضی را بآن نعوت وصفات
واخلاق وفضايل وكمالات مخصوص گردانيده واين حديث صريح است در آنكه

چون امير المؤمنين با اين پنج پيغمبر اولو العزم كه افضل انبيا اند مساوی است
يقين است كه غير معصوم در فضل با چند معصوم مساوی نتوانند بود
پس حضرت امير المؤمنين افضل باشد وبامامت وخلافت اولی
واليق باشد از ديگران چنانچه از فحوای دلايل سابقه معلوم شد كه
وابن مغازلي مالكي در مناقب خود بطريق متعدده ذكر كرده كه حضرت رسول
فرمود ان ملكي علي يفتخر علی ساير الملائكة بكونهما مع
علي لانهما لم يصعدا الی الله قط من شيء يسخط بدرستيكه
دو فرشته كه موكلند بر امير المؤمنين علي تفاخر ميكنند بر ساير فرشته ها
بواسطه آنكه با آنحضرت اند زيرا كه هرگز بدرگاه حضرت عزت نبرده اند
از او عملی كه در رضای حق نبوده باشد واين حديث شريف است در آنكه
حضرت معصوم ومطهر بودند واز او گناهی هرگز بوجود نيامده **وابن شيرويه** كه
از اعاظم اهل سنت است روايت كند كه حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام را
بر منبر كوفه ديدم كه ذره رسول خدا را پوشيده وعمامه رسول بر سر نهاده

وشمشیر رسول حمایل کرده وانگشتری رسول در انگشت کرده بود و منبر مود
سلوني من قبل ان تفقدوني فانما بين الجوارح مني
علم جم فوالله لو ثنيت لي وسادتي فجلست عليها
لافتيت لاهل التورية بتوراتهم واهل الانجيل
بانجيلهم حتي ينطق الله التورية والانجيل فيقول
صدق علي قد افتاكم بما نزل في وانتم تتلون الكتاب
افلا تعقلون که بپرسید از من پیش از انکه مرا نیابید این است و
جز این نیست که میان پهلوهای کوچک من که محل دل بود علم بسیار بخدا
قسم که اگر بالش از برای من دوتا شدی پس بران بالش نشستمی البته فتوی
داده می مر اهل تورات را بتوریت ایشان واهل انجیل را بانجیل ایشان
با اینکه حضرت عزت توریت وانجیل را بنطق می آورد و با خلق میگفت که
راست گفت علی بدرستی که شما را فتوی داده است بآن احکامی که در من فرود
آمده است وحال انکه شما کتاب میخوانید وفهم نمیکنید آیا تعقل وادراک ندارید

دیو

ومؤید همین است قول خدا تعالی که قُلْ كَفَىٰ بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي
وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ فرموده بگوای محمد ای
بمنکران خلافت علی مرتضی بسنده است میان من وشما گواه حضرت حق
وکسی که نزدیک اوست علم کتاب یعنی علی ابن ابیطالب واین قول اکثر
مفسرین است وبالش شکستن کنایت است از فراغت یافتن وممکن
بودن وبروایتی فرمود فوالله لو كسرت لي وسادة فجلست عليها
لحكمت بين اهل التورية بتوريتهم وبين اهل الانجيل بانجيلهم
وبين اهل الزبور بزبورهم وبين اهل الفرقان بفرقانهم
بحق عزوجل که اگر شکسته شدی از برای من بالشی پس نشستمی من بران
بالش وهرآینه حکم میکردم من میان اهل توریة بتوریة ایشان ومیان
اهل انجیل بانجیل ایشان ومیان اهل زبور بزبور ایشان میان اهل
اسلام بقرآن ایشان پس ازین حدیث شریف ثابت شد که هیچ یک
از صحابه اعلم از امیرالمؤمنین نبوده اند بلکه مساوی آنحضرت نیز نبوده اند

مقوّي همين كلام است حديث شريفي كه در حلية الاولياء و در فردوس الاخبار
از ابن مسعود روايت شده است كه فرمود رسول خدا صلعم قسّمت الحكمة
علي عشرة اجزاء فاعطي علي تسعة والناس جزءاً
احداً منقسم شده است حكمت بده جزو و داده شده است بامير المومنين
علي نه جزو و بر باقي مردمان يكي و در مناقب خطيب خوارزمي از ابن عباس
روايت شده است كه گفت لقد اعطي علي ابن ابيطالب تسعة
اعشار العلم والله لقد شاركهم في العشر العاشر بدرستي
و تحقيق كه داده شده بمرتضي علي نه بخش علم و بخداي عزوجل قسم كه شريك
مردمان شده است در بخش دهم و بروايات متعدد آمده است كه قال
ابن عباس العلم ستّة اسداس العلي من ذلك خمسة
اسداس وللناس سدس ولقد شاركنا في السدس
حتّي لهو اعلم به منّا گفت ابن عباس كه علم شش سدس است
پنج سدس از آن شش سدس مر مرتضي علي راست و يك سدس از آن جميع

مردمان را و بدرستي علي در آن يك سدس شريك شده است تا غايتي
كه او بآن سدس از ما اعلم است پس با وجود آنحضرت ديگري را بر خليفه
و امام و قايم مقام رسول خدا دانستند نهايت گمراهي و بيعقلي و جاهليت
پس ازين آيات قرآن و احاديث نبوي كه درين رساله صورت گذارش
يافت واضح و لايح است كه حضرت امير المومنين و امام المتقين و يعسوب
المسلمين و سيّد الموحّدين علي ابن ابيطالب عليه السلام بيفاصله و واسطه
خليفه و امام و جانشين و نايب مناب سرور عالم است **فصل پنجم** در بطلان
خلافت روساي ارباب نفاق و پيشوايان بارگاه ملك احد و خراب
كننده كان ملّت و شريعت احمد بدانكه قبل ازين بدلايل عقلي و نقلي
ثابت شده كه عصمت و امامت و خلافت شرط است و باتفاق جميع
امّت هيچ يك از اصحاب بغير علي مرتضي معصوم نبوده اند بلكه اكثر ايشان
سالها بت پرستيده اند و بدرگاه عزّ و جلّ بشرك و نفاق ورزيده اند و بقبايح
و معاصي مشغول بوده اند پس خلافت ايشان بمحض جهالت و بطالت باشد

و دیگر آنکه قبل ازین معلوم شد که امام و خلیفه باید که بنص خدا و رسول باشد
و نص بر خلافت هیچ یک از خلفاء ثلاث واقع نشده باجماع موافق
و مخالف چه مخالفان خود متفق اند بر آنکه نص بر خلافت ابابکر و عمر و عثمان
اصلا واقع نشده و نیز از تتبّع آثار سلف از مخالفان چنین معلوم شده
که ایشان در هر عصری در اخفای مناقب فضایل اهل بیت نبی بسیار
جد و جهد نموده اند و در افشای باطله و طرق فاسده بنهایت کوشیده اند
مع هذا نصوصی که دربارهٔ اهل بیت نبی واقع شده از حد تواتر افزون است
و آنچه الحال از آن مشهور و معروف است از حیز شمار بیرون است پس با وجود
این اگر دربارهٔ خلافت خلفاء ثلاث نصی واقع میشد البته بر زبانهای
مردم جاری میشد پس یقین است که نص بران واقع نشده و خلافت
ایشان بمحض غصب بوده و دیگر آنکه قبل ازین ثابت شد که لازم است که
امام و خلیفه و نایب جناب حضرت رسول افضل و اعلم اهل زمان خود
باشد و این حال در هیچ یک از اصحاب نبود بغیر از علی مرتضی چنانکه آن خلفاء

ثلاثه را

ثلاثه را الله تعالی جاهل و بیعقل در قرآن عظیم یاد کرده است و با وجود این
هر یک از ایشان در زمان خلافت خود هر حکمی را که عاجز میشدند رجوع بخدمت
ولایت پناه امیر المؤمنین می بردند و جوابهای شافی از آن حضرت
می شنیدند چنانکه در کتابهای اهل سنت بتفصیل مذکور است از آنجمله مرویست
که دو مرد دعوی پیش سرور کاینات صلوات الله علیه آوردند که گاوی
خری را کشته است یکی از آن دو مرد گفت یا رسول الله گاو این مرد خر
مرا کشت رسول خدا بجهت اعلام مردمان که خلفاء ثلاث لیاقت
امر خلافت ندارند و جاهل اند فرمود نزدیک ابابکر شوید و ازو بپرسید آن
دو مرد نزدیک ابابکر رفتند و ازو پرسیدند گفت چرا رسول خدا گذاشته
پیش من آمدید گفتند او ما را فرمود ابابکر جواب داد که بهیمه است و بر
خداوندش هیچ نباشد ایشان باز نزدیک رسول خدا آمدند و سخن
ابابکر را بر رسول خدا گفتند حضرت رسول فرمود نزدیک عمر شوید
و ازو بپرسید ایشان چنان کردند و پیش عمر رفتند و ازو پرسیدند

او نیز گفت چرا رسول خدا را گذاشته پیش من آمدید گفتند ما را رسول خدا
فرستاد گفت چرا نزدیک ابا بکر نفرستاد گفتند پیش ابا بکر فرستاد ابو بکر
جواب داد که بهیمه است و بر صاحبش هیچ نیست عمر گفت رای من نیست
مگر رای ابی بکر پس نزدیک رسول خدا رفتند و شرح الحال بدادند فرمود
رسول خدا که نزدیک حضرت امیر المؤمنین علی شوید میان شما حکم بحق کند پس
ایشان پیش حضرت امیر المؤمنین شدند و حال آنچه خود بگفتند حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود اگر گاو بخانه خر رفته بر خداوند گاو بود
قیمت خر و اگر خر در خانه گاو رفته باشد و گاو را کشته بر خداوند گاو هیچ نبود
ایشان باز نزدیک رسول خدا شدند و حکم حضرت امیر را گفتند رسول خدا
شاد شد و حکم حضرت فرمود بدرستی که علی ابن ابیطالب حکم کرد میان شما
بحکم خدا آنگه گفت حمد خدای را که در میان اهل بیت من کسی پدید آورد که
قضا میکند بر ملت داود علی نبینا علیه السلام و این قضیه را بعضی از
عامه گفتند که حضرت علی در یمن کرده بود و دیگر روایت کرده از ابن عباس که

در ایام

در ایام خلافت ابو بکر مردی در مدینه خداوند مال و جاه و زنش وفات
کرده زن دیگر بخواست از انصار و آن زن پسری خورد از شوهر دیگر داشت
و این مرد در سفر از سفرها وفات کرد و پسری داشت که در سفر و حضر از او
جدا نشدی چون خبر مرگ آن مرد رسید پسران زن همه آن مال وی بر گرفت
و چون پسر مرد از سفر باز آمد و مال طلب داشت پسر زن گفت مال از آن
من است و میان ایشان منازعت افتاد پس آن هر دو بمسجد رسول خدا
آمدند پیش ابو بکر و عمر آنجا حاضر بود با جمع مردمان و آن هر دو پسران
دعوی کردند بدین طریق این مرد که مرده است پدر من است و مال از آن من است
و دیگری میگفت که پدر او نیست پدر من است و مال از آن من است ابو بکر
و عمر در این متحیر شدند و نمیدانستند که چه قسم حکم کنند عمار یاسر گفت اگر
جواب نمیدانید من ایشان را نزدیک کسی برم که حکم کند میان ایشان
عمر گفت که حکم میکند عمار یاسر گفت علی ابن ابیطالب و ایشان در این
گفتگو بودند که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در آمد و از آن حال باز پرسید

وگفتند مهاجر و انصار که روی بعلی ابن ابیطالب آورید پس روی بآنحضرت
آوردند بعد ازان حضرت رو بمسجد آورد و ابابکر و عمر پیش او باز آمدند
و مردمان بیکبار آواز برآوردند که خدا این غم از شما باز دارد پس ابوبکر
بحضرت علی گفت که درین قضیه نظری کن آنحضرت گفت باش بحق توریة
که حکمی کنم که فرشتگان آسمان ازان تعجب کنند آنگه پسرانرا بخواند و از ایشان
پرسید هر یکی گفتند که مال ازان من است و آن متوفی پدر من بود پس حضرت
امیرالمؤمنین طشت و فصاد را طلب کرد و قنبر را گفت برو بگور آن مرد
و پاره ازان استخوان مرد بیار قنبر رفت و پاره استخوان بیاورد پس
حضرت امیرالمؤمنین فصاد را گفت تا یک پسر را فصد کرد و قنبر را گفت
اندک استخوان دران خون انداخت خون بدان استخوان آمیخته نشد پس
قنبر را فرمود که طشت را از خون پاک کن بعد ازان بفصاد گفت که
پسر دیگر را فصد کرد و قنبر پاره استخوان دران خون انداخت و آن استخوان
ازان خون خورد همچو پاره خون تازه شد و سفیدی استخوان بسرخی بدل

شد بعد ازان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این پسر دوم را فرمود که این
مال ازان تست و تو فرزند این مردی و میراث ازان تست بحق ابن عباس
گویند مردمان بیکبار نعره برداشتند و بر رسول خدا صلوات فرستادند ابوبکر و عمر
گفت و بوسه داد بر میان دو چشم علی مرتضی داد و همچنین عمر و گفتند
کیست مثل تو یا ابن عم رسول خدا توئی که اندوه و غم از دل رسول باز میبردی
دیگر روایت کرده است عبد الرحمن از ابن عباس که گفت چهار برادر خواهر خود را
نزدیک ابابکر آوردند و گفتند ما این خواهر خود را باری نگاه میداشتیم او را غافل
کرده در میان مردمان ما را خجل و شرمسار گردانیده و زنا کرده و حامله شده
ابوبکر فرمود که تا کوی بکنند و او را رجم کنند و درین بودند که حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام رسید ابوبکر پیش روی آمد و او را بر جای خود نشانیدند و حال آن
زن باو گفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برادران زن را گفتند حال خواهر
خود باز گویید ایشان بهمان طریق گفتند و گفتند تو پسر عم رسول خدائی و امام
و مقتدائی حکم او بکن پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زن را نزدیک خود

خواندند و حال از و پرسیدند زن گفت بخدا قسم که هیچ مرد با من نزدیکی نکرده
و پری شکم و تغیر لونم از آن نیست و من بخدا پناه میبرم و با تو یا امیر المؤمنین
بعد از آن حضرت فرمود او را که برخیز زن برخواست گفت پشت را بمن کن پشت
باو کرد گفت روی بمن کن روی باو کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود قسم بدان خدائی که دانه بشکافت و نبات از و رویانید و خلق را آفرید
و عظمت را روا خود کردانید که هیچ مرد با این زن مقارنه نکرده حضرت فرمود که
آیسه قابله را بخوانید و یخ بیاورید آنکه قابله و یخ حاضر کردند حضرت امیر المؤمنین
قابله را فرمود زن را بر آنجا نشان قابله زن را بر آن یخ نشانید و فرمود او را
بر سبیل چوبی بپیچید چنان کردند پس آن زن کرمی سیاه بینداخت مانند
پاره خون پس حضرت با برادران زن گفت که بزرگی شکم و تغیری رنگ او
بواسطه این علت بوده پس قوم چون چنین حکمی از آنحضرت دیدند همه تکبیر
گفتند و ابی بکر نیز تکبیر گفت و گفت حمد خدای را که بواسطه تو ما را از کشتن بی
نجات داد آنکه ابو بکر بوسه بر میان دو چشم حضرت داد و گفت تو همیشه غم

واندوه از دل رسول باز میبردی و بعد از وفات حضرت از دل ما
میبری و در کتاب مناقب خطیب و مسند امام احمد از امام حسن مرویست که
در ایام خلافت عمر دیوانه زنا کرده و حامله شده پیش عمر آوردند عمر در بارهٔ
او حکم برجم کرده و گفت تا آن زن دیوانه را سنگسار کنند این خبر
بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید حضرت بعمر گفتند که نشنیدهٔ
که رسول خدا صلی الله علیه و آله چه فرموده است عمر گفت چه فرموده است
حضرت فرمودند که گفت رسول خدا رفع القلم عن ثلثة عن
المجنون حتّی یبرأ و عن الغلام حتی یدرك و عن النائم
حتّی یستیقظ برداشته شده است حکم شریعت از سه کس اوّل
از دیوانه تا وقتی که بهوش آید دوم از کودک تا وقتی که بالغ شود سیم
از خفته تا وقتی که بیدار شود پس عمر گفت لولا علیّ لهلك العمر
یعنی اگر علی نمی بود هر آئینه هلاك میشد عمر پس آن مجنونه را گذاشتند
ایضاً در کتابین مذکورین منقولست که زنی را پیش عمر آوردند که بشش ماه

وضع حمل نموده عمر حکم برجم او کرد چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
رسید آنحضرت فرمود که لیس علیها رجم یعنی بر ان زن رجمی و چون
این سخن بعمر رسید که حضرت چنین فرموده فرستاد کیفیت آنرا از آنحضرت
پرسید آنحضرت فرمود که الله تعالی در کلام مجید میفرماید وَالْوَالِدَاتُ
يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ یعنی که مادران شیر دهند
بفرزندان خود دو سال کامل که بیست و چهار ماه باشد و هم در کلام
مجید میفرماید که وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا یعنی مدت حمل و مدت
فصال که فرزند از شیر باز گرفتن است سی ماه است پس مدت ارضاع که
دو سال کامل است از سی ماه ساقط شود باقی میماند شش ماه پس اول
مدت حمل شش ماه باشد بعد از ان عمر آن زن را رها کرد و حکم بر ان قرار گرفت
والا یومنا هذا عمل بر ان است و درین قضیه نیز عمر گفت لولا علی لهلک
العمر وایضاً نیز عمر حکم برجم کرده بود در حق حامله که نزد وی بفجور اعتراف
نموده و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آن زن را در راه دید و احوال او

استفسار نمود گفتند که عمر حکم برجم او کرده است حضرت آن زن حامله نزد
عمر باز آورد و فرمود که تو برجم این ضعیفه امر کرده عمر گفت بلی اعتراف عندی
بالفجور امر کرده ام برجم این زن بنا بر آنکه نزدیک من بفجور اعتراف کرده است
امیر فرمود که هٰذَا سُلْطَانُكَ عَلَيْهَا فَمَا سُلْطَانُكَ فِي بَطْنِهَا ان
حجت تو در حکم بر زن است باری بگو چه حجت و حکم دادی برانچه در شکم او
که بچه بی گناه که در شکم اوست میکشی بعد از ان حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که شاید که زن را تهدید و تخویف کرده باشی عمر گفت بلی آنحضرت
فرمود هیچ شنیدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود عَلَى
معترف بعد بلا هیچ حدی نیست بر کسی که بعد حبس و تهدید اقرار
کند چه اعتراف او اعتبار ندارد بعد از ان عمر گفت عَجَزَتِ النِّسَاءُ
اَنْ تَلِدَ مِثْلَ لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ الْعُمَرُ یعنی زنان عاجز آیند از
زائیدن مثل علی و اگر علی نمیبود هر آئینه هلاک میشد عمر ابن عباس
گوید پنج مرد زنی را پیش عمر آوردند و گفتند این مرد با این زن زنا
کردند عمر فرمود تا هر شش را حد زنند ایشان را برهنه میکردند که حضرت

امير المؤمنين علي عليه السلام رسيد وگفت ايشان را بمسجد رسول صلعم
حاضر كنيد چنان كردند و عمر گفت باز چرا آورديد گفتند حضرت علي
مارا فرموده پس حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام درآمد و عمر در پيش
او باز رفت و دست بگردنش درآورد و بر جاي خودش بنشانيد كه
گفت اينان زنا كردند و حد بر ايشان واجب گشته بحكم خدا كه فرموده اَلزَّانِيَةُ
وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ اكنون تو
حاضر آمدي و من از رسول خدا شنيدم كه گفت افضلكم عليًّا پس
امير المؤمنين علي عليه السلام فرمود بخدا قسم كه درين حكم كنم كه فرشتگان
آسمان ازان تعجب كنند آنكه بفرمود اول را بايد كشت دوم را جلد بايد
كرد سيم را و چهارم را رجم بايد كرد پنجم را نصف حد بايد زد و ششم را
سه سيلي بايد زد و رها بايد كرد مردمان آواز برآوردند و صلوات
رسول خدا فرستادند و عمر متحير ماند و سر در پيش افكند و پس از تعجب
و تفكر از حكم آنحضرت روي سوي آنحضرت كرده و گفت يا امير المؤمنين
اين قضيه عجيب است ميخواهم كه برهان او بدانم حضرت امير المؤمنين ع

فرمود

فرمود بيان كنم اول مرد جهود بوده و در دين فساد كرده بر او قتل واجب
گردانيدم و دوم زنا كرد بر او حد واجب گردانيدم سيم محصنين و چهارم
محصنه بودند بر ايشان رجم واجب گردانيدم پنجم بنده بود نصف حد
بر او لازم گردانيدم ششم ديوانه بود و بر او چيزي واجب نبود ادبش
فرمودم عمر بوسه بر ميان دو چشم علي داد و گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ
الْعُمَرُ والحق قضيه چنان بود كه حضرت بيان فرمود و در كتاب مناقب
خطيب آمده كه دو كس از عمر استفسار كردند مَا تَرَى فِي طَلَاقِ
الْأَمَةِ چه ميفرمائي در طلاق كنيزك يعني غايت آن چند بود پس
عمر برخواست و بسوي جمعي مردمان شد و از مردي كه دران جمع بود
پرسيد كه ما تري في طلاق الامة آن مرد گفت اثنتان يعني نهايت
طلاق دو است پس عمر روي با ايشان كرد و گفت اثنتان يكي ازان
دو مرد روي بعمر كردند و گفتند آمديم و از تو كه امير المؤمنين و خليفه
رسول رب العالمين كيست طلاق امة را پرسيديم تو رفتي و از

دیگر سوال کردی والله که او با تو هیچ نگفت بجز آنکه در جواب تو گفت اثنان
و خاموش گشت عمر با ایشان گفت شما آنکس را میشناسی این علی ابن
ابیطالب است من شنیدم از رسول خدا که میفرمود لو ان السموات
والارض وضعت فی کف و وزن ایمان علی لرجح ایمان
علی اگر فرض کنیم که آسمان با زمین ها در یکسر ترازو نهاده شود و با
ایمان علی سنجیده گردد البته ایمان علی بر آسمان و زمین زیاده آید
و نیز در مناقب خطیب آمده که دو اعرابی نزد عمر بمجادله آمدند عمر با مرتضی
گفت یا امیر المؤمنین اقضی بینهما میان ایشان حکم کن چون
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر یکی از ایشان حکم فرمود آن محکوم علیه
بعمر گفت که یا امیر المؤمنین هذا یقضی بیننا یعنی این حکم میکند
میان ما پس عمر برخاست و گریبان آنکس را بر حلق او پیچید و بر
زمین زد و گفت ما تدری من هذا هذا مولای
و مولا کل مؤمن و من لم یکن هذا مولاه

فلیس

فلیس بمؤمن نمیشناسی این کس را این کس خداوند منست و خداوند
همه مؤمنان است و هر کس را که نبوده باشد این کس خداوند او نباشد
آنکس از مؤمنان و روایت شده است که در هفتاد و دو قضیه عمر گفت
و روایت شده است بطریق خاص و عام که در عهد خلافت عثمان پیر مردی
زنی بخواست و زن حامله شد و مرد دعوی کرد که بدو نرسیدم و حمل را
انکار کرده کار بر عثمان مشکل شد از ان پرسید که این بکارت تو برده گفت
نه عثمان گفت زن را حد بزنید امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بود
گفت که زن را دو سوراخ بود گذر حیض و گذر بول تواند بود که این مرد
بزن رسیده باشد و منی از گذر حیض رفته باشد و زن حامله گشته
پس مرد از ان پرسید گفت مرا در قبل وی انزال بود بی آنکه بکارت
او ببرم بعد از ان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
فرزندان تست و اورا عقوبت نباید کرد بر انکار و عثمان برهمان
حکم رفت **و روایت کرده اند** که مردی کنیزی داشت و از وی فرزندی

پدید آمد آنکه از و دوری کرد و او را بغلامی از غلامان خود عقد کرده داد
آنکه خواجه فوت شد زن ملک پسر خود گشت و آزاد کردید و شوهر زن که
بنده بود بمیراث به پسر زن رسید پس زن و شوهرش که بنده بودند
و بمیراث رسیده بودند بخصومت پیش عثمان آمدند زن گفت این
مرد بندهٔ من است و مرد گفت این زن من است او را آیا کنم عثمان گفت این
مشکل است باید از امیر المؤمنین علی پرسید و آنحضرت حاضر بود فرمود که
ازین مرد بپرسید که او با زن مجامعت کرد بعد از آنکه بمیراث با او رسید یا نه
گفت نه گفت اگر دانستمی که کرده عذاب میکردم بروای زن که او بندهٔ
تست و او را بر تو هیچ راه نیست اگر خواهی او به بندگی میدار و اگر نه آزادش
کن که از آن تست پس مبین و ظاهر کردید که حضرت امیر المؤمنین اعلم و افضل
از ایشان بوده پس با وجود اعلم و افضل تابع جاهل و بیعقل و سفیه شدند
و ایشان را امام و خلیفه و جانشین رسول دانستند نهایت جهل و حماقت
باشد و ریاست و حکومت ایشان مثل حکومت و ریاست فرعون و

مبنی

مبنی بر کفر و ضلالت و بنا بر ظلم و جهالت بوده است و دیگر آنکه بتواتر
رسیده و علمای موافق و مخالف در کتابهای معتبره مشهور خود بسندهای
مختلف و نقلهای متفاوت ذکر کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمودند انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم به لن
تضلوا بعدی ابداً کتاب الله و عترتی بتحقیق که من میگذارم
در میان شما جن و انس دو بار گران و نفیس را که اگر شما بآن چنگ زنید
سر از اطاعت آن نه پیچید گمراه نمیشوید بعد از من هرگز و آن قرآن مجید و عترت
من اند پس بمقتضای حرف شرط و تعلیق عدم ضلالت بر پیروی کتاب و متابعت عترت
ظاهر میشود که هر که متابعت امر عترت طاهره نکند و متابعت احکام و اقوال
ایشان ننماید از زمرهٔ گمراهان مردود و از فرقهٔ روسیاهان مطرود خواهد بود
و بتواتر اخبار و تتبع آثار بر کافهٔ خلایق و بر جملهٔ موافق و مخالف ظاهر و باهر است
که آن اعدای دین محمد و ضایع کننده کان شریعت احمدی متابعت عترهٔ
طاهره و اطاعت ذریهٔ مطهره ننموده اند بلکه از غایت کفر و طغیان نقض عهد

نمودند که عترة مطهره تابع و معتقد حکم ایشان باشند پس بحکم نص حدیث نبوی مخالفت
از روی ضلالت وجهالت باشد واصلا ایشان را استحقاق منصب خلافت
وامامت نباشند و دیگر آنکه ازین حدیث که در کتابهای موافق ومخالف
باسنادهای مختلف مذکورست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
یا علی لا یحبك الا مؤمن ولا یبغضك الا منافق او کافر
ای علی دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن ودشمن نمیدارد مگر آنکه منافق وکافر
باشد معلوم میشود بحکم عقل که ایشان دشمن آنحضرت بوده اند نه دوست
زیرا که هرگاه هر که با شخصی در مقامی باشد که او را از مرتبه که لایق ومناسب
اوست بیندازد ودر شکست احترام واحتشامی که سزاوار اوست بکوشد
با آن شخص البته دشمن خواهد بود چنانچه شخصی را لایق ومناسب آنست که پادشاه
وحاکم باشد در محل ومکان خود وجمعی او را از ان مرتبه بیندازند وبهیچ وجه
او را در ان مطلب دخل نه دهند یقین که با و دشمنی کرده اند وقبل ازین بدلایل
واضحه عقل ونقول صریحه نقلی ثابت شده که مستحق خلافت وجانشینی حضرت

سرور کاینات علیه وعلی آله الصلوات امیر المؤمنین وامام المتقین ویعسوب
المسلمین وسید الموحدین وغایة فخر المحجلین اسد الله الغالب ابن عم
رسول علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه است وآن غاصبان بی دیانت
وگمراهان بر جنابت غایت سعی ونهایت جهد بجا آوردن تا که منع مردم
از تمکین آنحضرت بر امر خلافت چنانچه بتواتر رسیده که اگر کسی با آنحضرت میکرویدند
با و بقتال وجدال می ایستادند وقصد جان ومال وعرض او میکردند چنانچه
با نبی جیبه کردند وغرض ایشان آن بود که امة بخلافت آنحضرت نگروند
واطاعت او نکنند واین کمال عداوت ونهایت شقاوت با آن حضرت است
که کردند ودلیل برین آنست که حق تعالی در قرآن مجید کفار را اعدای خود گفته
خواه آنها که مشرک بودند خواه اهل کتاب مثل یهود وحال آنکه کفار اعتقاد
بالوهیت حضرت داشتند اما چون بتها را شریک در خدای شریک او میدانستند
با آنکه برسول او ایمان نمی آوردند حق عز وعلا ایشان را دشمن خود خوانده چه
لایق وسزاوار نیست که در الوهیت کسی با او شریک باشد پس آن جماعت نیز

بحضرت امیر المؤمنین چنین دشمنی کرده اند و بحکم حدیث صحیح و نص صریح این
چنین کسان کافر و منافق باشند و باجماع امت محمدی منافق و کافر
ملعون شدند و تبرا از ایشان واجب و لازم و مصحح همین قول است حدیث شریفی که
موافق و مخالف در کتابهای خود نقل کرده اند که در مرض الموت حضرت رسول
رسول صلی الله علیه و آله جماعتی را که به غزای تبوک تعین فرمودند که بردند و اسامه
بن زید را امیر ایشان ساخته و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر را تعین فرموده
که دران لشکر داخل باشند ایشان اطاعت امر رسول خدا نمیکردند و بغزا نمی
رفتند تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در قهر شده فرمود لَعَنَ اللهُ مَنْ
تَخَلَّفَ عَنْ جَیْشَةِ اُسامَة خدا بر آنکس لعنت کناد که از لشکر اسامه باز
ماند و همراه او نرود و این روایت بتواتر و بصحت رسیده است و بر هر ذی شعور
ظاهر است که ایشان اطاعت امر خدا نکرده باجماع امت تبرا از و واجب است

فصل ششم در دفع شبهات و خرخرفات مخالفان راه حق اول شبه
ایشان آنست که امت اجماع کرده اند بر خلافت ابابکر و هر چه اجماع برا او واقع

شود

شود حق است پس خلافت او حق است جواب میگوییم ما که چه اراده
کرده اید شما از اجماع اگر از اجماع اجماعی را اراده کرده اید بعد از فوت
رسول که حاصل شده است به بسیاری از عوام الناس این حجت نمیشود
بر خلافت او زیرا که از دو حال بیرون نیست و کسی را اختیار خواهند
کرد که مصلح احوال ایشان باشد یا مفسد احوال ایشان بطلان دوم
ظاهر است و بطلان اول آنکه عوام الناس چه میدانند که باعث صلاح
ایشان چه خواهد بود حال آنکه ایشان از ضمیر خود خبر ندارند گاه باشد که گمان
که او مصلح است و آخر مفسد ظاهر شود و از همین علت است که مردم نمیتوانند
برای خود خلیفه تعین نمایند و مصدق همین است قول حضرت عزت که کَمْ
مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ وَاللهُ
مَعَ الصَّابِرِينَ یعنی بسیاری از گروه اندک مومنان غالب شده اند
بر گروه کافران بسیار بعون و نصرت و مددکاری حضرت عزت و الله مع
با صبر کنندگان است و یا از اجماع اجماعی را اراده کرده اید که حاصل شده است

از اهل حل عقد واین نیز باطل است از دو راه یکی آنکه اجماع وقتی حجت میباشد
که دران اجماع معصوم داخل باشد چرا که غیر معصوم را جایز نیست خطا وخطا
هریک غیر معصوم واقع میشود واینکه بطور موافق ومخالف ثابت است که
بغیر از امیر المؤمنین علی علیه السلام هیچ یک از صحابه معصوم نبوده اند وآنحضرت
داخل دران جماعت نبوده ودر روز سقیفه بنی ساعده در وقتی که آن جماعت
اختیار خلیفه مینمودند پس اجماع نباشد **ودیگر آنکه** اجماعی که حاصل شده
باشد مر ابوبکر را اتفاق اهل حل عقد باشد از امت محمدی بر امری از امور دین
نشده است زیرا که زهاد وعباد وصحابه مثل امیر المؤمنین علی وامام حسن وامام
حسین وفاطمه زهرا صلوات الله علیهم باقی بنی هاشم مثل عباس وابن عباس
وعقیل بن ابیطالب وبسیاری از کبار صحابه مثل سلمان فارسی وابو ذر
غفاری وابن مسعود وعمار یاسر ومقداد اسود ومحمد بن ابی بکر وخالد بن
ابی بکر سعید وابی بن کعب وبریدة الاسلمی وخذیمة بن ثابت وسهل
بن حنیف وابو ایوب انصاری وابو هاشم شیبانی وجابر بن عبد الله انصاری

وابو سعید

وابو سعید خدری وامثال ایشان از اجله مهاجرین وانصار که بر هیچ
یک از ان خلفاء ثلاث بیعت نکرده اند پس باتفاق عوام کالانعام
خلافت وامامت ثابت نمیشود پس دعوی اجماع ایشان باطل است
شبهه دوم آنکه اگر خلافت ابابکر ناحق بودی واز روی ضلالت
وجهالت بودی بایستی که کبار صحابه وغیرهم از علمای واعیان امت
که در انوقت بودند بمقام مخالفت او در می آمدند وتقویت جانب
امیر المؤمنین علی میکردند وحال آنکه امیر المؤمنین اصلا طلب خلافت
نکرد وبمقام مخاصمه با ابی بکر وعمر وعثمان در نیامد واعیان واشراف
صحابه انکار ایشان نکردند وحال آنکه اعیان واکابر صحابه صلحا
در امر دین مساهله نمیورزیدند ودر ترک نهی منکر مداهنه نمیکردند
چنانکه بر صحابیت اخبار ثابت شده **جواب اول** آنکه گفتند کبار صحابه
وغیرهم واعیان واشراف امت انکار ایشان نکرده اند این
دعوی محض زیرا که دوازده مرد از مهاجران که خالد بن سعید بن عاص

و مقداد و اسود و ابي بن کعب و عمار بن یاسر و ابوذر غفاري و سلمان
فارسي و عبد الله بن مسعود و بريد الاسلمي بودند و از جماعت انصار
خزيمه بن ثابت ذو الشهادتين و سهل بن حنيف و ابو ايوب انصاري
و ابو هاشم شيباني بودند که مخالفت ابي بکر کردند چنانچه شيخ محمد صفواني
در کتاب خود روايت کرده که چون ابو بکر بر منبر رفت ايشان
در کار او با يکديگر مشورت کردند بعضي از ايشان گفتند چرا نرويم و اورا
از منبر رسول فرود آريم بعضي گفتند اگر چنين کنيد بر جان خود ياري
نداشته باشيد و ليکن برويد تا نزديک علي شويم و با وي مشورت
کنيم و قبول راي او کنيم پس نزديک حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام
رفتند و گفتند يا امير المؤمنين نفس خود را ضايع گذاشتي و کاري که تو
با آن اوليتر بودي ترک کردي و ما ميخواستيم که پيش آن مرد رويم و اورا
از منبر رسول فرود آوريم که حق تست و تو اوليتري بدين کار و ليکن مکروه
داشتيم که بي مشورت تو اين کار کنيم پس حضرت امير المؤمنين عليه السلام

گفت

گفت اگر چنان کنيد با ايشان بحرب آمده باشيد و شما در جنب
ايشان نباشيد مگر چون سرمه در چشم و نمک در ديگ و بدرستي
که بدو متفق شده اند امتي که قول پيغمبر خود را ترک کرده اند و بر
پروردگار خود دروغ گفتند و بدرستي که من دران امر با اهل بيت
خود رجوع و مشورت نمودم پس رضا ندادند بجز خاموشي از آنکه ميدانند
که در سينه هاي قوم کينه هاي ماست و دشمني دارند با اهل رسول
بخدا که اگر شما چنين کنيد و ايشان شمشيرها بر کشند و حرب و قتال را
پيش سازند همچنانکه با من کردند چنانکه گريبان مرا گرفتند و گفتند
بيعت کن و الا ترا بکشيم و مرا چاره بجز صبر نبود زيرا که ياد کردم قول
رسول صلي الله عليه و آله را که با من گفت يا علي اگر قوم عهد ترا نقض
کنند و بخلاف غير ترا اختيار کنند و بر من عاصي شوند در کار تو
پس بر تو باد که صبر کني و همچنين خبر داده است جبرئيل از پروردگار من
و ليکن نزديک او شويد و او را خبر دهيد از آنچه از پيغمبر خود شنيده ايد
و او را در شبهتي باز فکنيد از کار او تا حجت بر او عظيم تر بود و عقوبت

براو بلیغ تر باشند چون با خدا رسند پیغمبر خود را عصیان ورزیده
باشند وامر او را خلاف کرده باشند پس ایشان برفتند تا گرد منبر
رسول صلی الله علیه وآله در بر گرفتند وآن روز آدینه بود پس جماعت
انصار بمهاجران گفتند خدا تعالی ابتدا بشما کرده است در قرآن
مجید جائی که میفرماید لَقَدْ تَابَ اللهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ
وَالْأَنْصَارِ پس ابتدا کنید اوّل کسی که ابتدا کرد و برخاست
خالد بن سعد عاص بود او از بنی امیه بود گفت یا ابابکر از خدا
بترس تو میدانی آنچه را رسول خدا گفته و با آنحضرت با هم بودیم در
روز بنی قریظه با جماعتی که گفت رسول خدا یا مَعَاشِرَ
الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وصیت میکنم شما را بوصیتی که
آنرا نگاه دارید وامری بشما خواهم رسانید که آنرا قبول کنید
بدرستی که علی امیر شماست بعد از فوت من وخلیفه است در میان
شما و وصیت کرده است مرا پروردگار من اگر شما وصیت من در حق
او نگاه ندارید واورا اعانت نهید ونصرت او نکنید در حکمهای که

شما را واقع شود کار دین شما بر شما مضطرب و پریشان گردد خدایا هر که
وصیت من در حق او نگاه دارد تو او را در زمرهٔ مؤمنین حشر گردان و او را
از صحبت من نصیبی کن خدایا هر که پس از من با اهل من بدی کند
و وصیت من در حق ایشان ضایع گذارد و او را محروم گردان از بهشتی
که عرض آن چند آسمانها و زمینها باشد پس عمر بن الخطاب او را گفت
که خاموش باش ای خالد که تو از اهل شوری نیستی و نه از آنانکه برای
وقول تو اقتدا کنند بلکه تو خاموش باش که تو میدانی که سخن بزبان
خود میگوئی ودست در غیر ارکان خود میزنی وبخدا که قریش میدانند
که تو از همه ایشان لئیم تری بحسب و از همه ایشان کمتری بادب و از همه
ایشان بخیل تری بدگهر و از همه ایشان کمتری در دفع کردن غمها و تو
بد دلی در حرب ها و بخیلی در قحط ها و لئیمی با اهل خود و در قریش هیچ
نداری که بدان فخر کنی پس عمر را متحیر کرد و خاموش گردانید
و بنشست آنگه ابوذر برخاست حمد و ثنای خدا بجای آورد و گفت

یا معاشر المهاجرین بدرستی که شما دانسته اید که فرمود رسول خدا صم
که این کار پس از من علی راست و بعد از آن حسن و حسین را پس
در میان اهل بیت من باشد از فرزندان حسین پس شما قول پیغمبر
خود را گذاشته اید و آنچه شما را گفته بود فراموش کردید و از پی دنیا
رفتید و نعیم آخرت را که همیشه هست و بر طرف نشود و بنای آن
خراب نگردد و اهل آن باندوه و غم مبتلا نشوند و ساکنان او را مرگ
نباشد واگذاشتید و همچنین بودند امتانی که پیش از شما بودند که کافر
شدند و تبدیل و تغییر دین کردند پس شما با ایشان مشابهت کردید
همچنان تابع النعل بالنعل و بود که مآل کار خود بخشند و خدای بر بندگان
بدکردار عذاب عظیم کند انکه سلمان فارسی بر خاست و گفت یا ابابکر کار
خود با که اسناد میکنی و چون اجل تو در رسد پناه بکه خواهی آورد و چون
ترا پرسند از آنچه ندانی چه جواب خواهی گفت که علی مرتضی در میان
قوم از تو عالمتر و مناقب و مفاخر از تو بیشتر است و او بر رسول خدا از تو

نزدیکتر است و بتقدم و سابقه به پیش رسول از تو بیشتر است پس
رسول خدا صـ در حال حیاة خود علی را پیش داشته و شما را بتقدیم
او تکلیف کرده پس شما قول رسول خدا را واگذاشته اید و وصیت
او را در بارهٔ علی فراموش کردید و بعد از حیاة تو بر تو ظاهر شود
و بدرستی که پشت خود را پر از بار گران کردی و چون در گور رسی آنچه
از پیش فرستاده بینی پس اگر از این کردار توبه کنی و با حق گردی
و حق اهل بیت رسول خدا بدهی شاید که آن بفریاد تو رسد روزی
که محتاج عمل خود شوی و در تنگنای گور درآئی هیچ کس در آنجا همراه
تو نباشد مگر عمل نیک یا بد تو و تو شنیدی آنچه ما شنیدیم و دیدی
آنچه ما دیدیم و اینها ترا منع نکرد از آنچه میکنی پس از خدا بترس و در
نفس خود ظلم مکن انکه مقداد اسود بر خاست و گفت یا ابابکر مقام خود
بشناس و حد خود نگاه دار و بدست خود خود را بغرجه که میان دو انگشت است
قیاس کن در خانه نشین و بر گناه خود نگری تا بسلامت نزدیکتر باشی

در حال حيات و بعد از وفات اين كار را رو كن بانجا كه خدا ارزو كرده
و نهاده است و با دنيا ميل مكن و با اين جماعت مغرور مشو كه زود باشد
كه دنيا از دست تو دور شود و بخدا رسي و ترا بر عمل تو خبر دهد و تو ميداني
كه اين كار علي است و او صاحب امر است بعد از رسول خدا و من ترا
نصيحت كردم اگر نصيحت من قبول كني **انكه بريد اسلمي برخاست** و گفت
يا ابابكر فراموش كردي يا خود را فراموش كار ساختي يا بنفس خود فريب
آوردي آخر ياد نميكني كه رسول صلعم ما را گفت كه علي را كنيد امير مومنان و پيغمبر
درميان ما بود پس از خدا بترس و خود را دريا بيش از انكه نتواني
دران سراي دور بار گرد اكنون كه باز ميتواني گرديد كه من ترا نصيحت كردم
و آنچه دانستم بگفتم اگر قبول كني موفق و ارشاد باشي **و بروايتي** صفوان بن
چنين است بدرستي كه من از رسول خدا شنيدم و الا دو گوشم كر باد كه
ميگفت من بر سر حوض خود ايستاده باشم و امت خود را آب ميدهم
كه ناگاه قومي را از امت من بدست چپ ميبرند من گويم اصحابي

اصحابي و جبرئيل مرا گويد كه تو ميداني كه ايشان چه كرده اند بعد از
تو ايشان امت ترا در فتنه افگندند و با اهل بيت تو ظلم كردند
انكه عبد الله بن مسعود برخاست و گفت يا معاشر القريش بدرستي كه
شما دانيد و اخيار شما دانند كه اهل بيت پيغمبر شما بر رسول خدا نزديكتر اند
از شما و در سابقه قديم تر اند از شما و علي بن ابيطالب خداوند و صاحب
اين كار است پس از پيغمبر شما بدانچه خدا او را داده بدو دهيد و بر گرديد
و اگر بر گرديد زيانكار گرديد **انكه عمار ياسر برخاست** و گفت يا ابابكر خود را در حقي
منه كه خدا تعالى ديگري را نهاده بدو دهيد و بگرديد و اول كسي كه مباش
كه بر رسول خدا عاصي شوي و در حق اهل بيت او خلاف ميكني و حق را
با هلش ده تا پشت تو سبكبار شود و گناه است كمتر بود و چون برسول
خدا رسي از تو راضي باشد **انكه قيس بن عباده برخاست** و خداي را حمد و ثنا
گفت و بر پيغمبر صلوات فرستاد و گفت اي ابابكر از خدا بترس و اول
كسي مباش كه بر حضرت محمد مصطفى صلى الله عليه و آله و سلم در حق اهل بيتش

ظلم کرده باشي اين کار را دکن بکسي که بدان کار از تو اوليتر است تا چون
بخدا رسي وا او از تو راضي باشد اين اوليتر بود از انکه چون با و رسي
بر تو خشمناک باشد **انکه خزيمه بن ثابت ذو الشهادتين برخاست** و کفت
يا ابابکر تو ميداني که رسول خدا صلي الله عليه و آله کواهي من تنها را
قبول کرد و با من کواه ديکر نخواست بلي کفت پس من کواهي ميدهم
که از رسول خدا صلي الله عليه و آله کواهي من تنها را قبول کرد و با من
کواه ديکر نخواست بلي کفت پس من کواهي ميدهم که از رسول خدا صلي الله عليه و آله
شنيدم که ميکفت اهل بيت من اند که حق از باطل جدا کنند و ايشانند
امامان که بديشان اقتدا کنند کواهي ميدهم که رسول خدا کفت که علي امام
شما است بعد از من و خليفه من است و در ميان شما او را مقدم داريد و برو
تقدم مجوئيد و او را مقدم داريد و شما را براه راست هدايت کند و اکر شما
مقدم شويد در ضلالت و هلاکت افتيد و مثل او در ميان شما چون مثل
کشتي نوح است هر که دران کشتي نشست نجات يافت و هر که از و باز

ايستاد هلاک شد **انکه ابوهاشم برخاست** و کفت کواهي ميدهم که حضرت
رسول علي را بدين کار بداشت پس انصار کفتند که او علي را نصب کرد
براي آنکه تا مردمان را اعلام کند که او ولي آنکس است که رسول خدا مولاي
اوست پس رسول صلي الله عليه و آله کفت بدانيد که اهل بيت من
ستاره کان اهل زمين اند پس ايشان را پيش کنيد که شما را براه
هدايت برند و اکر در پيش شويد در هلاکت و ضلالت افتيد **و روايت**
صفوان چنين است که کواهي ميدهم بر رسول خدا که حضرت رسول صلعم
از حجره فاطمه بيرون آمد و کفت ايها الناس اين علي برادر و پسر عم من است
و او را اختيار کرد حضرت عزت براي دختر من و شک کننده در علي
چون شک کننده در خدا است و تابع علي چون تابع خدا است پس روي
باو کنيد تا خدا شما را هدايت کند براه راست **بعد از ان سهل بن حنيف**
برخاست و کفت کواهي ميدهم که از رسول خدا شنيدم که بر منبر کفت
امام شما پس از من علي ابن ابيطالب است و او نيکخواه ترين مردمانست

بامت و گواهي ميدهم كه او را برين جاي ديدم يعني در روضه و دست
علي ابن ابيطالب را گرفته و ميگفت ايها الناس اين امام شماست
بعد از من و وصي من است در حال حيات و بعد از وفات و گذارندهٔ
وام من است و رواكننده وعدهٔ من است و اول كسي باشد كه بر لب حوض
بمن رسد و دست مرا گيرد خوشا بحال كسي كه متابعت و نصرت او كند
و واي بر آنكه از متابعت او باز ايستد و او را واگذارد و بعد از ان جابر
بن عبد الله انصاري برخاست و گفت اي قوم از خدا بترسيد و در حق اهل
بيت پيغمبر خود ظلم مكنيد و اين كار با ايشان رد كنيد و بدرستي كه شما شنيده ايد
آنچه ما شنيده ايم از پيغمبر در مقامي بعد از مقامي كه ايشان اوليترند بدين كار
از شما بعد از ان زيد ابن وهب برخاست و سخن گفت و بعد از و جماعتي
برخاستند و ايشان هم ازين جنس سخنها گفتند و در روايت صفواني
چنين است كه بعد از و منهل بن حنيف برخاست و حمد و ثنا خدا گفت
و بر رسول صلي الله عليه و آله درود و فرستاد و آنگه گفت اي گروه قريش

من شما را پند دهم آن پندي كه پيشتر رسول صلي الله عليه و آله داده است
و وعظ بگويم آن وعظي كه پيشتر رسول خدا داده است آنكسي را كه پيغمبر
من نصب كرده بود در روز غدير خم از براي مردمان و گفت ايها الناس
مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ پس جماعتي گفتند كه او را
امام و وصي دين كرد و قوم گفتند اين از براي آن گفت تا بدانند
كه هر كه از بندگان كه حضرت رسول مولاي اوست علي نيز مولاي اوست
بعد از ان اين سخن بر رسول صلي الله عليه و آله رسانيدند آن حضرت بصفت
خشمگيري بيرون آمد و دست علي را در دست گرفته گفت ايها الناس
هر كرا من مولاي اويم علي مولاي اوست و امام اوست و علي حجت
خداست بر خلق بعد از ان ابو ايّوب انصاري برخاست و حمد و ثناي
خدا گفت و بر پيغمبر درود و فرستاد و آنگه گفت يا معاشر المهاجرين و الانصار
از رسول خدا شنيده ايد كه ميگفت كه خدا تعالي فرمود آنانكه مال يتيمان
بظلم ميخورند آتش ميخورند و زود بود كه در آتش در آيد و همچنين ميفرمايد

که از برای ظالمان آتشی آفریده اند که گرد بر گرد ایشان در آید پس کدام
یتیمان نزدیکتر از یتیمان رسول خدا باشد و کدام ظلم بدترین از و باشد
که دیروز جد ایشان وفات کرده امروز شما میراث ایشان غصب کردید
پس گریه بر ابو ایوب غالب شد و دیگر سخن نتوانست کرد **بعد از آن نقلست**
از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله خبر دادند که ابو بکر سه روز در خانه
نشست و در روز سیم عمر بن الخطاب و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان
و عبد الرحمن بن عوف و سعد وقاص و ابی عبیده جراح بیامدند و هر یکی
از ایشان با ده مرد از خویشان شمشیرها کشیدند و ابو بکر را از خانه بیرون
آوردند و بر منبر رسول سوار کردند و گفتند یکی از آن جماعت اگر مثل آن
گوید با شمشیرهای خود سر از تن او برداریم آن جماعت در سرای خود بنشستند
و هیچکس بعد از آن دیگر سخن نگفتند **و صفوانی** چنین آورده که چون ابو ایوب
از سخن فارغ شد ابو بکر بر منبر متحیر گشت و هیچ جواب نداد و گفت
لَاُولِّیتُکُم وَلَسْتُ بِخَیْرٍ مِنْکُم اَقِیلُونِی اَقِیلُونِی یعنی هر آینه

او لا یتصرف میسازیم شما را و حال آنکه نیستم من بهتر از شما واگذارید
مرا عمر برخاست و گفت یا لُکَعْ یعنی ای احمق از منبر فرود آی چون
حجت قریش را پای نداری چرا خود را درین مقام داری و بخدا
که من قصد کرده بودم که ترا ازین کار معزول کنم و آن را بسالم مولای
ابن حذیفه تسلیم کنم آنگه دست ابو بکر گرفت و از منبرش برد
و سه روز در آنجا بماند و بمسجد رسول صلی الله علیه و آله نمی آمدند چون
روز سیم شد خالد ولید با هزار مرد بیرون آمدند و شمشیرها کشیدند
و عمر در پیش آمد تا بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آمدند و امیر المؤمنین ع
نشسته بود با جمعی از اصحابش عمر گفت ای صحابه علی بخدای که اگر
از شما مثل آن سخن که پیش میگفتند شنوم موضع چشمها یعنی سر شما
بر گیرم **سعید بن معاص برخاست** و گفت یا ابن صحاکه حبشه ما را
بشمشیرهای خود میترسانی بخدا که شمشیرهای ما از شمشیرهای شما تیزتر اند
و ما از شما بیشتریم اگرچه بعدد از شما کمتریم زیرا که حجت خدا در میان

ماست بخدا که اگر نه این است که من میدانم فرمانبرداری امام اولیتر است
که من شمشیر برکشیدمی و با شما جهاد کردمی در راه خدا که کفایت را
پیش نمودمی و عذر خود بجای آوردمی پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
او را گفت بنشین یا خالد خدا تعالی مقام ترا شناخت و خالد شکر
کرد و بنشست و سلمان فارسی برخاست و گفت الله اکبر از رسول خدا
شنیدم والا هر دو گوشم کر باد که میگفت برادرم و پسر عمم در مسجد نشسته
باشد که جماعتی از سگان دوزخ بدو در آویزند و شک نمیکنم که شمایید
پس عمر قصد او کرد امیر المؤمنین علی برجست و جامه عمر بگرفت و او را
بر زمین زد و گفت یا بن صهاک الحبشیه لَوْلَا كِتَابُ اللهِ
سَبَقَ وَعَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللهِ تَقَدَّمَ لَأَرَيْنَاكَ
مِنْ أَضْعَافِ نَاصِرًا أَقَلَّ عَدَدًا اگر نه بود کتاب خدا
که از خدا رفته است و عهدی که از رسول خدا صلی الله علیه وآله
گذشته است هر آینه نمودمی بتو که کدام است از ما ضعیف تر و به لشکر

مگر

مگر آنکه با اصحاب بگریست و گفت باز گردید که رحمت خدا بر شما باد
که بعد از این من درین مسجد نیایم چنانکه دو برادرم موسی و هارون
در آمدند و آنجا که اصحابش او را گفتند اِذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ
فَقَاتِلَا أَنَا هَاهُنَا قَاعِدُونَ مگر برای زیارت حضرت رسول صلعم
یا حکمی کنند که نشاید حجتی را که رسول خدا کرده بود دیگری کند مردمان را
در حیرت و سرگردانی اندازد از حضرت صادق صلوات الله علیه
منقولست که گفت بخدای قسم که در آنجا نرفت مگر چنانکه گفته بود
پس معلوم است که آنچه میگفتند که کبار صحابه و غیرهم از اعیان
و اشراف انکار ابوبکر نکردند محض کذب و افتراست و جواب آنکه
اصلا امیر المؤمنین علی طلب خلافت نکرد و بمقام مخاصمه با ابی بکر
و عمر و عثمان در نیامد از دو وجه داده می شود یکی آنکه طلب نکردن
او بنا بر حدیثی است که صاحب کتاب نزول السائرین که از اعاظم
محدثین اهل سنت است در کتاب مذکور از عمر بن الخطاب روایت

کرده است که گفت رسول خدا فرموده است که یا علی اِنَّمَا اَنْتَ
بِمَنْزِلَةِ الْكَعْبَةِ وتمام حدیث سابق برین ذکر یافت که
ترجمه اش اینست که ای علی این است وجز این است که تو بمنزله کعبه خلق
بزیارت می آیند وامر خلافت را تسلیم تو کنند آنرا از ایشان قبول
کن واگر پیش تو نیایند تو پیش ایشان مرو باتفاق مخبرین عامه وخاصه
بصحت پیوسته است که جناب ولایت مآب ابن عم بهترین خلق خدا
علی مرتضی علیه السلام بعد از تکفین سید المرسلین چند روز در دولت سرای
خویش نشسته از منزل خویش بیرون نیامده وآن قوم غدار تا بکار عمل بقول
سید ابرار ننموده رجوع بآنجناب نیاوردند که مأموربه که امر خلافت که
حق آنحضرت بود تسلیم او نمایند بلکه آمدند وبآنجناب مخاصمه نزاع
وجدال ورزیدند که آنحضرت بدیگری بیعت نمایند چنانچه در کتاب مبسوطه
سیر وتواریخ بتفصیل مذکور است وبعد از مدتی که آمدند وامر خلافت
تسلیم آنحضرت کردند او نیز قبول کرد ودیگر آنکه آنحضرت طلب حق

خود کردند چنانچه در کتابهای احتجاجات مذکور است وسبب اینکه
آنجماعت حق آنحضرت را باو تسلیم نکردند این بود که میدانستند که
او حکمی که میکند موافق کتاب الله وسنت رسول خدا خواهد کرد
وآرزوی ایشان که حکومت وریاست است نخواهد شد پس گفتند
که در بیعت ابوبکر وعمر امارت وحکومت حاصل میشود بنابرین عامهٔ
ناس میل بجانب ایشان کردند نظیر دیگر آنکه چون موسی علی نبینا
وعلیه السلام بطور رفت بجهت مناجات قاضی الحاجات وبرامت
او که قریب بچهارصد هزار کس بودند ظاهر بود که موسی بمناجات
حضرت عزت رفته بود آنکه سامری از طلا گوساله ساخته وحیله برانگیخته
که از آن گوساله آوازی برمی آید تمامی امت بغیر از دوازده هزار کس
آن پیکر را پرستیدند وهرچند هارون علی نبینا وعلیه السلام ایشانرا
منع کرده وزجر نموده بمنع وزجر او التفات نکردند وگفتند که موسی غلط
کرده که بطور رفته وخدا پیکر این گوساله است که نزد ما حاضر است ویا موسی

از طور باز نگردید و الواح و توریت را ندیدند از کرده خود پشیمان نشدند
پس اگر در اول اسلام که هنوز کار ملت بسیار قوت نگرفته بود و بسیاری
از ایشان مرتد شده بودند و بعضی که مسیلمه کذاب را پیغمبر دانستند
و بسیاری که سجاح را که زنی بود از جهولات اعراب پیغمبر دانستند
و جمعی نیز که غاصبان خلافت را خلیفه دانسته و با ایشان گرویده و حق را
گذاشته دلیل حقیقت خلافت ایشان نمیشود جواب دیگر آنکه حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام بمقتضای وصیت حضرت عزت رسول ع
عمل کرده آنحضرت گفت یا علی وقتی که این امت امر خلافت ترا
غصب نمایند بر جفا و مخالفت ایشان صبر نما و در مقام اهتمام آن
مشو پس حضرت علی بنا بر فرموده آنحضرت که بی شبهه این وصیت
امر خدا بود در مقام منازعه و خصومت نشد این بود جواب شبهه
مخالفان که داده شد وجه دیگر آنکه صاحب نور الهدایه در کتاب مذکور
نقل کرده است اگر سایلی شبهه کند که اگر بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم

بلاواسطه جناب امیر المؤمنین علی علیه السلام خلیفه بودی بایستی
مردم را دعوت میکردند والا لازم آید که اهمال نموده باشند در اجرای
احکام دینی و این از خلیفه برحق باطل است لیکن دعوت نمودن
ایشان بعد از رحلت نمودن حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
ثابت نیست پس بودن ایشان خلیفه بلاواسطه باطل باشد
جواب گوئیم که دعوت نمودن در عرف محققین بدو قسم است دعوت
قولی و دعوت فعلی و در علم میزان مبرهن است که دلالت فعلی که
عقلی است اقوی است از دلالت لفظی که موضعی است پس بر تقدیر
تسلیم اینکه دعوت ایشان قولی نبود فعلی خود بود زیرا که باتفاق
مخبرین اولین و آخرین جناب امیر المؤمنین بعد از تکفین سید المرسلین
چندین شبانه روز در دولت سرای خویش نشسته و از منزل خویش
بیرون نیامد و اقامت فرمودن ایشان در منزل خویش دعوت فعلی
بود که قوی تر از دعوت قولی است چه بدلیل دانستیم که بعد از نبی صلعم

خلیفه باید که در میان باشد پس اگر بغیر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
دیگری خلیفهٔ برحق بودی چندین روز در بیعت نمودن خلیفهٔ برحق که
نایب نبی مطلق است تقاعد نمیفرمودند که موجب عصیان بل عین
خذلان بود و چون نشستن ایشان در منزل شریف خویش باتفاق
علما موافق و مخالف عصیان نبود دانسته شد که تقاعد ایشان
دعوت فعلی بود بجهت اتمام حجت بهمین قدر کافی است و اگر شبهه کنی
که چرا در ثانی الحال برآمدند و با مردم اختلاط نمودند جدل کردند جواب
گوئیم خلیفهٔ برحق حکیم است و حکیم داناست بمصلحت وقت و صلاح
کار چه دانی که در سکون ایشان چه حکمت است و در حرکت چه برکت

فصل هفتم در امامت باقی ائمه علیه السلام **بدانکه** چون قبل ازین
بدلایل واضحهٔ عقلی و نقول صحیحه ثابت شد که امامت ثابت نمیشود مگر
بنص و نص بر غیر امامت ائمه معصومین علیهم السلام واقع نشده پس
امام بحق ایشانند **چنانکه** در جمع بین الصحیحین که تالیف محمد حمیری که از

اکابر اهل سنت است روایت کرده از جابر بن سمره که گفت رسول خدا صلعم
فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا کلهم من قریش **در کتاب**
صحیح بخاری نیز از جابر بن سامره مرویست که گفت سمعت النبی صلعم
یقول یکون من بعدی اثنا عشر امیرا **در کتاب** مذکور از ابن عیینه
مرویست که گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله لا یزال
امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا **و در کتاب**
مذکور از جابر بن سمره مرویست که گفت انطلقت الی رسول الله
صلی الله علیه وآله فسمعته یقول لا یزال هذا الدین عزیزا
منیعا الی اثنی عشر خلیفة **و بروایت دیگر است** قال رسول الله صلعم
لا یزال الاسلام عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفة کلهم
من قریش **و در روایتی آمده** لا یزال الدین قیما حتی تقوم الساعة
او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی ترجمهٔ احادیث
مذکور آنکه فرمود رسول خدا صلعم که میباشد اوصیا و خلفای من بعد از من

دوازده نقیب همه ایشان از قبیلهٔ قریش اند و همیشه دین اسلام
عزیز است چون باشند درمیان شما دوازده امیر از قریش یعنی دوازده
امام و در کتاب فردوس الاخبار از ابا ذر رضی الله عنه مرویست که
گفت قال رسول الله صلّی الله علیه و آله الائمة بعدی
اثنی عشر من صلب الحسین تاسعهم قائمهم یعنی گفت
رسول خدا صلعم امامان بعد از من دوازده اند نه امام از پشت حسین است
که نهمین ایشان قائم ایشان است و در احادیث خاص و عام مرویست
از حضرت رسول صلعم که اشارت بحضرت امام حسین علیه السلام کرد
و گفت هذا الامام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة
تاسعهم قائمهم یعنی این پسر من امام حسین است امام است
و پسر امام است و برادر امام است و پدر نه امام است که نهمین ایشان قائم
ایشان است باین معنی که خواهد بود تا قیامت روایت است از سلمان
فارسی رضی الله عنه که گفت قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله

فقال

فقال معاشر الناس انّی راحل عن قریب و منطلق الی
المغیب اوصیکم فی عترتی خیرًا و ایاکم و البدع فان
کل بدعة ضلالة و ضلالة و اهلها فی النار معاشر النّاس
من افتقد الشّمس فلیتمسک بالقمر و من افتقد القمر فلیتمسک
بالفرقدین فافتمسکوا بالنجوم الزّاهرة بعدی اقول قولی
هذا و استغفر الله لی و لکم قال فلم یزل حتی دخل بیت
عایشة فدخلت الیه و قلت بابی و امی یا رسول الله
سمعتک تقول اذا فقدتم الشّمس فتمسکوا بالقمر ما الشّمس و ما
القمر و ما الفرقدان و ما النّجوم الزاهرة فقال انا الشمس و علی
القمر فاذا فقدتمونی فتمسکوا بعدی و امّا الفرقدان فالحسن
والحسین اذا فقدتم القمر فتمسکوا بهما و امّا النّجوم الزّاهرة فهم
الائمة التّسعة من صلب الحسین و تاسع مهدیهم خطبه خواند
برای ما رسول خدا صلی الله علیه و آله پس گفت ای گروه مردمان بدرستی

که من بردارنده هیبد زندگاني خودم از خویشاوندان و روان شونده ام
بسوي ملک منّان یعني درین نزدیکي من از میان شما نقل بعالم بقا
خواهم کرد و وصیت میکنم شما را اینکه نیکوئي کنید در حق ذریت من
یعني دست اطاعت انقیاد بدامن مودّت ایشان زنید و بر شما باد که
دوري کنید از غیر ایشان از هر نو درآمدي بدرستي که هر نو درآورده
براهي است از راه خدا و هر براهي و اهل او در آتش دوزخ است اي
گروه مردمان وقتي که نیابید شما آفتاب را چنگ اطاعت بدامن مودّت
ماهتاب زنید وقتي که نیابید شما ماه را پس چنگ انقیاد بدامن محبت
هردو برادران درخشنده زنید وقتي که نیابید شما هر دو برادران را
چنگ فرمانبرداري بدامان خلقت ستاره کان روشني که در کرانهٔ
آسمان اند زنید بعد از من و میگویم من گفتني اینکه آمرزش میخواهم
من از خداي تعالی براي خود و براي شما سلمان رضي الله عنه گفت
پیوسته بود حدیث رسول تا آنکه درآمد بخانهٔ عایشه پس درآمدم من بسوي

آنحضرت

آنحضرت و گفتم پدر و مادرم فداي تو باد اي رسول خدا شنیدم از تو
که میگفتي وقتي که نیابید آفتاب را چنگ اطاعت بدامن مودت ماهتاب
زنید چه چیز است آفتاب و کدام است ماهتاب و مراد از دو برادران درخشنده
چیست و بکدام معني است ستاره کان روشن پس گفت رسول خدا که
منم آفتاب رسالت و نبوت و علي است ماهتاب ولایت و خلافت
پس وقتي که نیابید مرا باید که چنگ اطاعت بدامن مودّت علي ولي
زنید و مراد من از دو برادران درخشنده امام حسن و امام حسین اند
که در آسمان ولایت درخشنده اند پس وقتي که نیابید علي ولي را چنگ
انقیاد بدامن محبت آن هر دو زنید اما معني ستاره کان روشن
نه امام اند که در کرانهٔ آسمان ولایت ثابت اند و همه ایشان از پشت
امام حسین و نهمین ایشان مهدي ایشان است **و نیز مرویست** که
یهودي بود در حیات رسول خدا صلعم که نام او جندب بود بعد از آنکه
مشرف شده از رسول خدا پرسید که اي فرستادهٔ خدا بعد از خلفاي تو

چند خواهند بود حضرت مهتر عالم صلي الله عليه وآله فرمود كه اوصياي
من بعد از من بعدد نقباي بني اسرائيل اند اوّل ايشان مهتر
واوصيا و وارث انبيا و پدر ائمه هدا علي مرتضي است و بعد از و
پسر او امام حسن و بعد از و پسر ديگر او امام حسين و چون مدت امامت
ايشان تمام شود بنشيند و امامت كند پسر امام حسين علي ملقب بزين العابدين
و چون مدت امامت او به نهايت رسد بنشيند بجاي او پسر او محمد كه
او را باقر گويند و چون مدت امامت محمد او بنهايت رسد بنشيند بجاي او
پسر او جعفر كه او را صادق گويند و چون مدت امامت جعفر تمام شود
بنشيند بجاي او پسر او موسي كه او را كاظم گويند و چون مدت امامت او
بنهايت انجامد بنشيند بجاي او پسر او علي و او را رضا خوانند چون مدت
امامت علي تمام شود بنشيند بجاي او پسر او علي محمد و مينامند او را
تقي و چون مدت امامت محمد باخر رسد بنشيند بجاي او پسر او علي و ميگويند
او را نقي و چون مدت امامت علي تمام شود بنشيند بجاي او پسر او حسن

وميخوانند او را عسكري و چون مدت امامت حسن تمام شود بنشيند بجاي
او پسر او خلف و حجة بر او تمام شود امامت پس جندب گفت اي
رسول خدا ما يافتيم اين اوصيا را در توريه و حضرت موسي بن عمران
بشارت داد ما را بتو به پيغمبري و باوصيا و فرزندان تو ديگر روايت
كرده ابن عباس از رسول خدا كه فرمود خلفاي من و اوصياي من
و حجت هاي خداي تعالي بعد از من دوازده اند اول ايشان برادر منست
و آخر ايشان فرزند من است گفتند اي رسول خدا برادر تو كيست گفت
علي ابن ابيطالب گفتند فرزند تو كيست گفت مهدي كه پر خواهد كرد
زمين را از عدل چنانكه پر شده باشد از ظلم و جور پس گفت بحق
آنكسي كه مرا بحق بخلق فرستاده كه اگر دنيا نماند مگر يك روز هر آينه
خداي تعالي آن روز را دراز خواهد گردانيد تا بيرون آيد فرزند
من مهدي پس فرود آيد عيسي عليه السلام از آسمان و باو
اقتدا كنند نماز گذارد و روشن شود روي زمين از نور پروردگار و بر

پادشاهی او از مشرق تا مغرب **ونیز مرویست** از محمد بن عبید الله کوفی بحذف
اسناد از ابی القاسم و او از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق و او از پدر
بزرگوار خود و پدر او از جد بزرگوار او که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله
که امامان بعد از من دوازده اند اول ایشان علی ابن ابیطالب و آخر
ایشان قایم ایشان است و ایشانند خلفای من و اوصیای من
و حجتهای خدا بر امت من بعد از من و کسی که مقر ایشان است
بامامت و خلافت هست او مؤمن و منکر ایشان هستند کافر
ونیز گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله که امامان بعد از من دوازده اند
اول ایشان علی است و چهارم ایشان علی است و هشتم ایشان
علی است و دهم ایشان علی است و آخر ایشان مهدی است **ونیز مرویست**
از حسن بن محبوب که او از ابی جارود و او از ابی جعفر و او از جابر بن عبد الله
انصاری روایت کرده گفت جابر داخل شدم بر فاطمه زهرا صلوات الله علیها
و برابر حضرت فاطمه لوحی بود که در و اسماء اوصیاء از ولد آنحضرت بود

پس شمردم

پس شمردم دوازده بود یکی از ایشان قایم ایشان است و سه تا
از ایشان را نام محمد است و چهار تا از ایشان را نام علی است
ودیگر مرویست که جبرئیل نزد رسول خدا فرود آمد لوحی بود در دست
او از بهشت که دران لوح نام ائمهٔ معصومین علیه السلام بترتیب بود
ودر باب اثبات امامت و خلافت ایشان روایات صحیحه و احادیث
صریحه از طرق خاص و عام بسیار است چنانچه کتابهای مطول که در تصنیف
نوشته اند مذکور است **ونیز نص** کرده اند هر یک از امام سابق بر امام
لاحق چنانچه در احتجاجات و کتابهای دیگر باجمال و تفصیل مذکور است
وچون این رساله گنجایش همه آنها را نداشت قدری از آنها ذکر کرده
و محاصل آن روایات مجملا اینست که در زمان هر ائمه از ائمه اثنا عشر
صلوات الله علیهم که دران زمان بود و چون وقت امامت ایشان
بنهایت میرسد فرزندان و خویشان و محبان و اصحاب و شیعیان
خود را طلب میداشتند چون میشدند بحضور ایشان نص میکرد

برامامت آنکسی که بعد ازو امام میشد وآنجماعت رابران نص کواه میگرفت
پس بعد ازو امام آنکس بود که او نص کرده بود ودیگر آنکه هر یک از
ایشان افضل واعلم اهل زمان خود بودند وسابق برین مذکور شد
که امام باید که افضل واعلم اهل زمان خود باشد پس امام ووصی
وجانشین وخلیفهٔ حضرت رسول رب العالمین ایشانند ودیگر آنکه
هر یک از ایشان که دعوی امامت کردند در طبق دعوی خود معجزه
نمودند چنانچه در کتاب معجزات ائمه مذکورست وهر که دعوی امامت
کند وبرطبق دعوی خود معجزه نماید امام بحق اوست پس ایشان امام
بحق باشند وامامت اثنا عشر صلوات الله علیهم بدین ترتیبست
که امام بحق وخلیفه ووصی مطلق حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله
بلا واسطه وبلا فصل علی ابن ابیطالبست وبعد ازین امام بحق ووصی
وجانشین حضرت رسول وحضرت امیر المؤمنین امام حسن وامام
حسین اند وبعد از امام حسین وصی وامام وخلیفه امام حسین فرزند او

علی ابن الحسین ست که ملقب ست بزین العابدین وبعد از امام زین العابدین
وصی وجانشین وامام زمان پسر او محمد بن علی ست که ملقب ست بباقر
وبعد از امام محمد باقر وصی وخلیفهٔ و پسر او جعفر بن محمد که ملقب ست
بصادق وبعد از امام جعفر صادق وصی وخلیفهٔ او پسر او موسی بن
جعفرست که ملقب ست بکاظم وبعد از امام موسی کاظم وصی وجانشین او
امام زمان پسر او علی بن موسی ست که ملقب ست برضا وبعد از امام رضا
وصی وجانشین او پسر او محمد بن علی ست که ملقب ست بتقی وبعد از امام
محمد تقی امام ووصی وخلیفه و پسر او علی بن محمد ست که ملقب ست
بنقی وبعد از امام علی النقی وصی وخلیفه وجانشین او پسر او حسن بن علی ست
که ملقب ست بعسکری بعد از امام حسن عسکری وصی وخلیفه وجانشین
او پسر او محمد مهدی ست که ملقب ست بصاحب الزمان وخلیفة
الرحمان وحجة الله بر بندگان صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین وحضرت
صاحب الزمان باقی وزنده ست وزنده خواهد بود تا یک مکلف در روی

زمین باقی است زیرا که وجود او لطف است و لطف بر خدا تعالی واجب است
چنانکه سابق برین مذکور شد فصل هشتم در شناختن امام زمان که الحال
امام این زمان تا روز قیامت کیست در اخبار صحیحه مرویه بطریق موافق
و مخالف مرویست از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مَن مات
و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که
بمیرد و نشناسد امام زمان خود را می‌میرد مثل مردن ارباب جهالت یعنی
کافر پس بنابرین واجبست بر هر کس که امام زمان خود را بشناسد
و بداند بدانکه بالفعل امام زمان و خلیفهٔ حضرت رحمان بنا بر مذهب
ائمهٔ معصومین صاحب الزمان است و جمعی که از دین مبین و طریقهٔ
ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم بدر رفته و متابعت نمرود و شداد
و فرعون نموده اند میگویند که امامی که رسیدن باو کسی را ممکن نباشد
و اخذ کردن مسایل و احکام دین از و هیچ کس را میسر نبود بمجرد شناختن
او چه فایده مترتب خواهد بود که کسی که بمیرد و شناخت او حاصل باشد

ازدین

از دین بیگانه مرده باشد و جواب ایشان آنست که فایدهٔ شناختن
امام زمان خود که همین دیدن و فرا گرفتن مسایل احکام دین نیست
بلکه نفس تصدیق بوجود او و اعتقاد کردن باینکه او خلیفهٔ خدا تعالی است
در روی زمین امریست که فی ذاته مطلوبست و رکنیست از
ارکان اسلام و حال حضرت صاحب الامر در زمان غیبت بعینه
حال حضرت رسول خداست همچنانکه در هر عصر پیغمبر از پیغمبران سابق
تصدیق بوجود آنحضرت و اعتقاد به نبوت از جملهٔ ضروریات
دین ایشان بود قطع نظر از دیدن آنحضرت و اخذ کردن مسایل
و احکام دین از و روایت شده است از جابر بن عبد الله
انصاری که ذکر احوال حضرت امام محمد مهدی علیه السلام میکردند
فرمودند ذلك الذي یفتح الله عز و جل علی یدیه
مشارق الارض و مغاربها یغیب عن اولیائه
غیبة لا یثبت فیها الا من امتحن الله قلبه

للايمان این محمد مهدي اوست آنکه فتح خواهد کرد خدا تعالي
بر دست او تمام روي زمین از مشرق تا بمغرب را و غایب میشود
از دوستان خود غایب شدني ثابت نمي ماند بر تصدیق او مگر
کسي که خدا تعالی امتحان کرده باشد دل او را بایمان جابر گوید
گفتم اي رسول خدا آیا شیعه و دوستان او را نفع خواهد بود
از وی در زمان غیبت او حضرت رسول خدا صلي الله علیه و آله
فرمودند آري بآن خدا قسم که مرا بحق و راستي خلق کرده که ایشان
یعني شیعه و اولیاي روشني میگیرند بنور او و نفع میبرند بدوستي او
در غیبت او همچنانکه نفع میبرند مردم از آفتاب و اگرچه در زیر ابر
پنهان باشد **دیگر مخالفان** راه حق بران رفته اند که مراد از امام
زمان در حدیث مذکور صاحبان شوکت اند از پادشاهان
و سلاطین دنیا هر کس که باشد خواه عالم باشد خواه جاهل
عادل باشد و خواه ظالم **جواب میگوئیم ما** چه فایده مترتب تواند بود

الرنفش

بر شناختن جاهل و فاسق با وجود عالم و عادل مثل حضرت امام
حسین علیه السلام را نشناختند یا نشناختند بامامت و خلافت یزید پلید را
شناختند بامامت تا آنکه بمیرد و او را نشناخته باشند کافر و جاهد
و بیگانه از دین خدا و رسول مرده باشد و بعضي از علماي متاخرین
از ایشان متفطن این معني شده اند و بران رفته اند که مراد بامام
زمان درین حدیث قران است **جواب ایشان آنکه** بنابر تقریر شما
تخصیص امام بزمان آن شخص که از حدیث مذکور مفهوم مي شود
وجهي نداشته باشد تخصیص مذکور اشعار بآن دارد که امام زماني
غیر امام زمان دیگر باشد و قرآن در همه زمان یکی است و تغیر و تبدیل
دران راه نمي یابد تا انقراض عالم **و دیگر میگوئیم** که شما از قران چه اراده
کرده اید اگر از قران اراده کرده اید معرفت قرآن را که اگر کسي آن را
حاصل نکرده باشد کافر مرده باشد یا اراده کرده اید بآن معرفت
الفاظ و عبارات و دانستن معاني آن چنانکه مخفي نیست بر بسیاري

از مردم مشکل میشود زیرا که مراد بآن کسی را حاصل نباشد و علم بمعنی
آن نداشته باشد و نتواند استنباط مسایل و احکام ازان نمود
چه فایده مترتب خواهد بود بوجود تصدیق آن که اگر کسی حاصل
نکرده باشد آن را چون فوت شود کافر مرده باشد پس ازین
تقریرات معلوم شد که گفته های ایشان همه باطل و بیفایده است
و مناسب این مقام است حکایتی که نقل کرده است سید بزرگوار
رضی الدین علی بن طاوس رضی الله عنه در بعضی از کتب خود که
روزی اجتماعی دست داد مرا در بغداد با بعضی از فضلای انجا
و گشانیدیم سخن را با ایشان تا با امام محمد مهدی ع که امامیه میگویند که
او غایب است و در حیات است و بواسطهٔ مصلحتی از نظر مردم غیبت
اختیار کرده است تا وقتی که امر الهی بظهور او تعلق گیرد فاضلی از ایشان
که طرف بحث بود در مقام تشنیع و اعتراض شد بر کسی که تصدیق
بر وجود او کرده است و اعتقاد دارد که او درین مدت مدید زنده است

والانکار

والانکار تمامی نموده او را من باو گفتم میدانی که اگر امروز مردی حاضر
شود و دعوی کند که من بر روی آب براه میروم جمیع مردم
این شهر در مقام تعجب شده بدیدن او بر می آیند چون بر طبق
دعوی خود بعمل آورد و رفتن او را بر روی آب همه مشاهده
کردند و تعجبات نمودند بعد ازان اگر روز دیگر شخصی آید و بهمان
دعوی کند و جمعی برای تماشای او بر آیند و رفتن او را بر روی
آب مشاهده نمایند تعجب ایشان از روز اول کمتر خواهد بود و بعد
ازان اگر مرتبهٔ سیم باز کسی آید و همین دعوی کند بسا باشد که
کسی بتماشای او بر نیایند و در مقام دیدن آن نشوند مگر جمعی قلیل
از مردم پس چون بعمل مذکور قیام نماید و مرتبهٔ دیگر رفتن او را
بآب به بینند بالکلیه دفع تعجب همه شود اگر باز کسی آید و این دعوی
نماید جمعی برو جمع شود و از رفتن او بر روی آب تعجب بسیار مینموده
باشند بیشتر از تعجبی که مرتبه اول و دوم و سیم نموده اند جمیع عقلای

آن شهر از تعجب ایشان متعجب خواهند شد و بر ایشان تمسخر خواهند
کرد و سخنان درشت بر روی ایشان خواهند گفت پس بعینه
حال حضرت امام محمد مهدی علیه السلام و تعجب شما از درازی عمر
او و باقی ماندن او تا امروز ازین قبیل است روایت کرده اند
که ادریس علی نبینا و علیه السلام موجود است در آسمان و او زنده است
از زمان خود تا حال و روایت کرده اند که خضر علیه السلام نیز موجود است
و در زمین او زنده است تا حال و روایت کرده اند که عیسی علیه السلام
زنده است و موجود است در آسمان چهارم و چون مهدی ظاهر شود
بر زمین خواهد آمد و در نماز باو اقتدا خواهد کرد پس این سه نفر از
آدمی زاد که عمر ایشان درازتر است از عمری که ما برای حضرت امام
محمد مهدی علیه السلام ثابت میکنیم و شما بآن اذعان کرده اید و از آن
تعجب نمیکنید که شخصی از ذریه پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله مثل یکی
از ایشان باشد و انکار دارید این را که این معجزه باشد از جمله معجزات

رسول خدا صلی الله علیه و آله و اگر یکی از ذریه و عترت او زیاده بر آنچه
متعارف عمرهای این زمان است عمر نماید بعد از آن فاضل خاموش
گشت و دیگر چیزی نگفت بدانکه کسی که امام بحق و خلیفه مطلق و وصی
و جانشین حضرت رسول خدا بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بلا واسطه
و بلا فصل حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام را
میداند او را شیعه میخوانند کسی که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ابی بکر را خلیفه داند او را سنی گویند و مذهب سنیان آنست که خلفای
حضرت سرور عالم علیه السلام چهار اند و بعد از ایشان خلیفه نیست
تا خروج مهدی و در پیش ایشان آنست که مهدی موعود متولد خواهد
شد و بعد از آن ظاهر خواهد شد و مذهب کیسانیه آنست که بعد از حضرت
رسالت پناه امیر المؤمنین علی امام است و بعد از و پسر او امام حسن
و بعد از و پسر او برادر او امام حسین و بعد از و محمد حنفیه و ایشان میگویند
او غایب است و ظاهر خواهد شد و مهدی آخر الزمان اوست و مذهب

زیدیه آنست که ایشان میگویند امام بعد از رسول خدا امیر المؤمنین
علی است و بعد از و پسر او هر که از نسل حضرت فاطمه باشد و دعوی امامت
کند و متصف بعلم و زهد باشد و در مذهب زیدیه شروط امامت
پنج است و در مذهب ایشان تعداد امام در یک زمان درست است
و مذهب ناووسیه آنست که ایشان بعد از رسول خدا امام امیر المؤمنین
علی است و بعد از و پسر او امام حسن و امام حسین اند و بعد از و پسر او
امام زین العابدین و بعد از و پسر او امام محمد باقر و بعد از و پسر او
امام جعفر صادق و بعد از و پسر او اسمعیل را امام میدانند و واقفیه
تا امام موسی کاظم بترتیب همه را امام میدانند و باقی را نمیدانند
و افطحیه نیز تا امام جعفر صادق بترتیب همه را امام میدانند و بعد او
پسر او عبد الله افطح را امام میدانند و این مذهب و توابع و لواحق
و عقاید ایشان همه باطل و فاسد است و مذهب حق مذهب امامیه
اثنا عشریه است که قایل اند بامامت دوازده امام بترتیب چنانکه سابق

برین مذکور شد و این طایفه را شیعهٔ اثنی عشریه گویند و فرقهٔ ناجیه از
هفتاد و سه گروه که حضرت رسول خبر داده است ایشانند زیرا که
ایشان دست بدامن عروة الوثقی ولایت اهل بیت رسول خدا ص
زده اند و دین و مذهب خود را از امامان مذکور اخذ کرده اند پس
البته بیشک و شبهه ناجی ایشانند بمقتضای حدیث نبوی ص
که فرمود مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ
فِيهَا نَجَى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ ترجمهٔ این حدیث بالا
گذشت **فصل نهم** در تحقیق معنی آل و اهل بدانکه در میان آل
و اهل بحسب معنی فرق نیست چه اصل آل اهل بوده های اهل را
جهت قرب مخرج بهمزه بدل کردند و همزه را تلیین دادند آل شد
چنانکه میگویند هِيَاكَ و اِيَّاكَ و هَيهات و ايهات و دلیل برین
اجماع نحات است بدانکه تصغیر آل اهیل است و اهل نحو چنین میگویند
که تصغیر اشیا باصل خود باید برد و بعضی فرق چنین کرده اند که در جمادات

واسماء مجهوله اهل گویند همچو اهل بیت واهل بغداد و در حیوانات و اسماء
معروفه آل گویند چنانکه آل رسول وآل اعوج واعوج نام اسپی بوده در
قدیم الایام وآل در لغت بچند معنی آمده است اول سراب راکه در صحرا مثل
آب دیده میشود آل میگویند وبعضی فرق کرده اند وگفته اند اگر قبل از ظهر
دیده شود آل گویند واگر بعد از ظهر دیده شود سراب خوانند وبعضی برعکس او
گفته اند و دیگر چوب خیمه را نیز آل گویند و دیگر سواد شخص وهر شیء را آل
گویند و دیگر خزینه وخویش سلطان را و دام ماهی گیران را آل گویند وآل
محمد بنی هاشم وبنی مطلب اند واگر کسی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرموده است که کل تقی آلی جواب گوییم که آل در وضع لغت بر سبیل حقیقت
مخصوص بقرابت است چراکه معنی او رجوع است وآل ای رجع وهمچنین
عترت ولد فاطمه را که آل گویند ازین جهت است اما بر سبیل مجاز استعمال او
بر سایر امتی که متابعت آنحضرت کرده باشند درست است بنابرآنکه هر
ملت ودین کسی بود آل او باشد چنانکه الله تعالی در کلام مجید میفرماید آل موسی

وآل فرعون

وآل فرعون پس کل تقی آلی از روی مجاز باشد نه بر سبیل حقیقت
وتحقیق این آنست که اگر کسی که وصیت کند که مال او را بآل رسول
دهند فقها صرف آن نکنند مگر بکسانی که صدقه بر ایشان حرام است
وایشان بنی هاشم وبنی مطلب اند وبعضی از اصحاب حال وارباب
کمال عبارة مولانا جلال الدین محمد دوانی را که در شرح هیاکل در
تحقیق آنکه آل پیغمبر که صدقات بر ایشان روانیست کیانند کلامی
ایراد کرده است چون مناسب این مقام بود مبادرت بآن واقع
میشود وحاصل آن آنست که آل پیغمبر هر آنکسی است که بآنحضرت
ایل شود ورجوع بآنحضرت باشد وآن بر دو قسم اول جمعی که رجوع
ایشان بآن سرور رجوع صدری جسمانی است مثل اولاد آنحضرت
وجمعی که در مرتبهٔ اولاد اند از اقارب عشایر که در شریعت طاهره زکوة
بر ایشان حرام شده است دوم برخی که در رجوع بآنحضرت رجوع معنوی
روحانی است وایشان اولاد روحانی از علماء اعلام که در علم رسوخ

تمام دارند و اولیاء کرام که بمرتبه کمال رسیده اند و حکمای عالیمقام که
در حکمت الهی خوض تمام نموده اند و از مشکوة انوار آنحضرت اقتباس
نور تحقیق نموده خواه در زمان بر آنحضرت سبقت یافته باشند و خواه
بعد از آن حضرت باو ملحق شده باشند و هیچ شک نیست که نسبت
طبقه دوم بیشتر و تمامتر است از نسبت طبقه اولی و اگر هر دو نسبت
در یک کس جمع شده باشد نور علی نور خواهد بود مثل ائمه معصومین
که نسبت ظاهر و باطن آن سرور در ایشان جمع است صلوات الله علیهم اجمعین
پس همچنانکه بر اولاد صوری صدقه صوری حرام است چنانکه گذشت
بر اولاد معنوی نیز صدقه معنوی که عبارت آن تقلید غیر است در علوم
و معارف کسب و کمالات حرام است تا اینجا بود خلاصه کلام والحق
سزاوار اینست که این کلام با آب طلا و مردمک دیده نوشته نه بمداد
بر اوراق کشیده **فصل دهم** در تحقیق عترت رسول صلی الله علیه و آله
بدانکه عترت در لغت عرب بچند معنی آمده است و صاحب بن عباس

تعلب در کتاب خود که نامیده است آن کتاب را کتاب یاقوت
گفت حدیث کرده مرا ابن اعرابی که **اول عترت** قطعه مشک بزرگی است
در نافه **و عترت** بمعنی مذکور امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب و ذریه حضرت
فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اند که دودمان رسول خدایند زیرا که
ایشانند که نص کرده است حضرت عزت امامت را در ایشان بر زبان
پیغمبر خود و ایشان دوازده اند که اول ایشان علی ابن ابیطالب است
و آخر ایشان امام محمد مهدی صلوات الله علیهم و ایشان در میان
بنی هاشم و میان جمیع ولد ابیطالب مثل آن قطعه مشک بزرگ که
در نافه است **دوم** تصغیر عترة عتیره است **و عترة** آب دهن شیرین را
گویند پس میگوئیم ما که عترة باین معنی نیز ائمه معصومین اند صلوات الله
علیهم اجمعین که علوم ایشان شیرین و خوش آینده است در ذائقه
فهم خداوندان دانش درست و بینش تمام رسد **سیم آنکه** عترة فرع
باین معنی نیز ائمه معصومین درختی را میگویند که از اصل و بنیاد همان

درخت باشد وگفته میشود که عترة بمعنی مذکور نیز ائمهٔ هدی اند صلوات علیهم
که ایشان فرع آن درختی اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله اصل آنست
چنانکه صاحب کتاب مصابیح که از جملهٔ محدثین اهل سنت است در
کتاب مذکور روایت کرده است وروی عن النبی صلی الله علیه وآله
ان الله تعالی خلق الانبیاء من اشجار شتی وخلقنی
وعلیاً من شجرة واحدة انا اصلها وعلی فرعها والحسن
والحسین ثمارها والمحبون اغصانها فمن تعلق بغصن
من اغصانها نجا ومن یرغب عنها فقد هلک وروایت
کرده است حاکم در کتاب مستدرک که بر صحیحین است از عبد الرحمن بن عوف
که گفت خذوا عنی من قبل ان تشاب الاحادیث
بالاباطیل سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول
انا الشجرة وفاطمة فرعها وعلی لقاحها والحسن
والحسین ثمرتها وشیعتها ورقها واصل الشجرة فی جنة

عدن وسایر ذلک فی الجنة ودر کتاب فردوس الاخبار
از ابن عباس مرویست که گفت سمعت النبی صلی الله علیه وآله
باذنی والا صمتا انا الشجرة وفاطمة حملها وعلی لقاحها
والحسن والحسین ثمارها ومحبونا اهل البیت ورقها
فی الجنة حقاً حقاً ترجمه حدیث اول با بعضی از عبارت حدیث
دویم وسیم این است یعنی مرویست از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله که
بدرستی که حضرت خالق بیچون آفرید مر پیغمبران را از درختهای بسیار
وآفرید مرا وعلی را از یک درخت تنها منم آن بیخ درخت وعلی است
شاخ آن درخت ودر حدیث دوم اینست که فاطمه است شاخ آن
وعلی است ماده نتایج آن وامام حسن وامام حسین میوه آن وپیروان
ودوستان ما شاخهای کوچک وبرگهای آن پس کسی که در آویزد
بشاخی از شاخهای آن نجات یافت وکسی که روی گردانیده از ایشان
بتحقیق که هلاک شد واصل آن درخت در بهشت عدن است وباقی

او در بهشتهاي ديگر راوي حديث دوم گفت فرا گيريد از من احاديث
رسول را پيش از آنكه آميخته شود آن باكاذيب مردمان و راوي
حديث سيم گفت شنيدم من از رسول خدا صلي الله عليه و آله بهر دو گوش
خود و الا كر باد ا هر دو گوشم و باقي ترجمه مذكور شد **چهارم** عترة سنگ بزرگي را
ميگويند كه فرا ميگيرند سوسمار آن نزديك خانه هاي خود شان و پناه
ميگيرند بآن و بسبب آن سنگ ميدانند و خانه هاي خود را گفته مي شود
كه عترة باين معني نيز ائمهٔ اطهارند صلوات الله عليهم زيراكه هدايت كنند
خلايق در دنيا و پناه ايشان در روز جزا علي مرتضي و اولاد طاهرين اوست
بواسطهٔ آنكه خلايق بسبب ايشان هدايت مي يابند و مي برند براه راست
و پناه ميبرند بايشان از عذابهاي الهي و مقوّي قول ماست حديث
شريفي كه اخطيب خوارزمي در كتاب مناقب خود آورده كه قال
ابن عباس كونوا مع علي و اصحابه قوله تعالي انما انت
منذر و لكل قوم هاد يعني گفت پسر عباس كه باشيد اي گروه

امتان محمد با علي يعني همراه او و همراه اصحاب او و گفت فرموده است
الله تعالي كه اين است و جز اين نيست اي پيغمبر كه تو بيم كننده مر قوم را
و هدايت كننده است علي **محدث حنبلي** روايت كند كه چون اين
آيت نازل شد حضرت رسول صلي الله عليه و آله دست بر سينهٔ
خود نهاد و فرمود انا المنذر يعني منم بيم دهنده انا المنذر
و علي الهادي يا علي تهتدي بك المهتدون من
بعدي يعني ايما كرد رسول خدا بدست مبارك خود بطرف روشن
علي و فرمود كه تويي هدايت كنندهٔ خلق و رهنماي ايشان اي علي
راه يافتگان بسبب تو راه يابند بعد از من **و همين حديث** در كتاب
فردوس الاخبار چنين است كه چون اين آيه فرود آمد گفت رسول خدا
انا المنذر و علي الهادي و بك يا علي يهتدي
المهتدون يعني منم بيم دهنده و علي است هادي و بواسطهٔ تو
اي علي هدايت يابند راه يافتگان و تقديم كلمه بك دليل اختصاص است

یعنی بواسطهٔ تو راه یابند نه بواسطهٔ غیر تو و در کتاب مناقب ابن مردویه
این حدیث چنین است که وقتی که رسول خدا انما انت منذر را خواند اشارة
کرد بدست مبارک خود بسینهٔ مبارک خود وقتی که و لکل قوم هاد را
خواند بدست مبارک اشارت بعلی ابن ابیطالب کرد و گفت بک یهتدی
المهتدون من بعدی و این حدیث در کتاب مذکور بطریق متعدد
آمده و اینجا بهمین قدر اختصار رفت پنجم آنکه عترت اصل درختی را میگویند
که قطع کرده شده است آن درخت و باز میروید از اصل او فرعها و میگوییم ما
بمعنی مذکور نیز ائمهٔ معصومین باشند زیرا که ایشانند که ظلم کرده شده اند و جفا
کرده شدند و بریده شده اند از قوم غدار که آن قوم نابکار ظلم و جفا کار رسیدند
با ایشان و پیوسته نشدند با ایشان پس روئید ایشان از اصلهای خود
شان و رگهای خود شان و هیچ ضرر نرسانیدند ایشان را بریدن کسی که
برید از ایشان و هیچ ضرر نرسانید ایشان را پشت دادن کسی که پشت
داد ایشان را چرا که بودن ایشان از قبیل حضرت رحمان مخصوص

بزبان حضرت پیغمبر آخر الزمان مؤکد همین است قول رسول خدا صلی الله علیه و آله
که فرمود لا فرع و لا عترة ششم عترة کشتن حیوان بیگناه را گویند که
بعوض حیوان دیگر میکشتند از اصمعی منقولست که گفته بود مردی در زمان
جاهلیت که نذر میکرد نذر کردنی برا اینکه هرگاه برسد گوسفندان خود را در
ماه رجب ذبح میکردند گوسفندی پس بود آن مرد که بخل میکرد در نذر
خود پس صید میکرد آهو را و بعوض گوسفند منذور آن آهو را نزدیک
بتهای خودشان ذبح میکرد یعنی میگرفت آهو را و بگناه غیر آهو ذبح میکرد
و عترة با این معنی نیز گفته اند که امامان دین اند صلوات الله علیهم که هر یک را
از ایشان در عهد خود ظلم کرده شده اند و بظلم شهید شده اند بچیزی که
بآن چیز جرم و گناه نکرده بودند و بی گناه آن ملاعین نابکار ایشان را
شهید کردند هفتم آنکه عترة درخت کوچکی را گویند که بر می آید
از و شیر و آن درخت در مکه میباشد و میگوییم ما که عترة بمعنی مذکور
ائمه هدی اند صلوات الله علیهم ایشان اندک اند و منافع ایشان بسیار است

زیراکه ایشان منبع علم آلهی و سرچشمهٔ فیض رحمت غیر متناهی وجمیع دانشهایی
که مردم راحاصل است ازایشان میزاید وبرمی آید ومصحح همین است حدیث
فردوس
شریف که انا مدینة العلم وعلی بابها وحدیثی که درکتاب حلیة الاولیاء و
الاخبار ابن مسعود روایت شده است که فرمود رسول خدا قسمت الحکمة
علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة اجزاء والناس جزء
واحد ودرمناقب خطیب ازابن عباس روایت شده است که گفت
لقد اعطی علی ابن ابیطالب تسعة اعشار العلم والله شارکهم
فی العشر العاشر وبروایت دیگر ازابن عباس مرویست که قال ابن
عباس العلم ستة اسداس لعلی من ذلک خمس اسداس
وللناس سدس ولقد شارکنا فی السدس حتی لهو اعلم به
منا وترجمهٔ احادیث دربالا گذشت هشتم آنکه عترة ذکرامیگویند
وعترة باین معنی نیز ازائمه صلوات الله علیهم اند زیراکه برمتتبعان احادیث
نبوی وولوی وتفاسیر قرآنی هویدا وظاهر است که مراد ازذکر که درآیات

وحدیث است ائمه بدانید نهم آنکه عترة ریح است میگوییم ماکه عترة
بمعنی مذکور نیز ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اند بنابراحادیث
مشهور که فرمود رسول صلی الله علیه وآله که الریح جند الله الاکبر وجند الله
الاکبر ایشانند چنانچه درکتاب معانی الاخبار است مذکور که ریح عذابست
برقومی ورحمت است مرقوم دیگر را درکتاب ملک اعلام نیز مثل آن
ریح است جائی که میفرماید درسورهٔ بنی اسرائیل وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ
مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ
إِلَّا خَسَارًا یعنی فرو فرستیم بتوای محمد از قرآن چیزی راکه آن چیز
شفاست مرامراض صوری ومعنوی را وبخشایش است مرمومنان را
که بدان نفع میگیرند دردین واصلاح نفسهای خود میکنند ونمی افزاید
قرآن ستمکاران را یعنی مشرکان را مگرزیانکاری وهلاکی وسورهٔ
برات میفرماید وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ
أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَٰذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا

وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ
فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ
يعني وقتي كه چون فرستاده سوره يا پاره از قرآن پس از منافقان
كسي هست كه ميكويد با منافقان ديكر يا با ضعفاي مومنان از
روي استهزا و انكار كه كيست از شما كه بيفزايد اين سوره كرويدگان را
يعني كدام هست كه اين سوره او را يقين و ثبات در دين بيفزايد
حق تعالي در جواب ايشان ميفرمايد آنانكه كرويده اند پس زياده ميكرداند
اين سوره ايشان را ايمان و بزيادتي عمل كه حاصل ميشود از تدبر در اين
سوره و انضمام ايمان بآن و ايشان شاد ميشوند بر انكه بسبب زيادتي
كمال و انضمام و ارتفاع حال ايشان هست و اما آنكه در دلهاي ايشان است
بيماري شك و نفاق و حقد و حسد و نقض اسلام پس زياده ميكند آن
سوره ايشان را كفر و نفاقي ايشان يعني در سوره هاي ديكر شك داشتند
پس شك ايشان درين سوره ها بان شك ختم شد و موجب زيادتي

كفر

كفر و نفاق ايشان كشت و مردند يعني اين صفت استحكام يافت
در ايشان تا وقتي كه مردند در حالتي كه بودند ايشان كافر و مانند قرآن
عظيم اند ائمه اطهار در هدايت و ارشاد عباد در راه راست و اعتقاد درست
و ايمان يقين زيرا كه قرآن جزوي است در ايشان از جهت آنكه ميدانند
متشابهات و تاويلات قرآني را غير از ايشان زيرا كه راسخون در علم
ايشانند و لهذا حضرت رسول فرموده در حديث مشهور اني
تارك فيكم الثقلين تا آخر و در حديث علي مع القرآن و القرآن
معه كه هر دو حديث با ترجمه اش در بالا كذشت پس بسبب معرفت
و محبت با ايشان و بسبب اقرار كردن بامامت و خلافت ايشان زياده
ميكرداند الله تعالي معارف و حقايق مخلصان ايشان را با ايشان
و بقدر شناخت ايشان عطا كرده ميشوند بندكان با ايمان از
جانب حضرت رحمان و بسبب انكار كردن بامامت و خلافت ايشان
زياده ميكرداند الله تعالي نفاق و حقد و حسد ايشان تا بمرتبه كه كر و كور

وبیعقل میشوند کورند یعنی نمی بینند بزرگی و خوارق عادات که ظاهر بود از
ایشان و کرند یعنی گویا نمی شنوند احادیثی که خود در کتابهای خود از رسول خدا
دربارهٔ خلافت و امامت و بزرگی ایشان نقل کرده اند و بیعقل اند یعنی نمی
فهمند و در نمی یابند آثار نور الهی که در ایشان هویدا و ظاهر بود پس مهر اند
الله تعالی ایشان را یعنی منکران و منافقان و حاسدان و جاهدان
خلافت و امامت را در حالتی که کافر اند پس ثابت شد که جند الله اکبر
غذا اند از برای قومی و رحمت اند از برای قوم دیگر ائمهٔ معصومین صلوات
الله علیهم اجمعین **دهم آنکه گفته اند** عترة میروید مثل مرزنجوش متفرق و گفته
میشود که عترة باین معنی نیز اوصیای رسول خدا اند که ائمهٔ معصومین صلوات
الله علیهم اجمعین باشند زیرا که اصحاب مشاهده متفرقه بنا بر معنی مذکور
که ظاهر میشدند در هر عصری و هیچ عصری از ایشان خالی نبود و نخواهد بود
تا قیامت و این اصحاب مشاهده که از مشرق تا مغرب متفرق اند از
برکات فیض مودت و محبت با ایشان است **یازدهم** عترة عشیرت است

که اقربای

که اقربای نزدیک اند و عترة باین معنی نیز اوصیای رسول خدا حضرت
ائمهٔ معصومین اند **دوازدهم** عترة ولد مرد را گویند که از ذریة او که از
صلب او باشد **و بر جای** همین معنی نامیده شده اند ذریة حضرت
رسول خدا را که از نسل حضرت علی و فاطمه زهرا است عترة محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله **سیزدهم بعضی اهل لغت گفته اند** عترة ذریة و اولاد حضرت
فاطمه اند که هم عشیرت و هم اقربای نزدیک حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله است
بدلیل صریح نسبت و هم ذریة آنحضرت اند بدلیل نص جلی حضرت عزت
جائی که میفرماید بجهت آل ابراهیم و من ذریته داود و سلیمان
تا جائی که عیسی و الیاس کل من الصالحین چه مقرر است که حضرت
عیسی ذریة حضرت خلیل الرحمن نمیشود مگر از جهت مریم علیهما السلام
و بدلیل **حدیثی** که صاحب کتاب فردوس الاخبار از جابر بن عبد الله
انصاری روایت کرده است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله
ان الله عز و جل جعل ذریته کل نبی فی صلبه و جعل

ذریته في صلب علي کفت رسول خدا که بدرستي که کردانیدست
حضرت عزت فرزندان هر پیغمبر را در پشت آن پیغمبر و کردانیده است فرزندان
مرا در پشت علي چنانکه عز و جل میفرماید ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ فَوْقِ
بَعْضٍ یعني بر کزید حضرت عزت بعضي ذریه را از بعض دیکر یعني ذریت
علي را **و در کتاب مذکور** از عمر بن الخطاب مرویست که کفت شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود وَكُلُّ قَوْمٍ فَعَصَبَتُهُمْ
لِأَبِيهِمْ إِلَّا أَوْلَادَ فَاطِمَةَ فَإِنِّي عَصَبَتُهُمْ وَأَنَا أَبُوهُمْ
عصبیه آن شخصي را کویند که در میراث هر کاه منفرد باشد همه مال
میت را مالک باشد و مابقي را از اصحاب فروض بستاند یعني هر
قومي که باشند عصبیه ایشان هر پدر ایشان است مکر اولاد فاطمه که
بدرستي منم عصبه ایشان و منم پدر ایشان **چهاردهم** الحجة عترة بمعنی
بلده و بیضه است و عترة باین معني نیز علي ابن ابیطالب است بدلیل حدیث
شریفي که صاحب کتاب وسیلة المتعبدین از ابوذر غفاري روایت کرده که

کفت

کفت رسول خدا صلی الله علیه و آله ان لا للملائکة صلّت
عليّ و علي عليّ سبعة سنین من قبل ان یسلم لبشر یعني
بدرستي که فرشتکان استغفار کردند بر من و بر علي هفت سال پیش
از انکه مسلمان شوند مردمان **و صاحب ابن عباس** تغلب از ابن
اعرابي پرسید که پس چه معني دارد قول ابي بکر که در سقیفه بني ساعده
میکفت ما از عترة رسول خدائیم ابن اعرابي کفت یعني از بلده و بیضه
اوئیم صاحب بن عباس کفت که عترة رسول خدا صلی الله علیه و آله
نیست مکر اولاد فاطمه **و دلیل بر ردّ قول** ابي بکر قول رسول خداست
که فرمود که امر کرده شدم من بدرستي که برساند سوره برات را از من
بجمه مکر آنکه من باشم یا مردي که از من باشد **و در مسند امام حنبل**
حدیثي مذکور است که ترجمه اش اینست که چون سوره برات فرود آمد
حضرت رسول خدا آن را کتابت فرمود و بدست ابوبکر داد و بطرف
مکه فرستاد تا در موسم حج آن سوره را بر کافران خواند مضمون آن سوره درین

پنج کلمه است که بایشان رساند اول آنکه بعد ازین سال هیچ مشرک حج
نکند دوم آنکه هیچ کس برهنه طواف خانهٔ کعبه نکند سیم آنکه بجنت نمیکند
بر و مگر مسلمانان چهارم آنکه کسی که رسول خدا مهلت داده باشد تا وقت
معین چون آنوقت رسد باسلام بود یا شمشیر پنجم آنکه خدا و رسول
بیزارند از مشرکان و چون ابوبکر سوره گرفته روانه شد بعد از سه روز
جبرئیل فرود آمد که حق تعالی میفرماید که این سوره را بر کافران باید که
تو بخوانی یا کسی که از تو باشد پس حضرت رسول خدا علی مرتضی را
در عقب ابوبکر فرستاد تا اورا باز گرداند و خود رفته معنی سوره را بکافران
رساند پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بفرموده خدا و رسول
رفته و سوره را از ابوبکر گرفته اورا باز گردانید پس اگر می بود ابوبکر از
عترة رسول هر آئینه محال بود گرفتن حضرت علی سورهٔ برات را از و
و باز گردانیدن او پس معلوم شد که اینکه ابوبکر میگفت ما از عترة رسول
خدائیم کذب و افترا بود و این بود معنی عترة که اهل لغت بعبارت مختلف

ذکر کرده بودند اما در احادیث اهل بیت واقع شده است که رئیس المحدثین ثقة
الموحدین شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب معانی الاخبار
از ابی بصیر نقل کرده که ابی بصیر پرسید از امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق صلوات الله علیه که کیست آل محمد آنحضرت فرمود که
ذریت آنحضرت اند پس کیست اهل بیت رسول خدا حضرت صادق
صلوات الله علیه فرمود امامانی که اوصیای او نید پس گفت کیست
عترة رسول خدا حضرت صادق فرمود که اصحاب عبا پس گفت کیست
امت رسول خدا حضرت امام فرمود مؤمنونی اند که درست داشتن
قول رسول خدا را بچیزی که آمده بود رسول خدا بآن چیز از نزد خدا تعالی
و مؤمنون چنگ زننده اند بثقلین آن ثقلینی که امر کرده شده اند از رسول
بچنگ زدن بآن دو چیز نفیس گرانمایه عزیز که یکی کتاب الله و دیگر
عترت رسول که اهل بیت رسول خدا اند که برده است و دور گردانیده است
الله تعالی ازان اهل بیت پلیدی را و پاک گردانیده است ایشان را

پاک گردانیدني وآن هردو یعني کتاب الله وعترت خلیفه رسول خدا اند
برامت بعد از رسول خدا **ونیز در کتاب** مذکور از غیاث بن ابراهیم منقولست
که او از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام پرسید از
قول رسول خدا که اني مخلف فیکم الثقلین کتاب الله وعترتي
گفت آنحضرت از پدر بزرگوار خود که او از پدر خود تا بحضرت امیر المؤمنین
که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شنیدم که شخصي از آنحضرت پرسید
که کیست عترة رسول خدا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود منم وامام
حسن وحسین ونه امام دیگر که از ولد امام حسین اند نهمین ایشان مهدی
ایشان است مفارقت نمیکنند ایشان کتاب الله را ومفارقت نمیکنند
ایشان را کتاب الله تا برسند هردو برسول خدا بر سر حوض کوثر **ودر کتاب مذکور**
از امیر المؤمنین علي علیه السلام منقولست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله
اني مخلف فیکم الثقلین کتاب الله وعترتي اهل بیتي وانهما
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض کهاتین وضم سبابتیه که این کتاب الله

وعترت هرگز از یکدیگر جدا نمیشوند تا برسند این هردو بمن در سر حوض کوثر
همچنانکه این دو انگشت از همدیگر جدا نمیشوند وچسبانیدن آنحضرت
هردو سبابهٔ خود را ولفظ هردو سبابه باعتبار تغلیب است پس برگشت
جابر بن عبد الله انصاري وگفت یا رسول الله کیست عترت تو گفت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله که علي وامام حسن وامام حسین وامامانی
که از ولد حسین اند تا روز قیامت **ودر کتاب مذکور** منقولست که گفت ابن
بابویه که حدیث کرد مرا علي بن فضل بغدادي که گفت شنیدم از ابا عمر
صاحب ابن عباس تغلب که میگفت شخصي سوال کرد از معني قول رسول خدا
که اني تارك فیکم الثقلین چرا نامیده اند این هردو را ثقلین گفت
از برای آنکه چنگ در زدن بایشان ثقیل است یعني گران است ووزن
اعتباری دارد **وبیهقي** محدث در کتاب تاج الاسامي در فصل لام وباب
تا ثقل بنقطه گفته والعرب یقول لکل شيء نفیس عزیز ثقل
وفي الحدیث اني تارك فیکم الثقلین کتاب الله وعترتي

سیما بذلك لان احد بهما والعمل بهما ثقیل واین ظاهر است که
هر چیزی عزیز نفیس گرانمایه بآسانی بدست هر نااهلی که قدر ومنزلت اورا
نداند نمی آید واگر احیانا بدست او بیاید از دست او بدر میرود **فصل یازدهم**
در وجوب محبت ومودت اهل بیت رسول صلی الله علیه وآله **بدانکه**
در تفسیر واحدی که از اعاظم مفسرین اهل سنت است ونامیده است آن
تفسیر را باسباب نزول از ابن عباس روایت کرده است که چون آیه
قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد
صحابه گفتند یا رسول الله من هؤلاء الذین امرنا الله یعنی
کیستند این گروه که امر کرده است الله تعالی مارا بمحبت ومودت ایشان
حضرت رسول فرمود که علی وفاطمه وابناهما یعنی آنکسان علی است وفاطمه
وهر دو پسران فاطمه است **بدانکه** شرط دوست داشتن ایشان آنست
که از ته دل دوست دارند نه بزبان تنها زیرا که مودت مشتق از وداد است
وود بمعنی وتد نیز آمده است ووتد بمعنی میخ زدن پس بودن ود بمعنی

وتد بمعنی است

وتد ولیس است که مودت آنست که دوست داشتن ایشان از دل
وجان باشد چراکه میخ را نمیکوبند مگر بر زمین واین دلالت تمام دارد که
دوستی دل وجان ثباتی عظیم وقراری فخیم دارد ولهذا حضرت عزت
در آیت مذکور بلفظ مودت امر کرده وبلفظ محبت وشوق وعشق
وصدق وتصدیق وخلت نفرموده اگرچه این هر شش لفظ نیز بمعنی
مودت اند که محل هریک نیز در دل است **وبعضی** از علما فرق کرده اند
که محبت عام است ومودت خاص یعنی محبت میتواند که هم بدل باشد
وهم بزبان ومودت آنست که همین بدل وجان است واین صحیح است
پس محل مودت نیست مگر دل وجان وازین تقریر معلوم ومحقق
شد که واجب است دوست داشتن ایشان از دل وجان باشد
نه بمجرد زبان والله اعلم **وعلامه زمخشری** در کشاف نزد آیه مذکور همین حدیث را
بعینه نقل کرده **ودر کتاب مسند** امام محمد حنبل **ودر کتاب** وسیلة المتعبدین
منقولست که قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله

عز و جل اجري عليكم المودة في اهل بيتي واني سايلكم
غداً عنهم محجف بكم في المسئلة فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله
که بدرستي که حضرت باريتعالي اجر و مزد مرا بر شما همين دوستي شما از
محبت و مودت ايشان خواهم پرسيد و مبالغه در سوال خواهم کرد
و قال رسول الله صلي الله عليه وآله ان الله فرض
فرايض فوضعها في حال وخفف في حال وفرض ولا
يتنا اهل البيت فلم يضعها في حال من الاحوال و فرمود
رسول خدا صلي الله عليه وآله بدرستي که حضرت عزت فرض کرد
فرايضها پس گذاشت آن فرايض را در حالي و تخفيف داد او را در حال
ديگر يعني واجبات و تکاليف شرعيه را بسبب عرضي تا عرضي از گردن
عباد ساقط کرده است چون روزه داشتن در سفر و حج و زکوة از فقير
و بعضي که تخفيف داده چون قصر نماز در سفر و امثال اينها و ولايت
و مودت ما را که خاندان نبوتيم بر اهل اسلام فرض کرده و آن را

و در هيچ حالي از احوال ايشان وضع و تخفيف نفرمودند قال رسول الله
صلي الله عليه وآله ما احبنا اهل البيت احد فزلت به
قدم و گفت رسول خدا صلي الله عليه وآله که دوست نداشت ما اهل
بيت را هيچ کس که پاي او بلغزد و از طريق اعتدال دور افتد و در مناقب
خطيب خوارزمي و در کتاب فردوس الاخبار از جابر بن عبد الله انصاري
مرويست که رسول خدا صلي الله عليه وآله فرمود که جاءني جبرئيل
من عند الله عز و جل بورقة اس خضراء مکتوب فيها
ببياض اني افترضت محبة علي ابن ابيطالب علي خلقي
فبلغهم ذلك عني که آمد جبرئيل از نزد خداي جليل و آورد بمن
برگ مورد سبزي که نوشته بود بر ان برگ بسفيدي که بدرستي که من
فرض گردانيدم محبت علي را بر مخلوقات خود پس بايد که برساني به
ايشان اي محمد تو اين سخن را از من و حافظ ابو نعيم در حلية الاولياء از
ابو هريره روايت کند که رسول خدا صلي الله عليه وآله فرمود لما اسري

بي ليلة المعراج فاجتمع علي الانبياء في السّماء فاوحي الله لي
سلهم يا محمد بما ذا بعثتم قالوا بعثنا علي الشّهادة ان لا
اله الا الله والاقرار بنبوتك والولاية علي ابن ابيطالب
كه چون مرا باسمان بردن در شب معراج پس جمع شدند بر من انبيا
پس حضرت بسوي من وحي فرستاد گفت اي محمّد از انبيا بپرس كه
شما بچه كار فرستاده شده ايد گفتند كه فرستاده شده ايم ما بر اظهار كلمه توحيد
و بر اقرار كردن نبوت تو و بولايت علي بن ابيطالب و در مناقب خطيب
خوارزمي از جابر بن عبد الله انصاري مرويست كه رسول خدا صلي الله عليه و آله
فرمود انّ الله لما خلق السّموات والارض دعاهن فاجبنه
فعرض عليهن نبوّتي و ولايت علي بن ابيطالب
فقبلهما ثم خلق الخلق و فوض الينا امر الدين فالسّعيد
من سعد بنا والشّقي من سقي بنا نحن محلّلون بحلاله
و محرمون بحرامه كه بدرستي كه الله تعالي چون آفريد آسمان

و زمين را خواند ايشان را پس ايشان اجابت حق كردند و لبيك
پس عرض كرد حضرت عزّت بر ايشان نبوّت مرا و ولايت علي را
پس قبول كردند آن آسمان و زمين نبوّت مرا و ولايت علي را
و بعد از ان حق تعالي آفريد مخلوقات را و سپرد بما كار دين و شريعت را
پس نيكبخت آنكس است كه بسبب دوستي ما نيكبخت شد و بدبخت
آنكس است كه بسبب دشمني ما بدبخت شد مائيم حلال كننده حلال خدا
و حرام كننده حرام خدا در كتاب جامع الاخبار مرويست كه قال
رسول الله صلي الله عليه و آله حق علي علي المؤمنين
والمسلمين كحق الولد علي والده گفت رسول خدا صلوات الله عليه و آله
كه حق علي ابن ابيطالب بر مؤمنان و مسلمانان همچو حق پدر است
بر فرزند نيز در كتاب مذكور مرويست قال رسول الله صلّي الله عليه و آله
مَنْ اَحَبَّ عَلِيّاً كان طاهر الاصل وَمَنْ
ابغضه ندم يوم الفصل گفت رسول خدا صلي الله عليه و آله

که کسی که دوست دارد علی را هست آنکس طاهر الاصل یعنی حلال زاده است
و کسی که دشمن دارد علی را پشیمان میشود او در روز قیامت ونیز
در کتاب مذکور از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقولست
که فرمود ان الله تعالی جعل علیاً علماً بینه وبین خلقه
فمن عرفه کان مؤمناً ومن انکره کان کافراً ومن
جهله کان ضالاً ومن عدل بینه وبین غیره
کان مشرکاً ومن جاء بولایته دخل الجنة ومن
جاء بعداوته دخل النار بدرستی که گردانیده است
حضرت عزت علی را نشانه میان خود و میان خلق خود پس کسی که
شناخت علی را بولایت و خلافت و نورانیت هست آنکس مؤمن
و کسی که منکر شود آنحضرت را بنورانیت و خلافت و امامت هست
او کافر و کسی که نادان شود آنحضرت را یعنی خود را بنادانی آرد که من
نمیدانم او را هست او گمراه و کسی که گشت از آنحضرت یعنی رو گردانید

ازو

ازو با شریک گرفت از برای او در امر خلافت و امامت یا برابر کرد
او را در علم و فضل و علم با دیگری هست آنکس مشرک و کسی که ایمان
آورد بآنحضرت و گردید بامامت و خلافت او در آمد آنکس در جنت
و کسی که دشمن آورد بآنحضرت در آمد در دوزخ در مناقب خطیب خوارزمی
از حسن بصری و از عبد الله بن عباس روایت کند که فرمود رسول خدا
اذا کان یوم القیمة یقعد علی ابن ابیطالب علی الفردوس
وهو جبل قد علا علی الجنة وفوقه عرش رب العالمین
ومن سفحه یتفجر انهار الجنة ویتفرق فی الجنة
وهو جالس علی الکرسی من نور تجری بین یدیه
التسنیم لا یجوز احد من الصراط الا ومعه برات
بولایته وولایة اهل بیته یشرف علی الجنة
فیدخل محبیه الجنة ویدخل مبغضه فی النار که وقتی که
باشد روز قیامت می‌نشیند علی ابن ابیطالب علیه السلام بر فردوس

وآن فردوس کوهی است بتحقیق که بلند شده است آن کوه بر جنت و بالای
فردوس عرش پروردگار عالمیان است واز آن فردوس میرود
جویهای بهشت و پراکنده میشود آن جوی در بهشت و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نشسته است بر کرسی از نور و روان میشود پیش آنحضرت چشمهٔ آبی
که از بالا فرود می آید و می نامند آن چشمه را تسنیم نخواهد گذشت از پل صراط
هیچکس مگر آنکه با آن کس براتی از ولایت علی ابن ابیطالب و ولایت
اهل بیت او باشد و بلند میشود آنحضرت بر بهشت و در می آورد دوست
خود را در بهشت و دشمنان خود را در دوزخ بر عالمان پاک طینت و عارفان
بصیرت و محققان با سریرت مخفی نخواهد بود که لفظ احد در لا یجوز احد
نکره است و در سیاق کلام نفی افاده عموم میکند پس دلیل بود که هیچکس
از صحابهٔ رسول بی برات ولایت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بر صراط عبور نتواند کرد بهیچ باب پس بمفهوم منطوق احادیثی
که مذکور شد فرض و لازم است بر اهل اسلام و ایمان که حضرت امیر المؤمنین علی را

بعد از رسول خدا امام و خلیفه و وصی و جانشین و افضل و اعلم از جمیع
مردمان خواه صحابه و خواه غیر صحابه دانند تا پردهٔ جهل و ضلالت و عمای
قلب و غفلت نمانند چرا که محبت و مودت و ولایت آنحضرت و اهل
بیت او بر جمیع خلایق و مخلوقات اهل ارض و سموات فرض عین است
بلکه بنا بر نص جلی قرآنی و حدیث نبوی که مذکور شد و از قرینهٔ کلام بحسب
ذوق و اقتضای مقام از حدیثی که مذکور می شود دلالت میکند بر آنکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از بعضی اصحاب دشمنی و بغض
علی را معلوم کرده جهت تنبیه و زجر ایشان باین حدیث فرموده که
در وسیلة المتعبدین از ابو طفیل مرویست که چون رسول خدا صلی
نماز صبح گذارد و پشت بمحراب داده بمردمان نظر کرده فرموده ما
لا اری علی ابن ابیطالب ثم قال ما فی السماء و لا فی
الارض مؤمن الا و یحب علیاً حبه فرض و بغضه
کفر که چیست مرا که علی را در میان شما نمی بینم بعد از آن فرمود

که در آسمان و زمین هیچ مؤمن نیست مگر آنکه علی را دوست میدارد و دوستی
علی فرض و واجب است و دشمنی او کفر و شرک است و احادیث درین باب
بطریق موافق و مخالف بسیار است و بهمین قدر اختصار رفت **فصل دوازدهم**
در فضل شیعه علی ابن ابیطالب و در شناخت ایشان که شیعه کیست
و چه کسانند **بدانکه** بیهقی محدث در تاج الانبیا فی باب شین معجمه و فصل ها
گفته الشیعة تبع و یاران هر و کل قوم اجتمعوا علی امرهم شیعة و در کتاب مذکور
در باب تاء منقوط و فصل عین مهمله گفته التبع سایه پس جماعت مؤمنون
حقه که جمعیت کرده اند بر امر خلافت و امامت حضرت امیر المؤمنین و سایر
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین سایه آنحضرت اند و این مقرر است
که سایه از وی سایه جدا نمیشود پس آن مؤمنون حقه گویا از آنحضرت
هرگز جدا نمیشوند **مصحح** این است حدیثی که صحیح که منقولست از ابی حمزه
ثانی که گفت فرموده امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
وانما سموا شیعه لانهم خلقوا من شعاع نورنا این است

و جز این نیست که نامیده شده است شیعه را شیعه برای آنکه آفریده
شده اند ایشان از روشنی نور ما و این نیز مقرر است که روشنی
نور از ذی نور جدا نمیشود اگرچه در ظاهر جسم ایشان از آنحضرت
نیست اما در باطن روح ایشان از ایشان است **مبین همین** حدیث
شریفی که صاحب کتاب جامع الاخبار از رئیس المحدثین و ثقة الموحدین
شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی علیه الرحمه والرضوان در کتاب مذکور
نقل کرده است قال قال الشیخ الفقیه ابوجعفر محمد بن علی
بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی حدثنا الحسین بن احمد
بن ادریس رحمه الله قال ابی قال حدثنا احمد بن محمد بن
عیسی عن محمد بن ضحاک قال اخبرنا حریز بن عبد الحمید
عن اسمعیل بن طلحه عن کثیر بن عمیر عن جابر بن
عبد الله انصاری قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله
یقول ان الله خلقنی وخلق علیاً وفاطمة والحسن والحسین

والائمة من نور واحد فعصر ذلك النور عصرة فخرج منه
شيعتنا فسبحنا وقدسنا فقدسوا وهللنا فهللوا ومجدنا
فمجدوا ووحدنا فوحدوا ثم خلق السموات والارض وخلق
الملائكة ماية عام لا تعرف تسبيحا ولا تقديسا ولا تمجيدا
فسبحنا فسبحت شيعتنا فسبحت الملائكة لتسبيحنا وقدسنا
فقدست شيعتنا وقدست الملائكة لتقديسنا ومجدنا
ومجدت شيعتنا ومجدت الملائكة لتمجيدنا ووحدنا
ووحدت شيعتنا فوحدت الملائكة لتوحيدنا وكانت
الملائكة لا تعرف تسبيحا ولا تقديسا ولا تهليلا من
قبل تسبيحنا وتسبيح شيعتنا فنحن المسبحون حين سبح غيرنا
ونحن الموحدون حيث لا موحد غيرنا وحقيق على
الله تعالى كما اختصنا واختص شيعتنا ان ينزلنا في اعلى
عليين ان الله اصطفينا واصطفى شيعتنا من قبل ان

نكون اجساما فدعانا فاجبنا فغفر لنا ولشيعتنا من
قبل ان نستغفر الله تعالى بقطع ترجمه اينداز جابر بن عبد الله
انصاري منقولست كه گفت شنيدم من از رسول خدا صلى الله عليه وآله
كه ميگفت بدرستي كه خداي عز وجل آفريد مرا وآفريد علي ابن ابيطالب
و حسن و حسين و امامان صلوات الله عليهم را از نور واحد يعني از
يك نور تنها پس فشرد آن نور را فشردني پس بيرون آمد از آن
فشردن شيعه ما پس ياد كرديم ما خدا را به يگانگي و بعد از ما ياد كردند ايشان
شيعيان خدا را به يگانگي بعد از آن وصف كرديم ما خدا را به پاكي
پس وصف كردند شيعيان خدا را به پاكي لا اله الا الله گفتيم
ما خدا را پس لا اله الا الله گفتند شيعيان خدا را بعد از آن بزرگي
ياد كرديم ما خدا را پس بزرگي ياد كردند شيعيان خدا را بعد از آن يكي
گفتيم ما خدا را پس يكي گفتند شيعيان خدا را بعد از آن آفريد خداي
عز وجل آسمانها و زمين را و آفريد ملائكه را پس درنگ كردند ملائكه

صد سال و درین مدت نمی دانستند تسبیح و تقدیس و توحید و تمجید خدای
عزوجل را پس تسبیح گفتیم ما و تسبیح گفتند شیعهٔ ما بعد از آن تسبیح گفتند
ملائکه مر تسبیح ما را و تقدیس گفتیم و تقدیس گفتند شیعه ما بعد از آن تقدیس
گفتند ملائکه مر تقدیس ما را و تمجید گفتیم ما و تمجید گفتند شیعه ما بعد از آن
تمجید گفتند ملائکه مر تمجید ما را و توحید گفتیم ما و توحید گفتند شیعه ما بعد از آن
توحید گفتند ملائکه مر توحید ما را و بود نه ملائکه که نمی شناختند تسبیح و تقدیس
و تهلیل را پیش از تسبیح ما و تسبیح شیعه ما پس بودیم ما تسبیح کننده وقتی که
تسبیح کننده نبود غیر ما و بودیم ما توحید کننده وقتی که توحید کننده نبود
غیر ما و واجب بود بر خدا تعالی همچنانکه خاص گردانید ما را و خاص گردانید
شیعه ما را اینکه فرود آورند ما را و شیعهٔ ما را در اعلی علیین بدرستی که خدای
عزوجل برگزید ما را و برگزید شیعهٔ ما را پیش از آنکه بوده باشد جسم ها
پس خواند حضرت عزت ما را و ما اجابت کردیم او را پس آمرزید خدا تعالی
ما را و آمرزید شیعهٔ ما را پیش از آنکه آمرزش بخواهند از خداوند غفار

مقوی اینست قول حضرت عزت که أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ
مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا
فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ
اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ یعنی آیا ندیدی
و ندانستی تو ای محمد اگرچه درین آیه کریمه مخاطب پیغمبر است اما مراد
امت اوست باین معنی که آیا ندیدند و ندانستند امت تو ای
محمد که چگونه زده است و گردانیده است حضرت عزت برای مؤمنان
مثلی را که کلمه پاک و پاکیزه که کلمه توحید است و در بعضی آثار است که کلمه طیب
ایمان است و بعضی گفته اند که هر کلامی که حضرت عزت امر کرده است
و بادنی تأمل معلوم می شود که مراد هر سه یکی است و مانند درخت
پاک و پاکیزه است و بعضی از مفسرین گفته اند شجرهٔ درخت خرماست
و در بعضی آثار است که مراد بشجرهٔ طیبه مؤمن است و اصل آن کلمه که
ایمان است در زمین دل مؤمنان استوار و محکم است مانند بیخ آن درخت

که در زمین استوار و محکم است وشاخ آن کلمه که اعمال صالحه است کشیده است
در آسمان قرب الهی بقول حضرت عزت که اِلَیهِ یَصعَدُ الکَلِمُ
الطَّیِّبُ وَالعَمَلُ الصّالِحُ یَرفَعُهُ مانند شاخ آن درخت که کشیده است
بجانب آسمان ومیدهد میوهٔ خودرا آن کلمهٔ طیبه که پاداشت اعمال است
در هر وقتی که ارادهٔ آفریننده بمیوه دادن آن تعلق گیرد مانند آنکه
میدهد میوهٔ خودرا آن درخت هر وقتی که حکم کند پرورش دهندهٔ او بمیوه
دادن ومیزند الله تعالی یعنی بیان میکند مثال را برای مردمان شاید که
ایشان دریابند و بیاد آورند که شیعیان علی از نور ایشان اند واز ایشان
جدا نیستند چنانچه از حدیث سابق معلوم شد و در تفسیر مجمع البیان
مرویست از ابن عقده عن ابی جعفر علیه السلام که الشجرة رسول الله
صلی الله علیه وآله وفرعها علی علیه السلام وعنصر الشجرة
فاطمة علیها السلام وثمرتها اولادها واغصانها واوراقها
شیعتنا که گفت از ابی جعفر علیه السلام شنیدم که میگفت بدرستی که

آن شجره

آن شجره رسول خداست صلی الله علیه وآله وشاخ آن علی ابن ابیطالب
علیه السلام است وبنیاد و بنیت آن فاطمهٔ زهراست صلوات الله علیها
ومیوه آن اولاد وامجاد حضرت فاطمه علیها السلام وشاخهای کوچک
وبرگهای او شیعهٔ ما اند ثم قال علیه السلام ان الرجل من شیعتنا
لیموت فتسقط من الشجرة ورقة وان المولود من شیعتنا
لیولد فیورق مکان تلك الورقة ورقة یعنی پس گفت آنحضرت
بدرستی که یکی از شیعیان ما که وقتی که میمیرد پس می افتد از آن درخت
برگی و بدرستی که هرگاه میشود وقت مولود یکی از شیعیان ما که تولد یابد
پس برمی آید از آن درخت بجای آن برگ افتاده برگی دیگر و محمد بن
حسن الصفار قدس سره و در کتاب بصایر الدرجات منعنعا از ابی حمزه
ثمالی روایت کرده است که او پرسید از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام از قول خدا تعالی کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها
فی السماء فقال قال رسول الله صلی الله علیه وآله انا وعلی

فرعها والائمة اغصانها وعلامانا ثمرتها وشیعتنا ورقها
یعنی گفت امام بحق ناطق علیه السلام که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله
که آن شجرهٔ طیبه منم وعلی ابن ابیطالب شاخ اوست وامامان شاخهای
کوچک اوست وعلماء ما میوهٔ اوست وشیعهٔ ما برگهای اوست وازین
عبارت شریف قدر ومنزلت ومرتبه شیعیان ومؤمنان فهمیده می شود
کسی که بفهمد وصاحب کتاب جامع الاخبار در کتاب مذکور در باب آنکه
شیعه کیست حدیثی نقل کرده است واین است عبارت او وروی عن
سوید بن عن سوید بن غفله قال خرج امیر المؤمنین علیه السلام
من باب المسجد فی الکوفة فلقیته کوکب من الناس فقالوا
السلام علیکم یا امیر المؤمنین فانکرهم فقالوا له اناس اصحابك
ومن شیعتك فقال مالی لا اری سیما الشیعة فقالوا وما
سیما الشیعة فقال علی علیه السلام غمس عیونهم من البکاء
خمص بطونهم من الطوی یبس شفاههم من الظماء مطویة

ظهورهم من السجود واطیبة افواههم من الذکر من لم
یکن کذلك لیس منی ولا انا منهم روایت شده است از سوید
پسر غفله که گفت آن سوید که بدرستی که بیرون رفت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از در مسجد کوفه پس دیدند آنحضرت را گروهی از مردمان پس
گفتند آن گروه که السلام علیکم یا امیر المؤمنین پس حضرت انکار کرد آن
گروه را یعنی ناشناخت کرد پس گفتند آن گروه مر حضرت را که ما از
اصحاب توئیم یعنی یار ومنقاد توئیم وگردن نهادیم بفرمان تو از شیعهٔ
توئیم بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت چیست مرا که
در میان شما نمی بینیم نشانهٔ شیعه را پس گفتند آن گروه که چیست نشانهٔ
شیعه حضرت فرمود که نشانهٔ شیعه آنست که فرو رفته است چشمهای ایشان
از گریه وباریک شده است شکمهای ایشان از گرسنگی وخشک شده است
لبهای ایشان از تشنگی ودوتا شده است پشتهای ایشان از سجود وخوشبو
شده است دهنهای ایشان از ذکر وکسی را که نبوده باشد این نشانها در او

نیستند ایشان از من و من از ایشان بیزارم و موافق همین حدیث است حدیث
دیگر که در کتاب مذکور از مصنف منقول است که گفت حدیث کرد مرا
ابو عبد الله احمد بن عبدون بزاز در مدینه طیبه علی ساکنها افضلها
من الصلوات واکملها من التحیات در سال چهار صد و یک از هجری
و من بودم پسر بیست و دو ساله و بود آن مرد که شناخته میشد به پسر
ده ساله گفت حدیث کرد مرا ابو الفضل محمد بن عبد الله شیبانی گفت
حدیث کرد مرا عبد الله بن موسی از محمد بن سنان از محمد بن مفضل از
موسی بن جعفر که گفت قال خرج امیر المؤمنین ذات یوم الی
الجبانة بالکوفة فصلی هناك فتبعه قوم فالتفت الیهم
وقال لهم من انتم قالوا نحن شیعتك یا امیر المؤمنین فقال
علیه السلام مالی لا اری علیکم سیما الشیعة قالوا وما
سیما الشیعة قال صفر الوجوه من السهر عمش العیون من
البکاء ذبل الشفاه من الدعاء خمص البطون من الصیام

حدب

حدب الظهور من القیام علیهم غبرة الخاشعین که گفت بیرون
رفت امیر المؤمنین علیه السلام روزی از روزها بسوی دشت کوفه
تا اینکه بگذارد آنحضرت دران دشت نماز پس رفتند عقب آنحضرت
گروهی از مردم بعد ازان حضرت نگریست بسوی ایشان و گفت مر آن
گروه را که کیستید شما گفتند آن گروه ما شیعه توئیم یا امیر المؤمنین پس
حضرت فرمود که چیست مرا که نمی بینم بر شما نشانهٔ شیعه و گفتند آن گروه
که چیست نشانهٔ شیعه آنحضرت فرمود زرد و تهی شدن رویهای ایشانست
از بیخوابی فرو رفته است چشمهای ایشان از گریه و پژمرده شده است لبهای
ایشان از دعا و باریک شده است شکمهای ایشان از گرسنگی روزه
و عیب دار شده است پشتهای ایشان از ایستادن یعنی از کردن عبادت
بسیار خم شده است پشتهای ایشان و بر ایشان است غبرهٔ خاشعین
یعنی نشانهٔ ایشانست خواری و ذلت فروتنی کننده گان و مصداق
همین است حدیث دیگر که بهمین اسناد ند در کتاب مذکور از ابی جعفر

منقولست که فرمود امیر المؤمنین علیه السلام اختبروا شیعتی بخصلتین
فان کانتا فیهم فهم شیعتی محافظتهم علی اوقات الصلوة
ومواساتهم مع اخوانهم امیر المؤمنین بالمال وان لم یکونا
فیهم فاعزب ثم اعزب که آزموده شده اند شیعه من بسبب دو
خصلت پس اگر بوده باشد این دو خصلت در ایشان پس ایشان
اگر شیعه من اند یکی محافظت کردن ایشان وقتهای نماز ها را و دیگر
مدارا کردن و پاس خاطر داشتن ایشان مر برادران مؤمنین خود را بمال
و اگر نبوده باشد در ایشان این دو خصلت پس دور شوند و این عبارت را
حضرت بجهة تاکید سه بار فرمودند **و محمد بن یعقوب** کلینی در اصول کافی
در باب حق مؤمن بر مؤمن در حدیث نهم نقل کرده که **عنه** عن عثمان ابن
عیسی عن محمد بن عجلان قال کنت عند ابی عبد الله علیه السلام
فدخل رجل فسلم فساله کیف من خلفت من اخوانك
قال فاحسن الثناء وزکی واطری فقال له کیف عیادة

اغنیائهم علی فقرائهم فقال قلیله فقال کیف مشاهدة
اغنیائهم لفقرائهم قال قلیلة ای العبادة قال فکیف صلة
اغنیائهم فی ذات ایدیهم فقال انك لتذکر اخلاقاً
قل ما هی فیمن عندنا قال فقال فکیف تزعم هؤلاء انهم شیعة
یعنی ای محمد بن عجلان گفت که بودم من نزدیک امام بحق ناطق جعفر بن محمد
صادق علیه السلام پس در آمد مردی و سلام کرد و آنحضرت بعد از
رد سلام او از وی پرسیدند که چگونه اند کسانی که واگذاشتنی تو از برادران
خود یعنی چه حال دارند برادران تو که ایشان را گذاشته آمدی آن مرد
گفت بسیار خوب و نیکو و پاکیزه و نیکوئی ایشان زیاده از حد است
یعنی تعریف بسیار کرد آن مرد بعد از آن حضرت فرمود آن مرد را که چگونه است
پرسیدن اغنیاء ایشان بر فقراء ایشان یعنی آنهائی که چیزی دارند بفقیران
چیزی میدهند پس آن مرد گفت کم می پرسند بعد از آن حضرت فرمود
پس چگونه است دیدن و حاضر شدن اغنیاء ایشان مر فقیران ایشان را

آن مرد گفت کم می بینند و حاضر میشوند پیش فقیران حضرت گفت پس
چگونه هست هدیه و عطا دادن پیوند و خویشی کردن اغنیاء ایشان
مر بی چیزان ایشان را در چیزی که در دستهای ایشان هست پس گفت
آن مرد که بدرستی که تو یا امام هر آئینه یاد میکنی اخلاق چندی که کم است
آن در میان کسانی که نزدیک ما اند راوی گوید که بعد از ان حضرت فرمود
پس چگونه گمان میبرند ایشان که بدرستی که آنها شیعه اند ابو علی الاشعری
عن محمد بن سالم عن احمد بن النضر عن ابی اسمعیل قال قلت لابی جعفر
علیه السلام جعلت فداك ان شیعة عندنا کثیر فقال هل
یعطف الغنی علی الفقیر وهل یتجاوز المحسن عن المسیء ویتواسون
فقلت لا فقال لیس هؤلاء شیعة الشیعة من یفعل هذا یعنی اسمعیل
گفت گفتم بابی جعفر علیه السلام که فدای تو شوم بدرستی که شیعه شما نزدیک ما
بسیار اند پس آنحضرت گفت که آیا مهربانی میکنند خداوندان مال بر بیچیزان و آیا
در میگذرانند نیکوکاران را از بدکاران و یاری ایشان میکنند اسمعیل گفت که

پس من گفتم نه گفت پس حضرت آن جماعت شیعه نیستند و شیعه گروهی که
میکنند آنها را بعد از ذکر کردن آثار و علامات شیعه شروع کرده میشود
در فضل و بزرگی ایشان روی انس بن مالک قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله ان الله تعالی یبعث یوم القیمة عبادا
یتهلل وجوههم نورا عن یمین العرش وعن شماله بمنزلة
الانبیاء ولیسوا بانبیاء وبمنزلة الشهداء ولیسوا بالشهداء
فقام ابو بکر فقال انا منهم یا نبی الله فقال لا فقام عمر
فقام انا منهم یا نبی الله فقال لا فقام قاسم فقال انا منهم
یا نبی الله فقال لا فقام سهل فقال انا منهم یا نبی الله فقال
لا فوضع یده علی راس علی فقال هذا وشیعته روایت
کرده هست انس بن مالک که گفت که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله
بدرستی که بر می انگیزاند الله تعالی روز قیامت قومی را در حالی که گشاده
و درخشنده هست روی ایشان نور از طرف دست راست عرش و از



طرف دست چپ عرش وآن قوم بمنزلهٔ انبیا اند ونیستند ایشان انبیا
وبمنزلهٔ شهدا پس ابوبکر برخاست وگفت منم از ایشان ای رسول خدا
پس حضرت فرمودند نه پس عمر برخاست وگفت منم از ایشان ای رسول خدا
پس حضرت فرمودند نه پس قاسم برخاست وگفت منم از ایشان حضرت
فرمودند نه پس سهل برخاست وگفت منم از ایشان ای رسول خدا
حضرت فرمودند نه پس گذاشت حضرت سرور عالم صلی الله علیه وآله
دست مبارک خود بر سر حضرت امیر المومنین علیه السلام وفرمود اینست
وشیعه اوست **ونیز در کتاب** جامع الاخبار است که قال رسول الله
علیه وآله یا علی بشّر شیعتك وانصارك بخصال عشر اولها
طلب المولود وثانیها حسن ایمانهم وثالثها حب الله عز وجل
ورابع الفسحة فی القبر وخامسها نور علی الصراط بین اعینهم
وسادسها نزع الفقر عن اعینهم وعن قلوبهم وسابعها
المقت من الله عز وجل لاعدائهم وثامنها الامن

من الجذام وتاسعها انحطاط الذنوب والسیئات عنهم
وعاشرها معی فی الجنة وانا معهم که گفت رسول خدا صلعم
ای علی مژده ده شیعهٔ خود را بسبب ده خصلت **اول** اینکه پاک
زادن ایشان یعنی حلال زاده اند **دوم** اینکه نیکوست ایمان ایشان
سیم اینکه دوست داشته است خدا تعالی ایشان را **چهارم** اینکه
گشاده میشود گور ایشان **پنجم** اینکه روشن است بر پل صراط میان
چشمهای ایشان **ششم** اینکه باز داشته وبرکشیده است فقر و نیاز را
از چشمهای ایشان ودلهای ایشان **هفتم** اینکه غضب ودشمنی خداست
مر دشمنان ایشان **هشتم** اینکه ایمن اند ایشان از مرض جذام **نهم**
اینکه نیک نیک فرو دآرنده است حضرت عزت گناهان وبدیهای
ایشان **دهم** اینکه ایشان با من اند در بهشت ومن با ایشانم **وهم**
در کتاب مذکور از سیر الصیرفی منقولست که گفت قال سمعت ابا
عبد الله علیه السلام یقول شیعتنا کلهم فی الجنة محسنهم

ومسیئهم وهم یتفاضلون فیها بعد ذلك بالاعمال شنیدم
از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه که میفرمود
شیعهٔ ما همهٔ ایشان در بهشت اند نیکوکردار ایشان و بدکردار ازیشان
وشیعیان ایشان در بهشت افزونی دارند از یکدیگر بدرجه بسبب اعمال
ومنقولست این حدیث شریف که سئل الصادق علیه السلام
ما حال شیعتکم یوم القیمة فقال والله لا یدخل منهم
الفا ولا مائه ولا عشر ولا واحدة قیل و لم یا ابن رسول
الله قال لان استحقاق النار اما بحق لنا والله او للغیر فان
کان لنا عفوناه وان کان الله شفعناه وهو لا یرد شفاعتنا
وان کان للغیر عوضناه وارضیناه یعنی پرسید شخصی از امام
بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام چگونه است حال شیعیان
بدکردار شما در روز قیامت ایا داخل آتش دوزخ میشوند یا نه پس
آنحضرت در جواب او فرمود بخدا قسم که داخل آتش دوزخ نمیشوند

ازگناهکاران شیعهٔ ما هزار و نه صد و نه ده و نه یکی بعضی از آنحضرت
پرسید که ای فرزند رسول خدا با وجود بدکرداری چرا داخل نمیشوند
آنحضرت در جواب او گفت برای اینکه سزاوار بودن مر آتش را از ایشان از
از سه حال بیرون نیست یا از برای حق ماست که نافرمانی ما در بعضی افعال
یا اقوال کرده اند یا برای حق الله است که نافرمانی حضرت عزت کرده اند
در اقوال و اعمال یا برای حق غیر است که مراد حق الناس باشد مثل
خوردن مال مردمان بغیر اذن و غصب املاک و اموال ایشان و مانند
ایشان آن پس اگر باشد سزاوار بودن او مر آتش برای حق امامان
او را می بخشیم و اگر باشد برای حق الله ما از برای او شفاعت میکنیم و بحضرت
عزت رد شفاعت ما در حق ما نمیکند و اگر باشد برای حق الناس ما
عوض میدهیم صاحب او را و راضی میکنیم او را از شیعهٔ خود ودر کتاب مذکور
منقولست از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که قال رسول الله صلعم
لا تستخفوا الشیعة علی وان الرجل لیشفع بعدد ربیعه

و پیغمبر فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله که سبک مگردانید شما ای گروه
امت مر شیعهٔ علی را بدرستی که یک مرد از ایشان هر آئینه شفاعت خواهد
کرد در روز قیامت بعدد قوم ربیعه و قوم مضر کنایت است از بسیاری مردم
یعنی قرب و منزلت شیعیان علی بدرگاه عزت حضرت باین مرتبه است که یکی
از ایشان شفاعت خواهد کرد بعدد قبیله ربیعه و مضر که هر دو نام دو قبیلهٔ
کلان اند در عرب و نیز در کتاب مذکور منقولست که قال النبی صلعم
لا تستخفوا بفقراء شیعة علی وعترته من بعده فان الرجل
منهم لیتشفع فی الربیعة و مضر که گفت پیغمبر خدا صلعم سبک و خوار
مگردانید شما ای گروه امت بسبب ناداری و بیچیزی شیعهٔ علی را و شیعهٔ
ذریهٔ علی را بعد از وفات که بدرستی که هر آئینه شفاعت خواهند کرد یکی
از ایشان در روز قیامت بعدد قبیله ربیعه و مضر و همین حدیث مذکور در
کتاب بشارت المصطفی بی تفاوت لفظ منقولست و در کتاب بشارت
المصطفی شیعة المرتضی که تصنیف شیخ الفقیه ابو جعفر محمد بن علی الطبری است

و آن شیخ بزرگوار در کتاب مذکور نقل نکرده است احادیث را مگر آنکه
آن احادیث و سند او را از مشایخ کبار و ثقهٔ اخبار بسند صحیح آورده
و بقطع رسانیده منقولست از شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله
که او از علی ابن الحسین روایت کرده است و عن علی ابن الحسین علیه السلام
قال قال سلمان الفارسی رضی الله عنه کنت ذات یوماً
جالساً عند رسول الله صلی الله علیه وآله اذا قبل علی ابن
ابیطالب فقال رسول الله الا ابشرک قال بلی یا رسول الله
قال هذا حبیبی جبرئیل یخبرنی عن الله تعالی انه قد
اعطی محبیک و شیعتک سبع خصال الرفق عند الموت
والانس عند الوحشة والنور عند الظلمة والامن عند
الفزع والقسط عند المیزان والجواز علی الصراط ودخول
الجنة قبل سائر الناس بثمانین عاماً که فرمود امام زین العابدین
علیه السلام که گفت سلمان که بودم من روزی از روزها که نشسته بودم

نزد رسول خدا صلي الله عليه وآله آن وقتي كه آمد علي مرتضي عليه السلام به پيش
پيغمبر خدا پس فرمود رسول خدا كه اي آيا ميخواهي كه آشكار كنم من ترا به پنهانيه
از پنهانها حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام فرمود كه آري اي رسول خدا
پس فرمود رسول خدا صلي الله عليه وآله كه اين دوست من جبرئيل
خبر ميدهد مرا از خدا تعالي بدرستي كه بخشيده است الله تعالي مر دوستان
ترا بهفت خصلت اول آنكه قبض روح ايشان بآساني خواهد شد دوم
آنكه رام اند و الفت ميگيرند خوش حال ميشوند نزديك وحشت يعني در وقت
اندوه و غم و تنهائي سيوم آنكه تابان و درخشان اند ايشان نزديك تاريكي
يعني تنگنائي و ظلمت قبر روشن است ايشان را چهارم آنكه ايمن و بي
ترس اند ايشان نزد ترسيدن و فرياد كردن خلايق يعني روز محشر
پنجم آنكه رست است و درست است نامهٔ اعمال ايشان نزديك وزن كردن
اعمال در روز قيامت ششم آنكه ميگذرند ايشان از پل صراط هفتم
آنكه داخل ميشوند ايشان در بهشت پيش از مردمان بهشتاد سال

و در كتاب

و در كتاب مذكور بقطع اسانيد از حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام منقولست
عن علي عليه السلام قال اذا كان يوم القيمة يدعى الناس
باسمائهم الا شيعتي ومحبي فانهم يدعون باسماء آبائهم
لطيب مواليدهم كه فرمود آنحضرت وقتي كه قيامت قايم شود
ميخوانند ايشان را بنامهاي پدرانيشان ازبراي پاكي مواليد ايشان
باين معني كه خللي نشده است جاي زادنگاه ايشان را يعني حلال زاده اند
و از نطفهٔ پدر خود اند ومناسب اين مقام است حكايتي كه قاضي شهاب الدين
عمر دولت آبادي كه از جملهٔ علماء اعلام اهل سنت است در كتاب خود
مسمى است بتحفة السعداء نقل كرده است چنانكه صرافان عيار زر را
از سنگ مي شناسد همچنان حلال زاده و حرام زاده را از محبت خاندان
مصطفي و عداوت ايشان مي شناسد چنانكه مرويست كه پيش
ازين در زمان پيغمبر خدا در ديوار مكه معظمه زادالله شرفا دو مار بود و ايشان را
عرب محك الولد ميگفتند و آن دو مار چنان بود كه هر فرزندي كه در مكه معظمه

تولد میشد بعد از سه روز آن فرزند را در اندرون کعبه می آوردند و میگذاشتند
و آن هر دو مار که محک الولد نام داشتند از دیوار بیرون می آمدند اگر آن
فرزند حلال زاده می بود بو میکردند دو مار میرفتند پدر و مادر آن فرزند
میزمانیها میکردند مردمان را و خوشوقت و خوشحال میشدند و اگر فرزند
حرام زاده می بود آن دو مار تف میکردند آن فرزند ساعتی بیهوش میشد
مادر و پدر او شرمنده میشدند و حکم میکردند که این ولد حرام زاده است
و چون حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع در اندرون کعبه متولد
شد آن هر دو مار فرو آمدند خواستند تا حضرت را بوی کنند حضرت
شاه مردان شیر یزدان آن هر دو مار را بگرفت دو پاره کرد انداخت چون
اهل مکهٔ معظمه چنان دیدند در خروشیدند و در گریه و اندوه شدند
و به پیش حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و گفتند محک ما را کشت
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که غمگین مشوید که خدا تعالی
علم علی ابن ابیطالب و فرزندان علی را گردانیده است و در یک محل

دو محک باشند

دو محک نباشد هر که علی و فرزندان علی ابن ابیطالب را تا روز قیامت
دوست دارد حلال زاده است و هر که دشمن است تواند بود که حرامزاده
باشد تا اینجا بود عبارت او میگوید و میگوید حقیر فقیر که تواند بود که البته
حرامی باشد **بیت** حشمت احمد بمغروران بوجهلی مگو ∴ عزت حیدر
بر دودان مروانی مجو ∴ نقش حب خاندان بر لوح دل باید زدن
مهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن ∴ دم مزن با هر که او بیگانه شد از علی
گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن ∴ هر درختی کو ندارد میوهٔ
حب علی ∴ اصل و فرعش را ز سر تا پا قلم باید زدن ∴ نادیده کی شناسند
خورشید را خبر ∴ خود کوزه گر چه داند یاقوت را بها **و در کتاب** مذکور
منقول است که در خزانهٔ جلالیت در باب نکاح آورده است که شخصی در عهد
رسول الله پسرکی خورد بخدمت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آورد
گفت یا رسول الله من و پدر من و مادر من و جد من پدر و جد من همه
سفید پوست و هیچ کس از ما سیاه نبود و این بچه سیاه است آیا از مات

یانه رسول علیه السلام منتظر وحی شدند و پیش از وحی امام حسن علیه السلام
آمد و در کنار رسول علیه السلام نشست آن پسرک پای امام حسن گرفته
و بوسیده جبرئیل علیه السلام در حال بیامد و سلام و درود حضرت رسانید
وگفت یا رسول الله این پسرک از نسل همین مرد است و هیچ ولد الزنا
پای فرزند تو نبوسید بعد از آن آن شخص بحضرت رسالت عرض داشت
که یا رسول الله بحکم وحی تحقیق شد که این پسرک از نسل من است فاما حکمت
نیز معلوم شود که بچه بسبب سیاه است باز مهتر جبرئیل علیه السلام بحضرت
رفت و باز آمد وگفت یا رسول الله این شخص با مادر این بچه در حالت حیض
نزدیکی کرده است چون حیض با آب منی خلط شده است در رحم درآمده است
ازین سبب سیاه است و می آورد که مردی پیش مصطفی صلی الله علیه وآله
بیامد و همراه خود پسری آورد چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام آمدند
همه مجلس برخاستند آن پسرک برنخاست پدرش گفت چرا برنخاستی گفت
چرا چنین کردمی پس امام حسین علیه السلام نشست و آن پسرک کفش را بر طرف

امام حسین

امام حسین پرتاب کرد چون مصطفی این نوع معاینه کرد روی سوی
آن مرد کرد و گفت تو نیکبخت و حلال زادهٔ در مادر این پسرک شک است
و در پسر تو خلاف رفته است برو و تحقیق کن وگرنه هیچ حلال زاده حق و حرمت
روی من نگذارد پس آن مرد رفت و تفحص کرد آن زن باقرار آمد که پسرک
از آن تو نیست از فلان حجام است پس آمد آن مرد بحضرت رسول خبر کرد
از گفتار آن زن تا اینجا بود عبارت او والله اعلم ایعزیز از روی حلال زادگی
و دینداری و نیکوکاری بر همهٔ مؤمنان نیک بخت و امتان خوب خلق
که بخلعت امتی بناهی وانا ابوهم مخصوص اند و بخطاب الی کل مؤمن تقی
مخصوص واجب و لازم است که چهرهٔ نسب با باء خود را که خیر الآباء و فضل
انبیا است بزیور فضایل جلوه دهند و شمع خاندان مصطفی و چراغ دودمان
مرتضی را بروغن مناقب و مدایح دمبدم مدد نمایند زیرا که این نوع شعاریست
از شعار دین و دثاریست از دثار راه یقین و نشانه ایست از نشانه حلال زادگی
اگر نه هر خلق که با وجود خلعت فرزندی و رسالت و دشمنی اولاد و احباب

پدر خود ذره میل در خاطر کند از دینداری و حلال زادگی دشوار باشد چنانچه
حدیث نبوی مشاهد این حال است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لا یبغض اولادی الا ولد الزنا بیت هر کس که زند طعنه باولاد
نبی ش عیبش ز پدر دان که مادر بتنگ است ش اما این مقرر است که هرگز
عاق بیباک و حرام زاده ناپاک از ضلالت بهدایت رجوع نماید
همین است قول حضرت عزت سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون یعنی یکسان است بر ایشان اگر بیم کنی و ترسانی ایشان را
از عذاب یا آنکه نترسانی ایشان را یعنی ایشان را اگر ترسانی و اگر نترسانی
ایمان نیارند زیرا که در آیات و معجزات تو نظر نمیکنند از غایت عنادی که
دارند و بجهت آن تصدیق نمیکنند به پیغمبری تو و نمیگروند بقرآن پس نکته
نظر کردن در معجزات ظاهره از تو غایت رسوخ کفر در ایشان بمرتبه
رسیده است و بنهایتی انجامیده که آیه خَتَمَ اللّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَعَلَی
اَبْصَارِهِمْ وَعَلَی سَمْعِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ بر ایشان

نازل شده

نازل شده است یعنی مهر نهاده است خدا تعالی بر دلهای ایشان و بر
گوشهای ایشان و بر دیدهای ایشان پوششی است یعنی چون فایدهٔ
دل که دریافتن حق است و فایدهٔ گوش که شنیدن آیات است
و فایدهٔ دیدن که دیدن معجزات است از آن حاصل نمیشود گویا حق تعالی
این سه عضو را بایشان نداده گویند مراد ختم است در آخرت یعنی
در آخرت حق تعالی ایشان را گنگ و کور و بیعقل حشر خواهد کرد یا مراد
بختم علامت است که حق تعالی برین سه عضو کافران نبوت و جا
خلافت کرده تا فرشتگان ایشان را باین علامت شناخته لعنت
کنند و نمی تواند بود که مراد آیت مهر نهادن حق باشد برین سه عضو
از روی تحقیق تا بجهت آن ایمان نیارند زیرا که حق تعالی فاعل شر نیست
اگرچه خالق شر هست چه این قبیح است و حق از قبیح منزه است پس حاصل
آیه آنست که چون کفار از روی عناد و جحود اصلا التفات بمعجزات
نمیکردند تا بمرتبه رسیده اند که مطلوب ایشان مسلوب است و دریافتن

حق وا ہلي حق بمنزلہٴ کسي اند کہ مہر برین ستہ عضو او نهاده باشند و مراد
کافران نبوت و جاحدان خلافت رہست عذاب بزرک پس همچنین
منکران خلافت و امامت ائمہ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین کہ
هر چند مناقب علي مرتضي و ائمهٴ هدي از حضرت رسول خدا صلی الله علیهم
بیشتر مي شنیدند و نهایت مهرباني حضرت رسول خدا را نسبت بایشان
میدیدند انکار ایشان با میر المؤمنین و اولاد طاهرین او زیاد میکردند تا مرتبهٴ
کہ غصب حق ایشان کردند و فرزند رسول خدا شهید کردند و با این حالت
دعوي ایمان کردند و هر چند مؤمنان حقہ ایشان را پند و موعظہ دادند
پند و موعظہ در ایشان اثر نکرد پس عناد و جحد و انکار ایشان بمرتبهٴ بود
کہ کویا فراموش کردند و نشنیدند و کر بودند آنچہ پیغمبر خدا در بارهٴ علي مرتضی
و اولاد نجباء بایشان کفتہ بود و کویا کور بودند و نمیدیدند مهرباني حضرت
رسول خدا را بحضرت علي و فاطمہ و حسن و حسین و نظر نمیکردند
معجزاتي کہ از حضرت امیر المؤمنین و فاطمہ و امام حسن و امام حسین و باقي

ائمہ میدیدند و کویا عقل ایشان بمرتبہ دور شده بود کہ در نمي یافتند شرف و بزرکي
قدر و منزلت و رتبهٴ امیر المؤمنین و ائمهٴ طاهرین را کہ در احادیث نبوي
مذکور است و ایشان هر چند فضل و بزرکي حضرت علي و فرزندان او را
از رسول خدا زیاده میدیدند یا از احادیث آن مي شنیدند انکار و جحد
ایشان زیاده میشد و بسبب همین است کہ حق تعالي وعده داده است منکران
و جاحدان را بعذاب بزرک پس معلوم شد کہ این جماعت منکران
و جاحدان و تابعان ایشان حرام زاده بودند و دوستي رسول خدا
و علي مرتضي و اولاد طاهرین ایشان مطلقا نداشتند و ندارند بلکہ آنچہ
این فقیر خادم سادات ابن محمد صالح محمد معصوم دماوندي درین دیار
هند بالمشافهہ دیده کہ اکر بشنوند کہ کسي کہ آنحضرت و اولاد را دوست میدارد
و از جملہ دوستان و محبان ایشان است بقدر وسع امکان در کشتن
محبان و دودمان پیغمبر آخر الزمان سعي بلیغ مي نمایند و بسبب ذکر آیات
و احادیثي کہ در فضل و بزرکي اهل بیت کہ در کتابهاي ایشان است ایمان

بدوودمان اهل بيت نياوردند ومشرف بشرف ايمان نشدند نميشوند ونخواهند شد
زيراكه عماي قلب برايشان ثابت وصادق است بسبب عنادي كه ايشان را
نسبت بدودمان اهل بيت اظهارست **ونيز دركتاب** بشارت المصطفى
از ابن عبّاس منقولست كه عن عباس قال قال رسول الله صه
لعلي شيعتك هم الفايضون يوم القيمة فمن اهان وحداً
منهم اهانك فقد اهانني ادخله الله نار جهنّم خالداً
فيها وبئس المصير يا علي انت منّي وانا منك روحك من
روحي وطينتك وشيعتك خلقوا من فضل طينتنا فمن
احبهم فقد احبنا ومن ابغضهم فقد ابغضنا ومن عادهم
فقد عادنا ومن ودهم فقد ودنا يا علي ان شيعتك مغفور
لهم على ما كان منهم من ذنوب وعيوب يا علي شيعتك
شيعة الله وانصارك انصار الله واولياءك اولياء الله
وحزبك حزب الله سعد من تولاك وشقي من عاداك

لكون

كه گفت فرمود رسول خدا صلي الله عليه وآله بحضرت امير المؤمنين ويعسوب
المسلمين وامام المتقين وسيد الموحدين اسد الله الغالب ابن عم
رسول علي ابن ابيطالب عليه السلام كه **اي علي** بدرستي شيعه تو درروز
قيامت ايشان فايض ورستگارند پس كسي كه خوار كند يكي از شيعه ترا
بتحقيق كه ترا خوار كرده است وكسي كه ترا خوار كرده است بتحقيق كه مرا خوار كرده است
وكسيكه مرا خوار كند درآورد حضرت عزت آنكس را در آتش دوزخ كه
هميشه باشد آنكس دران آتش **اي علي** تو از مني ومن از توام روح تو
از روح من است وخاك تو از خاك من است وشيعه تو آفريده شده اند
از زيادتي خاك ما پس كسي كه دوست ايشان را بتحقيق كه دوست داشته است
مارا وكسي كه دشمن داشته ايشان را بتحقيق كه دشمن داشته مارا وكسي كه
دشمني ورزد با ايشان بتحقيق كه دشمني ورزيده است باما وكسي كه دوست دارد
ايشان را از دل وجان بتحقيق كه دوست داشته است مارا بدل وجان
وقيد دل وجان بسبب لفظ ود است كه وجهش ذكر كرده شده است

ای علی بدرستی که شیعهٔ تو آمرزیده شده است مر ایشان را چیزی که بوده است
در ایشان از گناهان و عیبها **ای علی** شیعهٔ تو شیعهٔ خداست و یاری کنندهٔ
تو یاری کننده خداست دوستان تو دوستان خدا بد کرده تو بد کردهٔ
خداست نیک بخت شد کسی که دوستی ورزید با تو و بدبخت شد کسی که دشمنی
ورزید با تو **و نیز در کتاب** مذکور بقطع اسانید از ابن عباس منقول است
که عن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول
ان الله عمودا من یاقوتة حمراء مشبکه بقوائم الارض لا ینالها
الا علی و شیعته که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
میگفت بدرستی که حضرت عزت راستونی است از یاقوت سرخ که مشبک است
بقوائم ارض نمیرسد بآن ستون کسی مگر علی و شیعه او و عبد الله بن
نظام الدین بنیاری است که از اکابر اهل سنت است در کتاب مناقب خود
حدیثی نقل کرده و این است عبارت او باسناده قال رسول الله ص
یا عَلِیُّ اَنَّ اللّٰهَ قَدْ غَفَرَ لَکَ وَ لِاَهْلِکَ وَ لِشِیْعَتِکَ وَ لِمُحِبّی

محبی

مُحِبّی شِیْعَتِکَ یعنی باسنادی که گذشت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
که **ای علی** بدرستی که حضرت عزت آمرزیده است ترا و فرزندان ترا و آمرزیده است
مر شیعه ترا و مر دوست شیعه ترا و لفظ شیعه در احادیث بطور موافق
و مخالف بسیار است و این رد است بقول کسی که میگوید لفظ شیعه در
احادیث نیست و بهمین قدر اکتفا رفت **فصل سیزدهم** در بیان شروط
چندی که لازم است که امت رسول خدا متصف بآن باشند و آن
نه شرط است **شرط اول** آنکه اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیازارند
زیرا که ایشان محبوب حضرت رسول خدااند و حضرت رسول دوست
شماست و هیچ دوستی محبوب دوست را نرنجانید برای آنکه رنجانیدن
اولاد رسول رنجانیدن رسول است بنا بر قول آنحضرت که فرمود که
من اذی ولدی فقد اذانی **شرط دوم** آنکه از جور و جفا اولاد
رسول روی نگردانید و اگر جور و جفا ایشان با شما کنند شما آنرا بحضرت
رسول خدا و علی مرتضی بخشید زیرا که حضرت رسول خدا فرمود که اگر از

اولاد من جور و جفا بینید بمن بخشید وجه دیگر آنکه محبت آنست که بجور و جفا
کم نگردد و به بخشش و عطا زیاده شود چنانکه بلبل شیراز گوید بیت سعدی
بجفا ترک محبت نتوان کرد * بر در بنشینم اگر از خانه برانند ومناسب این مقام است
حکایتی که در کشف المحجوب مذکورست آنست که روزی شبلی بیمار بود جمعی برای
پرسیدن او آمدند و شیخ فرمود که مَنْ أَنْتُمْ گفتند احباؤک
دوستان تو ایم شبلی سنگ برداشت و بر ایشان انداخت ایشان همگی گریختند
شبلی فرمود لَوْ كُنْتُمْ أَحِبَّائِي لَمْ فَرَرْتُمْ یعنی اگر شما دوستان من میبودید
چرا از جفای من گریختید یعنی دوست آنست که از جور و جفای محبوب روی
نگرداند و نرنجاند چنانچه شاعر گفته بیت من ز عشقت بر نگردم از جفات
ای نگار * سست عهدست آنکه رنجد از جفای یار خویش * وچه خوب گفته است
بلبل شیراز فرد سعدیا گر همتی داری منال از جور یار * تا جهان بوده است جور
یار بر یار آمده است * حاصل کلام آنکه اگر تحمل جور و جفا اولاد رسول خدا
و عترت علی مرتضی و دودمان فاطمه زهرا کنید و قاعدهٔ دوستی بجا آرید تا

در زمرهٔ محبان صادق العقیده ایشان باشید و اگر تحمل نکنید و از جور و جفای
اولاد ایشان بنالید و احسان خود را از ایشان باز گذارید با بلهی باشید
که نماز میگذارد و کسی او را دشنام داد نماز را گذاشت و او را جواب
داد و از گردهٔ جفای مخلوق عبادة خالق را گذاشت و ندانست که این فعل
او را زیان دارد و شرط سیم آنکه فرمانبردار ایشان باشید زیرا که دوست
صادق کسیست که فرمانبردار محبوب باشد و شرط چهارم شرط فرمان
بردن اندر عاشقی دانی که چیست * همچو اسمعیل در سر در پیش فرمان داشتن
و شرط چهارم آنکه از دیدن خطا و شنیدن عیب ایشان کور و کر باشند
چنانچه در حدیث آمده است که قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حُبُّكَ فِي الشَّيْءِ
يُعْمِي وَيُصِمُّ یعنی دوستی تو در چیزی کور کند ترا از دیدن عیب دوست
و کر کند ترا از شنیدن خطای محبوب و شرط پنجم آنکه سادات که دودمان
رسول خدا و جگر گوشهٔ فاطمه زهرا و نور دیدهٔ مرتضی اند از نفس خود
عزیزتر دانید و از زن و فرزند و مادر و پدر و از جان خود دوست تر دارید زیرا که

دوست آنست که در بلیّات دوست سر خود را جدا سازد چنانکه معروف است
که مردم از دوستی مال جان دهند و مال ندهند و مصحح همین است حدیثی
که در مشارق نقل کرده است مصنف او از جملهٔ اکابر اهل سنت است این
عبارت آن کتاب عن انس قال صلی الله علیه و آله لا یُؤمِنُ
اَحَدُکُم حَتّی اَکُونَ اَحَبَّ اِلَیهِ مِن وَالِدِهِ وَوَلَدِهِ وَالنّاسِ
اَجمَعِینَ یعنی ایمان نمی آرد یکی از شما و نمیگردد مؤمن کامل تا آنکه باشم
من دوست داشته تر بسوی او از پدرش و فرزندانش و مردم همگی
نشانهٔ ایمان آنست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله محبوب تر و معظم تر
از همه چیز و همه کس باشد نزد آن کسی که مؤمن است و همچنین اولاد آنحضرت
نیز او محبوب تر و معظم تر از همه چیز و از همه کس باشد چه از پدر و فرزند
که بحکم طبیعت و جبلت محبوب و مرغوب اند و چه سایر مردم که با ایشان
علاقه های محبت و مودت در میان دارند و چه بجبلت و چه باختیار
و مراد ما در اینجا اختیار است که اختیار کند محبت و مودت رسول و اولاد

طاهرین

طاهرین او را از پدر و مادر و فرزند و مال و جان و غیر اینها شرط ششم آنکه
خود را طریق مملوک سادات داند زیرا که دیار اسلام از عرب و عجم چون
برکت قدوم رسالت محمدی صلی الله علیه و آله فتح شده و بنیروی حیدری
نصرت یافته هرآئینه اهل عرب و عجم بمنزلهٔ بندگان سرور کاینات و علی
مرتضی باشند و بعد از ایشان غلامان و کنیزان اولاد ایشان شوند بلکه
آزاد کردهٔ اسلام اگرچه از قتل امان یافته اند اما استرقاق باقی اند
چنانکه در کتاب مضمرات مذکور است وَاِذا اَبَیتُم اَهلَ الحَربِ
سقط عنهم القتل وَلا یسقط عنهم الاسترقاق یعنی وقتیکه
که شما سر باز کشید از اهل حرب ساقط میشود از اهل حرب کشتن و رق
نمیشود از ایشان بندگی و بنده شدن و شرط هفتم آنکه با سادات یاری
کنید و در کارهای ایشان سعی جمیل بجا آورید زیرا که این ظاهر است
که اگر کسی با کسی دعوی دوستی کنید در کار او سعی جمیل بقدر وسع و امکان
خود بجا نیاورد دوست موافق نباشد و منافق باشد و بنوع صحیح از رسول خدا

منقول است که فرمود که چهار کس اند که من ایشان را شفاعت کنم بی شک
وشبهه اگرچه آمده باشند با گناهان اهل زمین اول تعظیم کننده فرزندان
من دوم روا کننده حاجتهای ایشان سیم کوشش کننده در کارهای
ایشان چهارم دوست دارنده ایشان از دل وجان وزبان باشند
شرط هشتم آنکه با دوستان ایشان یار ودوست باشند وبا دشمنان
ایشان دشمن وبیزار زیرا که دوست کسی باشد که با دوست دوست یار
وبا دشمن دوست بیزار باشد بیت با دوستان دوست ترا دوستی
روا است * با دشمنان دوست ترا دوستی خطا است * وشرط نهم آنکه یقین
داند که دوست داشتن ذریه رسول خدا وعترت علی مرتضی وودودمان
فاطمه زهرا موقوف بقید صلاح وتقوی وسداد نیت چنانکه مذکور خواهد شد
زیرا که فضل آبا موروث ابنیا است بغیر اعتبار قید صلاح تقوی وآن ثابت است
بدلالت نص قرانی وحدیث نبوی وآثار وقیاس وعقل وادیان اما
دلالت نص قرانی مثل قوله تعالی قُلْ اِنْ كَانَ لِلرَّحْمٰنِ وَلَدٌ

فَاَنَا اَوَّلُ الْعَابِدِيْنَ واین آیت رد است بقول کسی که ملائکه را
اولاد خدا میدانند ومی پرستند یعنی بگو ای محمد که اگر می بود خدای
عز وجل را فرزندی از جلال وعظمت او آن فرزند نیز لایق عبادت شدی
پس اول از عبادت کنند در عبادت وخدمت او من میبودم ودر
کشاف ومدارک وسایر تفاسیر دیگر مذکور است که این تعلیق بفرض
محال است ومیگوییم اگرچه تعلیق بفرض محال است واما ازین آیت دو خبر
ثابت شده است یکی ملازمت میان فضل کسی که واجب التعظیم باشد
دویم سرایت فضل وتعظیم والد بولد واین حکم شرعا وعقلا ودینا
وحسا ثابت است وهمگی آدمی برین متفق اند وجمله ادیان نیز موافق اند
بی قیل وقال وبی شبهه واعتراض محال ولهذا می بینند که فرزند پادشاه را
رعیت چگونه تعظیم میکنند وفرزند پیر را مرید چگونه حرمت میدارند وفرزند
استاد را شاگرد وفرزند ملک را مملوک چگونه بر نفس خود بر می گزینند حاصل
کلام آنکه هر کرا که دیده ظاهر وباطن او بنور اسلام وایمان منور شده باشد

بیقین میدانند که فضل وبزرگی سادات مطلق نیست و مقید بقید صلاح وتقوی
نیست از جهت معانی بسیار یکی ازانجمله آنکه سادات فرزندان حضرت رسول
خدااند وذریت علی مرتضی اند افضل اند از جمیع خلایق ورعایت وحرمت
ایشان فرض ولازم است زیراکه سادات آل حضرت خلیل الرحمن ابراهیم اند
وآل حضرت ذبیح الله اسمعیل اند وقریشی وهاشمی اند که این هر دو قبیله عظیمه از
روساء قبایل عرب بوده اند واولاد حضرت محمد مصطفی اند که خاتم انبیا است
وازذریت علی مرتضی اند که والی ولایت ماسوی الله است ودودمان ح
فاطمه زهرا اند که سیدة النساء عالمین است وپادشاهی وحکم وفرمانروائی
دنیا وآخرت باایشان است پس هر کسی که فی الجمله عقلی دارد پوشیده نیست
که رعایت خاطرداشت سادات وحرمت وموّدت وادب ایشان
داشتن سزاوارتر است از رعایات فرزندان پادشاهان ظاهری که غاصبان
منصب جدّ ایشان اند زیراکه سادات بحسب ونسب کمتر ازین پادشاهان
نیستند چنانکه گفته آمد پس کسی که ترک رعایت وحرمت وموّدت وادب

خاطرداشت سادات کنند بحسب فسق وفجوری که درایشان است یقین
که از جمله گروه مسلمانان وازاهل ایمان نخواهد بود ودر فردای قیامت
باکفره ومنافقان محشور خواهد بود زیراکه رعایت قول رسول خدا ننموده
ورد قول آنحضرت کرده که فرموده بود اَکْرِمُوا اَوْلَادِی اَلصَّالِحُونَ
لِلّٰهِ وَ الطَّالِحُونَ لِی یعنی گرامی دارید وحرمت کنید ورعایت
وموّدت ودرزید آن نیکوکردار مرا ازبرای خدا وگرامی دارید ورعایت وحرمت
کنید ومحبت وموّدت ورزید آن فاسق وبدکردار مرا خاصه ازبرای خاطر
من پس ای گروه مسلمانان سادات که اولاد مصطفی وذریت مرتضی
ونوردیدهٔ فاطمهٔ زهرا اند وازجمیع خلایق فاضل اند شما نیز ایشان را افضل
ازخود دانید زیراکه فضل وبزرگی سادات موقوف بعلم وصلاح وتقوی
نیست برای آنکه جزء ازکل وفرع ازاصل بیرون نیست وپرکالهٔ زرزر است
اگرچه خورده شده بامس آمیخته لیکن هم سنگ مس نباشد وچه گمان است
شمارا که فرزند سرحق بعیت استغفار دارد وآن فرع ایمان است سزاوار حرمت

ورعایت باشد پس سادات که فرزندان صاحب شریعت وملت اند
وایمان واسلام موقوف است بر گرویدن وبیعت کردن حضرت محمد مصطفی
وعلی مرتضی فرزندان ایشان سزاوار حرمت ورعایت نباشند ودیگر
آنکه فرزند استاد که معلم شریعت است بتعظیم وحرمت سزاوار باشد وفرزندان
رسول خدا وعلی مرتضی که ایشان معلم شریعت وطریقت وحقیقت وموقوف اند
سزاوار تعظیم وحرمت نباشند ودیگر آنکه فرزند کسی که اورا بمال خریده باشد
آزاد کرده باشد سزاوار رعایت وحرمت باشد سادات که فرزند رسول
خدا وعلی مرتضی اند که ایشان شمارا مستحق وامیدوار بهشت گردانیده اند
واز دوزخ آزاد کرده اند وشمارا با خدا نزدیک گردانیده اند سزاوار حرمت
ولایق تعظیم نباشند چرا که در ایشان صلاح وتقوی نیست بدانکه اینچنین
جماعت که اینقدر جاهل وکودن واحمق وکوردل اند ونمیدانند که تعظیم
وحرمت ورعایت خاطرداشت سادات موقوف بصلاح وعلم نیست
زیرا که ایشان را الله تعالی فضل داده است وامر کرده است بمودت ودوستی

ایشان ودران امر الهی هیچ قید صلاح وتقوی نیست بلکه مطلق است یعنی
صالح وطالح سادات را دوست دارید از برای آنکه بسبب فضل پدر پسر نیز
فاضل است واگرچه فاسق یا کافر باشد آورده اند که روزی سید علوی مست
شده بود ودر خانقاه شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی درآمد وجماعتی
در انجا حاضر بودند شیخ بمجرد آمدن سید در حال برپای برخاست بجهت تعظیم
وحرمت او یاران شیخ گفتند ای مخدوم این سید علوی فاسق است شیخ
فرمود اما از ما فاضل است اینچنین مگوئید گفتند بچه سبب فاضل است شیخ فرمود
بسبب آنکه ایشان را حق تعالی فضل داده است وامر کرده است بمودت ایشان
ودیگر آنکه حروفی قرآنی فاضل داده است اگرچه دران اکثر آیات قهر ووعیدات
وقرآن فاضل است اگرچه در او نام ابی لهب وفرعون وابلیس باشد واز
حکایت فرعون وابولهب وابلیس قدح در فضیلت وحرمت ورعایت قرآن
نمیکنند ازین حیثیت که کلام خداست ورعایت وحرمت داشتن آن فرض است
پس همچنین سادات اگرچه در ذمهٔ ایشان فسق وفجور باشد قدحی در فضیلت

وحرمت و رعایت خاطر داشت ایشان نمیکنند ازین حیثیت که سادات
فرزندان رسول خدا و ذریت علی مرتضی و جگرگوشه فاطمه زهرا اند فاضل اند
از جمیع خلایق و رعایت و مودت سادات فرض و لازم است بر همه خلایق
بیت گر خدا را دوست داری مصطفی را دوست دار ؛ ور محب مصطفائی
آل او را دوست دار ؛ از سر صدق و صفا چون خرقه پوشیده ؛ نسبت خرقه
بدان آل عبا را دوست دار **و در کتاب** تمهید که تصنیف یکی از علمای اعاظم
اهل سنت است مذکور است که اگر کسی گوید که من کدو را دوست نمیدارم کافر گردد
چرا که دوست داشته رسول را دوست نداشته است پس ببینید ای
عارفان و طالبان راه حق که رعایت خواطر داشت حضرت رسول خدا صلعم
بچه مرتبه است که کدوئی که از جمله نباتات است در رسول خدا او را بالطبع دوست
داشته اگر کسی رعایت و حرمت دوستی او نکند کافر میشود پس ازین قیاس
کنید که سادات که جسم و جلد و گوشت و استخوان و خون و روح ایشان
همه از رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا است و برکاله صلبی و اصلی ایشانند

اگر

اگر کسی تعظیم و تکریم خود را مخصوص ایشان ندارد و رعایت و حمایت ایشان
نکند از جهة فسق و فجور ایشان با وجود حدیث صحیح مذکور که اکرموا اولادی
تا آخر آنکس بطریق اولی کافر خواهد بود پس هر گاه که اسلام و ایمان او بحضرت
محمد مصطفی و علی مرتضی از روی یقین بوده باشد از روی تقلید باشد
آنکس رعایت و حرمت و مودت سادات نسبت باو یا تلف شدن
مال او بسبب سادات ترک رعایت و حرمت و مودت ایشان نمیکنند
و این نشانه پاک طینتی و حلال زادگی است و اینچنین کسی است میوهٔ
شجرهٔ طیبه و عکس این نشانهٔ ناپاکی ذات و حرام زادگی است همین است
میوهٔ شجرهٔ خبیثهٔ ملعونه که در قرآن عظیم مذکور است و مسطور **فصل چهاردهم**
در آنکه دوست داشتن علی ابن ابیطالب و اولاد طاهرین از نتیجه و ثمرهٔ
او باعث دخول بجنان و رهائی از نیران و مرضی حضرت رحمان و
و روسفیدی نزد پیغمبر آخر الزمان یافتن سعادت دو جهان است مذکور
میشود **و در کتاب** نزول السایرین از عمر بن الخطاب علیه مرویست که رسول خدا صلعم

فرمود که حب علي براءة من النار دوستي علي برائتي است از دوزخ
ودر کتاب مذکور ودر سبیل المتعبدین از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله
فرمود که حب علي ابن ابي طالب یاکل الذنوب کما یاکل النار
الحطب دوستي علي بن ابي طالب علیه السلام گناهان صاحب خود را
میخورد همچنانکه آتش هیزم را میخورد ودر کتاب فردوس الاخبار از جابر بن
عبد الله انصاري مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله عنوان
صحیفة المؤمن حب علي ابن ابیطالب که سرنامهٔ اعمال مؤمن دوستي
علي ابن ابیطالب است ودر کتاب مناقب خطیب از انس بن مالک ودر
فردوس الاخبار از ابن معادی مرویست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله
که حب علي ابن ابیطالب حسنة لا تضر معها سیئة وبغضه
لا تنفع معها حسنة دوستي علي ابن ابیطالب نیکوئی عظیم است که
هیچ بدي با آن زیان ندارد ودشمني با آنحضرت بدي عظیم است که باوجود
آن بدي هیچ نیکوئی سود ندارد ودر مناقب خطیب خوارزمي ودر نزول السائرین

از امیر المؤمنین

از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله
فرمود که یا علي لو ان عبدا عبد الله عز وجل مثل ما قام
نوح في قومه وکان له مثل أحد ذهبا فانفقه في سبیل الله
ومد في عمره حتی حج الف علی قدمه ثم قتل بین الصفا
والمروة مظلوما ثم لم یوالك یا علي لم یشم رایحة الجنة
ولم یدخلها ودر روایت نزول السائرین جمیع لفظها تابع النقل بالنقل
مگر در عبارت ومد في عمره حتی حج الف که در کتاب مذکور باین عبارت
واقع شده است که حتی یحج الف عام یعنی تا اینکه حج گذارد هزار سال
ترجمهٔ اول حدیث این است که یا علي اگر فرض کنیم که بندهٔ یکی از بندگان
بندگي خدا کند مثل بندگي که نوح کرده بود در میان قوم خود یعنی هزار سال
واورا بمقدار کوه احد زر سرخ باشد وآن را در راه خدا صرف کند وعمر او
دراز گردد تا هزار حج پیاده کند وبعد از آن در میان صفا ومروه بظلم
کشته شود وباوجود اینهمه نیکیها پس اگر آنکس از جملهٔ موالي ومحب تو

نباشد ای علی این چنین کس بوی جنت بمشام او نرسد و در جنت
داخل نشود و در وسیلة المتعبدین و در مسند امام احمد حنبل است که اخذ
النبي صلی الله علیه وآله بید الحسن والحسین وقال من احبني
واحب هذین واحب اباهما وامهما کان معي في درجتي
یوم القیمة و در روایت مسند چنین است که ان رسول الله ص
اخذ بید الحسن والحسین وقال احبني واحب هذین الی
آخره حدیث یعنی حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله گرفت دست
امام حسن و امام حسین را و فرمود که کسی که دوست دارد مرا دوست دارد
این هر دو را یعنی امام حسن و امام حسین را علیهما السلام و دوست دارد
پدر این هر دو را یعنی حضرت امیر المؤمنین را دوست دارد هر دو را یعنی حضرت
فاطمه را می باشد آنکس با من در روز قیامت یعنی در مرتبه و درجه و در منا
قب خطیب از عبد الله بن مسعود مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
از خانهٔ بنت جحش بخانهٔ ام سلمه رضی الله عنها رفت و هر دو حرم مصطفی ص

بودند هنوز حضرت رسول صلی الله علیه وآله خوب ننشسته بودند که حضرت امیر المؤمنین
در خانه را آهسته زد ام سلمه رضی الله عنها گوید در گشادم حضرت علی ع
هر دو مصراع در را چندان گرفت که من در پس در پرده شدم و مصراع
در دو طبقه را میکوبید و چون علی علیه السلام صدای پای من شنید بخانه
در آمد بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ای ام سلمه این
مرد را می شناسی گفتم بلی علی ابن ابیطالب است رسول خدا صلی الله علیه وآله
فرمود که هو اخي سجیه سجیتي ولحمه ودمه من دمي وهو
عیبة علمي اسمعي واشهدي هو قاتل الناکثین والقاسطین
والمارقین من بعدي اسمعي واشهدي والله محيي سنتي
اسمعي واشهدي لو ان عبدا عبد الله الف عام من بعد
الف عام بین الرکن والمقام ثم لقي الله مبغضا لعلي
کبه الله علی منخریه في نار جهنم و بهمین حدیث در وسیلة
المتعبدین بدین عبارت آمده است که هذا اخي لحمه من لحمي و دمه

من دمي وهو عسه علي وهي سنتي يقاتل الناكثين والقاسطين
والمارقين من بعدي اسمعي واشهدي يا ام سلمه لو ان رجلا
عبد الله الف عام بين الركن المقام ثم لقيه وهو مبغض عليا
وعترته كبه الله في النار علي ام راسه فرمود رسول خدا صلي الله عليه وآله
كه اين مرد يعني ابن ابيطالب عليه السلام برادر من است خوي وطبع او خوي
وطبع من است وكوشت او از كوشت من است وخون او از خون من است و آن
علي ابن ابيطالب عليه السلام جايگاه علم من است بشنو وكواه شو اي ام سلمه
كه او بعد از من كشنده بيعت شكنان وظالمان واز دين بيرون شدكان است
وكواه شو اي سلمه بخدا سوكند كه او زنده كننده سنت من است بشنو
وكواه شو اي ام سلمه كه بدرستي كه اكر فرض كنيم كه بنده از بندكان بندكي
كند خدا تعالي را هزار سال وبعد از هزار سال ميان ركن كعبه ومقام حضرت
ابراهيم وبعد از ان ملاقي شود خداي خود را در حالتي كه آنكس دشمني كرده
باشد با علي مي اندازد حضرت عزت بر بيني آنكس ريسماني از آتش

مي افكند

ومي افكند او را سر نكون در جهنم وابن مردويه در مناقب خود از ابو سعيد
خدري روايت كند كه كفت يكروزي قصد زيارت حضرت رسول خدا صلعم
كردم آنحضرت فرمود كه اي ابو سعيد كفتم لبيك يا رسول الله فرمود ان
الله عمودا تحت العرش يضي لاهل الجنة كما تضي الشمس لاهل
الدنيا لا يناله الا علي ومحبوه بدرستي كه مر حضرت عزت را ستوني است
زير عرش كه روشنائي مي بخشد باهل جنت چنانچه روشنائي مي بخشد
آفتاب باهل دنيا نميرسد بان ستان مكر علي ابن ابيطالب ودوستان او
ودر كتاب وسيلة المتعبدين از عمرو بن الحمق مرويست كه كفت با رسول خدا صلعم
نشسته بودم كه حضرت فرمود يا عمرو ايحب اراك عمود الجنة
كه اي عمر آيا دوست ميداري كه بتو نمايم ستون بهشت را كفتم بلي يا رسول الله
بعد از ان حضرت امير المؤمنين علي ع در كذر آمد حضرت رسول خدا صلعم
فرمود هذا واهل الجنة بيته عمود الجنة يعني اين علي و خاندان
او ستون بهشت ابن معاذلي مالكي در كتاب مناقب خود از ابو هريره

روایت کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح گذارد بعد از آن
فرمود اَتَدْرُونَ بِمَا هَبَطَ جِبْرَئِيلُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ اَنَّ اللهَ
غَرَسَ قُضْبًا فِي الْجَنَّةِ ثَلٰثَةٌ مِنْ يَاقُوتٍ حَمْرَاءٍ وَثَلٰثَةٌ
مِنْ زَبَرْجَدَةٍ خَضْرَاءٍ وَثَلٰثَةٌ مِنْ لُؤْلُؤٍ رَطْبَةٍ ضَرَبَ
عَلَيْهَا طَاقَاتٍ جَعَلَ بَيْنَ الطَّاقَاتِ غُرَفًا وَجَعَلَ فِي كُلِّ
غُرْفَةٍ شَجَرَةً جَعَلَ حَمْلَهَا حُورَ الْعِينِ وَاَجْرَي عَلَيْهِ عَيْنَ
السَّلَامِ ثُمَّ سَكَتَ فَوَثَبَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللهِ
لِمَنْ ذٰلِكَ الْقَضِيبُ فَقَالَ مَنْ اَحَبَّ اَنْ يَتَمَسَّكَ بِذٰلِكَ الْقَضِيبِ
فَلْيَتَمَسَّكْ بِحُبِّ عَلِيِّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ که آیا که جبرئیل علیه السلام بچه کار
آمده است باز حضرت رسالت پناهی خود فرمود که آیا میدانید که جبرئیل
فرود آمد و گفت ای محمد بدرستی که حضرت عزت نشانیده است یک شاخ
درختی در بهشت که سه یک آن از یاقوت سرخ است و سه یک آن از زبرجد
سبز است و سه یک آن از مروارید تازه و تر است و بر بالای طاقها زده است

درمیان

و در میان طاقها غرفها آفریده است و در هر غرفه درختی انشا کرده و گردانیده است
بار آن درخت را حور عین و روان کرده است بران شاخها آب چشمه
سلام را بعد از ذکر حدیث رسول خدا خاموش گشت پس یک مردی
از آن گروه که حاضر بودند از جای برجست و گفت ای رسول خدا از برای
کیست آن شاخ درخت پس حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله فرمود
که هر که دوست میدارد که بآن شاخ چنگ در زند باید که چنگ در زند بمحبت
و مودت علی ابن ابیطالب و مقوّی این حدیث است قول حضرت
عزت که يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلٰى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ
مِنْ عَذَابٍ اَلِيمٍ یعنی ای گروه گرویدگان آیا دلالت کنم شما را و راه
نمایم بر بازرگانی که نجات دهد و برهاند شما را از عذاب دردناک که آتش
دوزخ است مفسران اهل بیت رسول خدا میگویند که آن تجارت
ایمان بوحدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی و ولایت علی مرتضی است
تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَرَسُولِهِ پس حضرت عزت خود بیان تجارت

منجیه از درکات مهلکه میکند میفرماید بگروید بخدا و رسول خدا پس کسیکه
گروید برسول خدا البته میگرود بحضرت علی مرتضی و اولاد طاهرین او
صلوات الله علیهم اجمعین زیرا که ایمان بخدا و رسول وقتی ثابت است
که ایمان بولایت و محبت امیر المؤمنین علی و اولاد طاهرین او باشند
چنانچه از احادیث و آیات که در بحث امامت مذکور شد ظاهر است
وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ و کارزار کنید با کافران مراد امر است
بایمان و جهاد در راه خدا و اعدای دین بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ
ذَٰلِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ بمالهای خود که صرف زاد و راحله و اسلحه و غیرهاست
کنید بنفسهای که متعرض قتل و حرب شوند از دمناطی نقل است که
اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بحضرت رسول خدا گفتند ما کدام
عمل بجا آریم که ما را از عقوبات آتش دوزخ برهاند و بروضهٔ جنان و تحفه
روح و ریحان رساند حضرت عزت این آیه فرستاد یا ایها الذین
آمنوا الی آخر آیه که مذکور شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای اصحاب

آنچه می جستید نازل شد یعنی عملی که بنده را از سختی سجین رهائی بخشد
و باعلای علیین فرود آورد ایمان بوحدانیت خدا و نبوت من
و بولایت علی و جهاد است و آنچه مذکور شد از ایمان و جهاد بهتر است
مر شما را از معاملات اگر هستید که دانید طریق تجارت حقیقی را یعنی اگر
عالم شوید بجزای ایمان و جهاد و معتقد شوید باینکه آن سودیست بربح
دایمی و نفع سرمدی که فوز بثواب و نجات از عقاب است و تجارت
اموال بربح فانی است هر آئینه اجابت آن کنید و آنرا بر سایر ارباح
مقدم دارید پس اگر ایمان آرید بخدا و جهاد کنید در راه او يَغْفِرْ
لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ بیامرزد خدا از برای شما گناهان گذشتهٔ شما را و در آرد
شما را در آخرت به بستانهائی که میرود از زیر آن انهار یا عرف جویها
وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ
و در آورد شما را بمسکنهاء پاکیزه در بوستانها با قامت که هرگز از انجا

بيرون نيايد و آنچه مذكور شد از مغفرت و در آمدن در بهشت رستگاري
بزرگ است از آنچه مردمان آنرا فوز مي شمرند از طول بقا و حكمت دنيا
و در تفسير علماي اهل بيت آمده كه مساكن طيبه همانست كه در حديث
سابق مذكور شد و در حديث آمده كه جَنَّاتُ عَدْنٍ كوشكي است در بهشت
از لؤلؤ و در آن كوشك هفتاد هزار سراست از ياقوت و در هر سرائي هفتاد
هزار خانه است از زمرد سبز و در هر خانه هفتاد هزار سرير و در هر سريري هفتاد
فرش از الوان مختلفه و بر هر فرشي حوري نشسته و در هر خانه از آن هفتاد
مايده و در هر مايده هفتاد رنگ طعام و در هر يك از آن خانه ها غلامي و كنيزكي
باشد و خداي تعالى مؤمنان را چندان قوت دهد كه با همه زنان خلوت
كند و با هر يك بامداد طعام بخورد و اين نعمتيست عظيم در عقبا مر شيعيان
و محبّان علي مرتضي و اولاد نجباء او را و در كتاب وسيلة المتعبدين از حذيفه
مرويست كه رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود كه مَنْ اَحَبَّ اَنْ
يَحْيي حَيوتي وَيَمُوتَ مَوْتي وَيَتَمَسَّكَ بِالْقَضيبِ الْياقُوتِ

الذي

اَلَّذي خَلَقَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فَلْيَتَمَسَّكْ اَوْ فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ ابْنَ اَبيطالِبٍ
يَعْني هر كه دوست دارد كه زندگاني كند مثل زندگاني من و بميرد
مثل مردن من و خواهد كه چنگ در زند بآن شاخ ياقوتي كه حضرت
عزت او را آفريده است پس بايد كه چنگ در زند يا دوستي ورزد بعلي
ابن ابيطالب بعد از من و درين ترديد عبارت احتمال دارد كه شك
راوي باشد والله اعلم و در مناقب خطيب خوارزمي از انس بن مالك
مرويست كه رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود خَلَقَ اللهُ مِنْ
نُورِ وَجْهِ عَلِيِّ ابْنِ اَبيطالِبٍ سَبْعينَ اَلْفَ مَلَكٍ لهم
يَسْتَغْفِرُونَ لَهُ وَلِمُحِبّيهِ اِلي يَوْمِ الْقِيمَةِ آفريد حضرت عزت
از نور روي علي ابن ابيطالب هفتاد هزار فرشته كه استغفار ميكنند
براي حضرت علي و براي دوستان او تا روز قيامت و مصداق
همين است قول حضرت عزت اِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصّالحات سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً يعني بدرستي كه آنانكه

ایمان آوردند و عمل صالح کرده‌اند زود باشد که الله تعالی از برای ایشان
بیافریند دوستی **خطیب** خوارزمی در مناقب خود از ابن عباس روایت
کند که گفت نزلت علی ابن ابیطالب جعل الله له وُدًّا فی قلوب
المؤمنین این آیت مذکور درشان امیر المؤمنین علیه السلام نازل
شد کردانیده است از برای او مودت و محبتی در دلهای ایشان
مؤمنان **ابن** مردویه در کتاب خود از برای بن عازب نقل کرده
که قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی ابن ابیطالب
یا علی قل اللهم اجعل لی عندك عهدا واجعل لی عندك
ودًّا واجعل لی فی صدور المؤمنین مودة فنزلت که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وآله بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
ای علی بگو ای بار خدا من بیافرین برای من نزدیک خود پیمانی
و بیافرین برای من نزدیک خود دوستی و بیافرین برای من در سینهای
مؤمنان محبتی و دوستی پس این آیت مذکوره فرود آمد **مصرح این آیت**

قول خدا تعالی وقفوهم انهم مسئولون **یعنی** در روز قیامت
از جانب حضرت عزت این ندا آید که خلایق را ایستاده کنید بدرستی که
از ایشان پرسیده خواهد شد از دوستی علی و اولاد و **ابن مردویه** در کتاب
خود از ابن عباس روایت کند که اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ عَنْ وِلَایَةِ
عَلِیِّ ابْنِ اَبِیطَالِبٍ که گفت ابن عباس که بدرستی که آن خلایق پرسیده
خواهند شد از ولایت علی ابن ابیطالب **و محدث حنبلی** در کتاب خود
گفته که قَالَ اَبُو سَعِیدِ الْخُدْرِیْ مَسْئُولُونَ عَنْ وِلَایَتِ عَلِیِّ ابْنِ
اَبِیطَالِبٍ **و شیرویه** در کتاب فردوس الاخبار از ابن عباس و ابو سعید
خدری هردو روایت کنند که گفتند قال رسول الله صلی الله علیه وآله
فی قوله تعالی وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ یُسْأَلُونَ عَنِ الْاِقْرَارِ
بِوِلَایَةِ عَلِیِّ ابْنِ اَبِیطَالِبٍ که فرمود رسول خدا از قول خدای تعالی
که وقفوهم تا آخر یعنی پرسیده میشوند از اقرار کردن بولایت علی بن
ابیطالب **و مبین** همین قول حضرت عزت انّ الذین آمنوا و عملوا

الصّالحات اولئك هم خير البريّة ابن مردويه واخطب خوارزمي
هر يک در کتاب مناقب خود از زيد بن شراحيل انصاري که کاتب حضرت
امير المؤمنين علي عليه السلام بود روايت کنند که گفت شنيدم که حضرت
مرتضي علي عليه السلام ميفرمود که رسول خدا صلي الله عليه وآله با من گفت
در حالتي که آنحضرت را بر سينه خود تکيه وميل داده بودم که اي علي ؛
اَلَمْ تَسْمَعْ قَوْلَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا
الصّالِحاتِ اُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ اَنْتَ وَشِيْعَتُكَ
وَمَوْعِدِيْ وَمَوْعِدُكَ الْحَوْضُ اِذا جثت الامم للحساب
تدعون غر المحجلين آيا نشنيدي اي علي قول خداي تعالي را
که فرمود بدرستي که آنکساني که ايمان آوردند وعمل صالح کرده اند ايشانند
بهترين مخلوقات آن گروه توئي وشيعه تواست ووعده گاه من وشما
در حوض کوثر است هرگاه همه امتها براي حساب دادن بزانو در آيند خوانده
ميشوند وحال آنکه پيشاني وچهار دست وپاي شما سفيد ونوراني باشد
واخ

واخطب خوارزمي در کتاب خود بروايت ديگر نيز نقل کرده از جابر
بن عبد الله انصاري که گفت كُنّا عند النّبي فاقبل علي ابن
ابيطالب فقال رسول الله صلّي الله عليه وآله قد اتاکم
اخي ثم التفت الي الکعبه وضربها بيده ثم قالَ
وَالّذي نفسي بيده ان هذا وشيعته هم الفائزون
يوم القيمة ثم قال انه اولکم ايمانا واوفاکم بعهد
الله واقوامکم بامر الله واعدلکم في الرعية
واقسمکم بالسّوية واعظمکم عند الله مرتبة قال ونزلت
هذه الاية اِنَّ الّذين امنوا وعملوا الصّالحات اولئك
هم خير البريّة قال وکان اصحاب محمّد صلّي الله عليه وآله
اذا اقبل علي عليه السّلام قالوا قد جاء خير البريّة که بودند
ما نزديک پيغمبر خدا صلي الله عليه وآله که حضرت علي عليه السّلام
آمد پس فرمود رسول خدا صلي الله عليه وآله که بدرستي که برادر من بسوي

شما آمد وبعد ازان التفات بسوي خانه وکعبه را بدست خود زد وفرمود بحق
آنکه جان من بدست قدرت اوست بدرستي این کس یعني علي وشیعهٔ او
ایشانند رستکار در روز قیامت وبعد ازین فرمود بدرستي که او اول کسیست
از شما در ایمان آوردن بخدا وپیشترین است در وفا کردن تعهد وپیمان خدا
وبهترین شما است در قیام نمودن بفرمان خدا وعادل ترین شما است در حق
رعیت ونیکوترین شما است در قسمت کردن برابري وسویه وعظیم ترین
شما است نزدیک حق تعالی از روي افزوني ومراتب جابر کوید فرود آمد
این آیه که اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا تا آخر آیه وکفت بودن اصحاب رسول وقتیکه
مي آمدند حضرت امیر المؤمنین علي علیه السلام میکفتند بهترین مخلوقات آمد
وقوله تعالی اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِي جَنّٰتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ
عِنْدَ مَلِیْكٍ مُقْتَدِرٍ بدرستي که پرهیزکاران در بهشت وجوي روان اند
ودر نشیمن صدق نزدیک پادشاه بسیار قدرت **خطیب** خوارزمي وابن
مردویه هریک در مناقب خود از جابر بن عبد الله انصاري روایت کرده اند

وروایت خطیب این است که قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ
لِعَلِيٍّ مَنْ اَحَبَّكَ وَتَوَلَّاكَ اَسْكَنَهُ اللّٰهُ مَعَنَا ثُمَّ تَلَا رَسُوْلُ
اللّٰه صـ اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِي جَنّٰتٍ وَنَهَرٍ الی آخره رسول صلی الله علیه وآله
مر امیر المؤمنین علي علیه السلام را که کسي دوست داشت ترا وتولا کرد تو
فرود آورد حضرت آنکس را با ما در منزل ما بعد ازان حضرت رسول آیه مذکور
تلاوت کردند **ودر روایت** ابن مردویه اینست کُنَّا عند رسول الله
صلّی الله علیه وآله فتذاکرا اصحاب الجنة فقال صلّی الله علیه وآله
اِنّ اوّل اهل الجنة دخولًا الیها علي ابن ابي طالب علیه السلام
فقال ابو دجانة الانصاري یا رسول اخبرتنا انّ الجنة
محرّمة علی الانبیاء حتّی تدخلها ومحرّمة عَلَی الْاُمَمِ
حَتّٰی تدخلها امّتك قال بلی یا ابا دجانة ما علمت انّ
الله لواء من نور وعمود من یاقوت مکتوب علی ذلك اللواء
لا اله الّا الله محمّد رسول الله آل محمّد خیر البریّة صاحب

لواء امام القيمة وحزب بيده الي علي ابن ابيطالب قال
فبشر رسول الله صلي الله عليه وآله بذلك علياً فقال الحمد
لله الذي كرّمنا وشرّفنا بك فقال له ابشر يا علي ما من عبد
ينتحل مودّتك الّا بعثه الله سمعت يوم القيمة ثم قراء رسول الله
صلّي الله عليه وآله في مقعد صدق عند مليك مقتدر
كه كفت جابر كه بوديم ما نزديك رسول خدا صلي الله عليه وآله پس اصحاب
آنحضرت ياد جنّت ميكردند حضرت رسول صلي الله عليه وآله فرمود در سخني كه
اوّل كسي كه از اهل بهشت در مي آيد و داخل مي شود در بهشت علي ابن
ابيطالب است پس ابو دجانه انصاري كفت يا رسول الله تو با خبر دادي
كه بهشت بر انبيا حرام است تا وقتي كه تو به بهشت داخل نشوي و حرام است
بر جميع امّتها تا وقتي كه امّت تو داخل نشود حضرت فرمود بلي ابو دجانه
نميداني كه مر حضرت عزّت را علم بزركست از نور و ستوني است از ياقوت
و نوشته است بر آن علم نور كه نيست خداي مكر ذات پاك الله تعالي و محمد

فرستاده

فرستاده خداست و آل محمد بهترين مخلوقات اند و صاحب آن علم بزركي
كه از نور امام و پيشواي اهل قيامت است و در اين هنكام حضرت رسول صلي الله عليه وآله
بدست مبارك خود بسوي علي ابن ابيطالب اشارت كرد جابر كويد كه رسول خدا
امير المؤمنين علي را باين بشارت داد پس كفت امير المؤمنين عليه السلام
كه سپاس و ستايش آن خداي را كه ما را بواسطهٔ تو مكرّم و مشرّف كرد پس
آنحضرت با امير المؤمنين فرمود كه بشارت باد ترا اي علي كه نيست از
بندكان خدا كسي كه دوستي ترا بر خود بندد مكر آنكه برانكيزد الله تعالي روز
قيامت آن بنده را همراه ما بعد ازان حضرت رسول خدا صلي الله عليه وآله
آيه مذكور را خواند قوله تعالي إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ
الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ يعني بدرستي كه آنانكه ايمان بقيامت نياوردند
و نمي آرند از راه راست بر كناره اند محدث حنبلي كفت كه ازين صراط
محمد و آل محمد مراد است و ابن مردويه از علي مرتضي عليه السلام روايت كند
كه قال علي مرتضي عليه السلام بر كنارند از ولايت ما بيت كه در قرآن

عظیم واقع شده است وقوله تعالی مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ
أَمثالِها وَمَن جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجزى إِلّا مِثلَها قال علیه السلام
الحَسَنَةُ حُبُّنا بالسَّيِّئَةُ یعني مراد از حسنه دوستي ماست ومراد از سیئه
دشمني ماست یعني هرکه روز قیامت آمد بیک نیکویي او را ده چندان ثواب و جزا
خواهد بود وآن کساني که روز قیامت آمدند ببدي پس جزا و عذاب نمي یابند
مگر مثل آن بدي وقوله تعالی وَجاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ خَيرٌ مِنها وَهُم
مِن فَزَعٍ يَومَئِذٍ آمِنونَ وَمَن جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّت وُجوهُهُم
فِي النّارِ یعني کسي که آمد روز قیامت به نیکویي پس او را بهتر از آن ثواب است
وآنانکه بدین صفت اند از ترس آن روز ایمن اند وکسي که آمد روز قیامت ببدي
بر آتش دوزخ بروي درافتد ومرویست از علي بن ابیطالب که فرمود
الحَسَنَةُ حُبُّنا وَالسَّيِّئَةُ بُغضُنا مَن جاءَ بِها أَكَبَّهُ اللهُ
عَلى وَجهِهِ فِي النّارِ که مراد از حسنه که نیکویي است دوستي
ورزیدن است با ما که اهل بیت رسول خداییم ومراد از سیئه که بدي است

دشمني ورزیدن است با ما وهر که در روز قیامت بدشمني آمد حق تعالی او را
در آتش دوزخ بر روي درافکند وقوله تعالی أَلقِيا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفّارٍ عَنيدٍ
یعني بیفکنید در دوزخ هر ناگرویده و ستیزه کننده امر حق را یعني امر حقي
که درباره خلافت و ولایت و مودت امیر المؤمنین علي ابن ابیطالب
علیه السلام و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم صادر شده مَنّاعٍ لِلخَيرِ
و بسیار منع کننده اند مر نیکویي را یعني باز دارنده اند مال خود را از حقوق واجبي
و یا باز دارنده اند مردمان را و منع کننده اند ایشان را از ولایت و خلافت
و مودت اهل بیت مُعتَدٍ مُريبٍ درگذرانیده اند از حدود الهي
معادات نماینده اند با اهل آن یعني گذشتن مودت و خلافت امیر المؤمنین
علي علیه السلام و اهل بیت طاهرین او را و دشمني کردند با محبان و دوستان
ایشان و بسیار شک آرنده اند در وحدانیت خدا و روز جزا و یا بسیار شک
آرنده اند در یکي دانستن محمد مصطفی و علي مرتضی که ایشان یک نورند
بي زیاده و کم داینمعني که ایشان یک نورند منصوص است از قول حضرت

رسالت پناهي که در کتب احاديث عامه و خاصه مسطور است از آنجمله
حديث شريفي که در کتاب نزول السائرين و در کتاب مناقب خطيب
خوارزمي از سلمان فارسي روايت شده که گفت سمعت حبيبي المصطفى
صلى الله عليه و آله يقول کنت انا و علي نورا واحدا بين
يدي الله عز و جل مطبقا يسبح الله ذلك النور و يقدسه
قبل ان يخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم
ركب ذلك النور في صلبه فلم يزل في شيء واحد حتى افترقنا
في صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علي ابن ابيطالب و ابن مشرويه
ديلمي در کتاب فردوس الاخبار بروايت سلمان فارسي از رسول مختار
صلى الله عليه و آله الاطهار نقل کرده قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم
خلقت انا و علي من نور واحد قبل ان يخلق الله آدم باربعة
عشر عام فلما خلق آدم ركب ذلك النور في صلبه فلم يزل
في شيء واحد افترقا في صلب عبد المطلب ففي النبوة و در کتاب

ابن معاذلي مالکي بروايت سلمان رضي الله عنه منقولست که يقول
کنت انا و علي نورا واحدا بين يدي الله عز و جل
يسبح الله ذلك النور و يقدسه قبل ان يخلق الله آدم
بالف عام فلما خلق الله آدم ركب ذلك النور في صلبه
فلم يزل في شيء واحد حتى افترقا في صلب عبد المطلب ففي
النبوة و في علي خلافة و در کتاب مذکور بروايت ابي ذر رضي الله عنه
مرويست که گفت سمعت رسول الله صلعم يقول کنت انا و علي
نورا عن يمين العرش يسبح الله ذلك النور و يقدسه قبل
ان يخلق آدم باربعة عشر الف عام فلم يزل انا و علي في شيء
واحد حتى افترقنا في صلب عبد المطلب در کتاب مذکور بروايت
جابر بن عبد الله مرويست که گفت عن النبي صلعم قال ان الله انزل
قطعة من نور فاسكنها في صلب آدم فساقها حتى قسمها
جزئين في صلب عبد الله و جزء في صلب ابيطالب فاخرجني

نبیّاً واخرج علیّاً ولیّاً ترجمه اوّل حدیث با بعضی از عبارات دیگر جماعت
مذکور سلمان گفت که شنیدم از محبوب خود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
که میفرمود من و علی با هم دیگر یک نور بودیم در پیش خدای عزوجل که تسبیح
و تقدیس میکرد آن نور واحد خدای را پیش از آفریدن آدم بچهارده هزار سال
الوهیت که هر روز آن پنجاه هزار سال این جهان است چون خالق بیچون آدم را
آفرید آن نور را در پشت او ترکیب کرده و مادهٔ حیات او گردانید پس همیشه من
و علی در یک جا میبودیم و از همدیگر هرگز جدا نمیشدیم تا در پشت عبد المطلب
و در پشت عبد المطلب از یکدیگر جدا شدیم جزوی به پشت عبد الله نقل کرد
و گردانید حضرت عزت علی را ولی و خلیفه و در کتاب خطیب خوارزمی باسناد
دیگر از حضرت امام حسین علیه السلام مرویست که گفت قال رسول الله
صلّی الله علیه وآله کنت أنا وعلیّ من نورٍ واحدٍ بین یدی
الله عزوجل من قبل أن یخلق آدم بأربعة عشر ألف سنة فلمّا
خلق الله آدم سلك ذلك النور فی صلبه فلم یزل الله ینقله

من صلب الی صلب حتّی أقرّه فی صلب عبد المطلب ثمّ
أخرجه من صلب عبد المطلب فقسمه قسمین قسماً فی صلب
عبد الله وقسماً فی صلب أبی طالب فعلیّ منّی وأنا منه لحمه
لحمی ودمه دمی فمن أحبّه فبحبّی أحبّه ومن أبغضه فببغضی
أبغضه یعنی گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله که من و علی از یک
نور بودیم و نزد خدای عزوجل پیش از آفریدن آدم بچهارده هزار سال
الوهیت و چون حضرت عزت آدم را آفرید آن نور در پشت او در آورد
پس همیشه حق تعالی آن نور را از پشتی به پشتی نقل میکرد تا آنگاه که او را
در پشت عبد المطلب قرار داد بعد از آن او را از پشت عبد المطلب بیرون
آورد و بدو قسمت کرد قسمی در پشت عبد الله نهاد و قسمی در پشت ابیطالب
پس علی از من است و من از ویم و همین فقره را شاه نعمت الله بنظم آورده
که بیت مصطفی را مرتضی دان مرتضی را مصطفی ؛ خاک بر چشم
دو بینان دغا باید زدن ؛ و گوشت او گوشت من است پس هر که او را

دوست داشت یقین که بسبب دوستی من او را دوست داشت و هرکه
دشمن داشت یقین که بسبب دشمنی او را دشمن داشت بر خداوندان دانش
درست مخفی نیست که چون در احادیث گذشته لفظ جزء واقع بوده و لفظ
جزء قلیل وکثیر مطلق واقع میشود بنابرین درین حدیث شریف بلفظ قسمین
ادا فرموده تا دلیل صریح باشد بر سویت آن نور واحد که بنبوت و ولایت
منقسم شده است و اسلام و ایمان عبارت است از گرویدن امت بهر دو
و ایشان چنانکه مولانا جلال الدین محمد دوانی فرماید بیت خورشید کمال است
نبی ماه ولی ؛ اسلام محمد است ایمان علی ؛ گر بینه برین سخن میطلبی ؛ بنگر که
زبینات سماست جلی ؛ و مقوی همین است حدیث صحیح شریفی که در کتاب خطیب
خوارزمی و در کتاب نزول السائرین و در کتاب فردوس الاخبار بروایت
ابن عباس از رسول مختار صلی الله علیه و آله الاطهار مرویست که فرمود علی
منی راسی من بدنی و در کتاب وسیلة المتعبدین از ابن عازب مرویست
که گفت قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلِيٌّ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ رَاسِي

من جسدی

من جسدی بر عالمان پاک طینت و عارفان صاحب بصیرت پوشیده
نیست جمیع حواس و آلات و جوارح و عضوهای بدن و جسد تابع سر است
و او در بدن بمنزلهٔ امیر و سرامد همه آنها است و ازینجا است که عرفا نامیده اند
مجموع شخص محمدی صلوات علیه و آله را عالم و امیر و مقتدای و پیشوای اداران
عالم جناب ولایت مآب امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب
و بعد از ان فرزندان بزرگوار او صلوات الله علیهم با آن علم عالم باقی است و شرافت او
بر جسد از قبیل شرافت روح است ببدن و ازین حدیث نیز مستفاد گردید که
محمد و علی از یک نورند که یکی مظهر نبوت شده و دیگری مظهر ولایت و خلافت
او شده چنانکه گذارش خواهد یافت و بهمین معنی است کلام حجة الاسلام
محمد غزالی که در احیای علوم گفته اَلْوِلَايَةُ أَفْضَلُ مِنَ النُّبُوَّةِ لِأَنَّ
الْوِلَايَةَ صِفَةُ الْخَالِقِ وَالنُّبُوَّةَ صِفَةُ الْمَخْلُوقِ وَلِأَنَّ الْوِلَايَةَ
أَمْرٌ بَاطِنِيٌّ وَالنُّبُوَّةَ أَمْرٌ ظَاهِرِيٌّ وَلِأَنَّ وِلَايَتَهُ لَا نِهَايَةَ
لَهَا انتهی كَمَا قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا نَبِيَّ بَعْدِي زیراکه

مراد ازین ولایت ولایت نبی است بنحوی که از حاشیه دانسته شد پس از
مضامین احادیث گذشته معلوم میتوان کرد سر حدیث توحید که رئیس
المحدثین وثقة الموحدین شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی در کتاب معانی
الاخبار نقل کرده است بقطع اسناد در کتاب مذکور از امیر المؤمنین علی علیه السلام
مرویست که گفت قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ التَّوْحِيدُ
ظَاهِرُهُ فِي بَاطِنِهِ وَبَاطِنُهُ فِي ظَاهِرِهِ وَظَاهِرُهُ مَوْصُوفٌ
لَا يُرَى وَبَاطِنُهُ مَوْجُودٌ لَا يَخْفَى يُطْلَبُ بِكُلِّ مَكَانٍ وَلَمْ يَخْلُ
مِنْهُ مَكَانٌ طَرْفَةَ عَيْنٍ حَاضِرٌ غَيْرُ مَحْدُودٍ وَغَائِبٌ غَيْرُ
مَفْقُودٍ یعنی آن توحید معروفی که ارباب عرفان بسبب آن از بعد
و دوری خدا نجات می یابند و بقرب نزدیکی او میرسند که بهشت و دوزخ
روحانی عبارت ازین است یکی گفتن و یکی دانستن نور حضرت عزت است
که تجلی کرده و جلوه نموده و منقسم بدو قسم شده قسمی ازان آثار نبوت و رسالت
مطلقه کلیه شده که مظهر آن حضرت ختمی پناه محمدی است که نبوت و رسالت

جمیع

جمیع پیغمبران بسبب نور نبوت و رسالت اوست صلی الله علیه و آله و قسمی
ازان آثار ولایت و خلافت مطلقه کلیه شده که مظهر او علی مرتضی است
که خلافت و ولایت جمیع خلفا و اولیا که پیش از زمان آنحضرت بوده اند
و بعد ازان خواهند بود بسبب نور ولایت و خلافت آنحضرت است پس
این هر دو مظهر یکی اند از نور الهی چنانکه از حدیث سابق معلوم شد پس
برای اینمعنی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرمود التوحید
ظاهره فی باطنه یعنی یکی گفتن و یکی دانستن آن نور که منقسم شده است که
ظاهر آن یکی در باطن آن قسم دیگر است باین معنی که آنچه از احکام و غیر آن
که در ظاهر امر نبوت است آن در باطن امر ولایت است یعنی آنچه من حکم
میکنم از جانب خدا در ظاهر پیش از حکم کردن در باطن بر علی ولی روشن است
و میداند ولیکن او مامور از جانب حضرت عزت نیست باظهار آن مگر [illegible]
با اهالی و خواص خود وباطنه فی ظاهره یعنی آنچه در باطن امر نبوت است از
اسرار در ظاهر امر ولایت مطلقه کلیه است که مظهر آن اسرار علی ولی است تا بنحوی که

آنچه از اسرار آلهي که در باطن من بود و من مامور نبودم بگفتن و کردن
آن اسرار آن در ظاهر علي است که او از جانب حضرت عزت مامور است
بگفتن و کردن آن وظاهره موصوف لا يري يعني ظاهر آن نور که وصف
کرده شده است بیکي گفتن و یکي دانستن امر نبوت و امر ولایت دیده نمیشود
باین معني که کسي را نمي بینم که مارا چنانچه حق یکي گفتن و یکي دانستن من
و برادرم علي است بداند و بگوید وباطنه موجود لا یخفي یعني باطن
آن نور منقسم شده است بدو قسم موجود است و پوشیده نیست باین معني
که آن ولایت مطلقه کلیه که در باطن امر نبوت بود در ظاهر امر ولایت است
و این معني پوشیده و پنهان نیست زیراکه اسرار چندي که از حضرت ولایت
پناه امیر المؤمنین علیه السلام که پیش از زمان حضرت رسالت پناه محمدي صلعم
و در زمان آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت ملاحظه کرده و دیده شده عقل
کامل در مي یابد و تصدیق میکند که اینجا اسرار ها که از حضرت ولایت پناه
علي مرتضي دیده بودند و میدیدند و خواهند دید مثل بستن هر دو دست

دیو را در زمان طوفان نوح و مثل وعده دادن آنحضرت در ماه مبارک
رمضان بچند کس در یک روز حاضر شدن آنحضرت در یک وقت در پیش
همه آنها و مثل حاضر شدن آنحضرت در وقت نطفه بستن اطفال در رحم
و حاضر شدن آنحضرت در وقت موت هر مؤمن و کافر بر آنچه صورت ذکر
خواهد یافت مانند اینها که در کتب احادیث وارد شده از هیچ یکی از بشر
صدور آن ممکن نیست مگر از آنحضرت و از اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم
و ازین قبیل است چیزها دون مرتبه آنحضرت است زیراکه آفتاب که از جمله
مخلوقات آن نور وحدت یکي است که از مشرق تا بمغرب در هر شهري
و بلادي که دیده میشود پس آنحضرت که بي شبهه و هم خیال و در واقع
نفس الامر که نور حضرت ایزد متعال است و اینکه مقرر است که نور از ذي
نور جدا نیست و غیر او نیز نیست پس آنحضرت در همه جا حاضر است و هیچ
از آنحضرت خالي نیست و لهذا حضرت رسالت پناه فرمود یطلب
بکل مکان و لم یخل منه مکان طرفة عین یعني آن نور وحداني حقیقي که اولاد

بالذات در مظهرین مذکورین بر سبیل جامعیت و تمامیت و اکملیت ساری
شده است ثانیا و بالتبع از سبب ایشان در سایر مظاهر بحسب اختلافات
استعدادات ظهور نموده جسته میشود یعنی طالبان و سالکان شاه راه
حقیقت او را میجویند بر هر مکانی و حال آنکه از ایشان خالی نیست هیچ
مکانی در هر چشم زدنی یعنی پیوسته هست و جدا نیست از آن مکانی جسته
میشود در هر مکانی و خالی نیست هیچ مکانی از آن **نور حاضر غیر محدود**
و حاضر است آن نور واحد و محدود بحد نیست و غایب غیر مفقود غایبست
آن نور واحدانی حقیقی از نظر کوردلان گمراه و مفقود نیست از نظر مخلصان
هواخواه پس ازین کلمات سعادت سمات توحید حقیقی که عبارتست از
نور وحدانی حقیقی است صورت ظهور می یابد و سالکان شاه راه حقیقت
که محبان با خلاص اهل بیت نبوت اند از آن بهره مند و محظوظ میکردند
و از دیده بصیرت می بینند و بدانش درست در می یابند که علت غائی
از خلق عالم ظاهر و باطن ایشان اند و نور ایشان از ناصیه هر ذره از ذرات

موجودات و اعیان کائنات تابان و نمایان است و از نظر کوردلان گمراه
و احمقان دل سیاه که بیگانه اند اهل توحید اند پوشیده و پنهان است و درین
وقت گفته میشود و بر هر ذی شعوری پوشیده نیست که اسلام و ایمان
موقوف است بر گرویدن و فرمانبرداری حضرت مهتر عالم محمد مصطفی
و برگزیده خالق امم علی مرتضی است زیرا که گرویدن و فرمانبرداری و اعتقاد
کردن بنورانیت و خلافت علی مرتضی گرویدن و فرمانبرداری و اعتقاد
کردن بنورانیت و نبوت محمد مصطفی است و گرویدن و فرمانبرداری و اعتقاد
کردن بنورانیت و نبوت محمد مصطفی گرویدن و فرمانبرداری و اعتقاد
کردن بتوحید خدا تعالی است **بیت** ایمان تو لا اله الا الله است ؛ و دین
تو محمد رسول است ؛ میدان بیقین که دین و ایمان ترا ؛ عز و شرف از
علی ولی الله است ؛ و مناسب این مقام است رباعی مولانا رومی که فرموده
بیت الله بود یک الف و ها و دو لام ؛ عاجز بود از درک کمالش افهام
از سینه الف علی را بطلب ؛ در ها او دو لام جو محمد را نام ؛ **و مطابق** همین

حدیث است شریفی که صاحب کتاب فردوس الاخبار در کتاب مذکور
از رسول مختار صلی الله علیه وآله الاطهار روایت کرده است که قَالَ
رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مِثْلُ عَلِيٍّ فِي النَّاسِ مِثْلُ
قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ فِي الْقُرْآنِ یعنی فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله
مثل علی ابن ابیطالب در فضل و بزرگی و اخلاص او بجناب الهی است
و معرفت توحید او بدرگاه احدیت و قرب و وصول او بحضرت صمدیت
در میان این امت ما در میان مردمان مثل قل هو الله احد است در
فضل و بزرگی در میان سوره قرآنی و آنحضرت ناطق است بزبان حال
خود چیزی را که با آن ناطق است قل هو الله احد بزبان الفاظ و این محقق است
که زبان حال افصح است و بیان او ابلغ است از زبان الفاظ و ازین جهت
جناب ولایت پناه مرتضوی فرمودن که قرآن کتاب صامت است و من
کتاب ناطق و در کتاب فردوس الاخبار از رسول مختار صلی الله علیه وآله
الاطهار مرویست که قال رسول الله صلی الله علیه وآله اسسه

السموات

السَّمٰوٰاتُ السَّبْعِ وَالْأَرَضُوْنَ عَلٰی قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٍ یعنی بنا
نهاده شده است آسمانهای هفت گانه و زمینها بر قل هو الله احد
یعنی بر شناخت توحید حضرت عزت پس درین گفته میشود که مقصود
حضرت از بنای دین بلکه از بنای وجود که عالم علوی و سفلی در و مندرج است
بر شناخت علی ابن ابیطالب است بیت در مذهب ما کلام حق
ناد علی است ∴ طاعت که قبول حق بود یا د علی است ∴ از جمله آفرینش
کون و مکان ∴ مقصود خدا علی و اولاد علی است ∴ و امام فخر رازی در
تفسیر کبیر گفته که سوره اخلاص مر قرآن را همچو حدقه است مر انسان را و همه
قرآن صدف است و دران صدف قل هو الله احد است پس درین هنگام
گفته میشود جمیع عوالم علوی و سفلی بمنزله شخص واحد است و علی ابن ابیطالب
حدقه و بینائی است درو مناسب این است رباعی که شیخ ابو علی فرموده
رباعی بر صفحه چهره ات یدلم نزلی ∴ معکوس نوشته است نام دو علی
دو یای دو عین متصل گشته دو لام ∴ مار حاجب و عین و انف با خط

جلي • وهمه آيات وعلامات عالم غيب وشهادت بمنزلهٔ صدف ودر آن
صدف علي ابن ابيطالب است • سلطان سرير وتخت لولاك علي است
خورشيد جهان فروز لولاك علي است • آن در كه وجود كاينات صدف است
آن در يتيم وگوهر پاك علي است • ودر كتاب آمالي شيخ صدوق محمد بابويه قمي
رحمة الله عليه بقطع اسانيد از حضرت رسول صلي الله عليه وآله مرويست
كه يقول لعلي عليه السلام مثلك في امتي مثل قل هو الله
احد فمن قراها مرة فقد قراها ثلث القران ومن قراها
مرتين فقد قراها ثلثي القران ومن قراها ثلثا فقد ختم
القران فمن احبك بلسانه فقد كمل له ثلث الايمان ومن
احبك بلسانه وقلبه ونصرك بيده فقد استكمل له الايمان
والذي بعثني بالحق لو احبك اهل الارض كمحبة اهل السماء
لك لما عذب احد بالنار يعني ميگفت رسول خدا بعلي مرتضي صلوات
الله عليهما مثل تو در ميان امت در منزلت فضل وبزرگي مانند قل هو الله

احد

احد است در قرآن كسي كه يك مرتبه بخواند سورهٔ توحيد را بتحقيق كه خوانده است
سه يك از قرآن را وكسي كه تلاوت كند سورهٔ اخلاص را دو مرتبه پس
بتحقيق كه خوانده است دو حصه از قرآن را وكسي كه تلاوت نمايد سورهٔ قل
هو الله احد را سه بار بتحقيق كه خوانده است تمام قرآن را پس كسي كه
دوست دارد ترا بزبان بتحقيق كه تمام شده است مر اورا سه يك از
ايمان وكسي كه دوست دارد بزبان ودل خود پس بتحقيق كه تمام
شده است مر اورا دو حصه از ايمان وكسي كه دوست دارد ترا بزبان
ودل ياري كند بتو بهر دو دست خود پس بتحقيق كه تمام شده مر اورا ايمان
كامل قسم بآن خدائي كه برانگيخته است مرا براستي كه اي علي اگر دوست
ميداشتند ترا اهل زمين همچو دوست داشتن اهل آسمان مر ترا هر آئينه
عذاب كرده نميشدند يكي از ايشان بآتش پس ازين حديث شريف
معلوم شد كه ايمان حقيقي علي ابن ابيطالب است واو سورهٔ اخلاص وسورهٔ
توحيد است ودر كتاب عالم وكتاب عقل مبين است كه مشابهت تمام بكتاب

وجود و اسرار آیات آلهی که مفاتیح آن نزد حضرت رحمان است و میدهد آن
مفاتیح را بندگان مخلص خود هر که خواهد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
و در احادیث نبوی و ولوی رموز و اشارات چندی هست که دریافته
نمیشود آنها مگر بنور محبت و مودت اطاعت ایشان که نور آلهی و سرچشمه فیض
و رحمت غیر متناهی اند و ایشان صاحبان وحی و الهام اند که می اندازند
و القا میکنند در دل محبان خاص و مطیعان باخلاص نوری که بسبب آن
نور روشن میگردد آیینه دل محبان خاص و زدوده میگردد زنگ قلب
مطیعان باخلاص که بقدر شناخت و مودت ایشان و بقدر اطاعت
و اخلاص ایشان بصاحبان وحی و الهام ظاهر میشود سر رموز و اشارات
احادیث ایشان بر وی چنانکه از کلام معجز نظام بهترین امام مستفاد میشود
که وَمَا الْفَضْلُ اِلَّا بِیَدِ اللهِ وَمَا الْفَوْزُ اِلَّا فِي اِتِّبَاعِ رَسُوْلِ
اللهِ وَالتَّمَسُّكُ بِاَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِيْنَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْن
یعنی نیست فضل و بزرگی کسی را در دنیا و عقبی مگر بتوفیق و یاری خدا

و نیست فیروزی و رستگاری مگر بسبب اطاعت و فرمانبرداری رسول خدا
و چنگ زدن بدامان مودت ائمه هدا صلوات الله علیهم اجمعین
و مؤید همین است حدیث که خطیب خوارزمی بقطع اسانید در کتاب خود
روایت کرده است که قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صلعم فَاطِمَةُ بَهْجَةُ قَلْبِيْ
وَاَبْنَاهَا ثَمَرُ فُؤَادِيْ وَبَعْلُهَا نُوْرُ بَصَرِيْ وَالْاَئِمَّةُ مِنْ
وُلْدِهَا اُمَنَاءُ رَبِّيْ حَبْلٌ مَمْدُوْدٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ مَنِ
اعْتَصَمَ بِهِ نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ هَوَى یعنی گفت رسول خدا
که فاطمه شادی و خوشوقتی دل من است و شوهر او روشنی چشم من
و فرزندان او میوه دل من و باقی ائمه از ولد او امینان پروردگار
من اند و ایشان همگی ریسمان اند کشیده میان خلق خدا و کسی که
دست اطاعت بدامن محبت و مودت ایشان زد از جهنم بر آمد
بعد و ناشناسی نجات یافت و به بهشت و قرب شناسی رسید
و کسی که دست از دامن اطاعت و محبت و شناسائی ایشان برداشت

فرو رفت بجهنم بعد و ناشناسی و گرفتار شد بعذاب ابدی پس کسی که
شناخت حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او را بنور انیت و خلافت
و ولایت و دیده ظاهر و باطن او منور بنور اطاعت و مودت ایشان
شده باشد از نظر بصیرت می بیند و از دانش درست میخواند سورهٔ
اخلاص و سورهٔ توحید را در کتاب عالم وجود بیقین میداند که ایشان
پرورش دهنده و مربی عالم ظاهر و باطن و عالم غیب و شهادت اند
و بغیر از ایشان مربی و پرورش دهنده نیست و هستند ایشان در مرتبه
قرب بوصول حضرت احدیت هر یک واحد کاملی که نیست با ایشان
دران مرتبه قرب شریکی و نظیری و مثلی و مانندی و بودن ایشان بوصف
چنینی دلیل است قاطع و برهانی ساطع بر نبوت مهتر عالم و بر وحدت خالق
حقیقی پس از مضامین احادیث مذکوره و ادله مزبوره مستفاد و مفهوم
میگردد که کسی شک آورد در امر خلافت و امامت علی مرتضی و ائمه هدی
و نشناسد ایشان را بنور انیت بتحقیق که شک آورده در امر رسالت و نبوت

محمد مصطفی

محمد مصطفی و نشناخته است او را بنور انیت و کسی که شک آورده است
در امر رسالت و نبوت محمد مصطفی و نشناخته است او را بنور انیت
بتحقیق که شک آورده است بتوحید خدای عز و جل و همچنین منکر و مشکک
هر یک از ائمهٔ معصومین منکر و مشکک همهٔ ایشان است بقول امام
بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه المُنْكِرُ لِاٰخِرِنَا
كَالْمُنْكِرِ لِاَوَّلِنَا فَاَلْقِيَاهُ فِي الْعَذَابِ الشَّدِيْدِ یعنی در افکنید
شما ای محمد و علی الکنس را یعنی مشکک و منکر را در عذاب سخت از محمد بن
تمیم الوسطی روایت است که شریک بن عبدالله گفت که من بعیادت
سلیمان اعمش رفته بودم در مرض الموت او ناگاه ابو حنیفه و ابن ابی لیلی
و ابن شبرمه دران مجلس حاضر شدند و با اعمش گفتند که یا ابا محمد تو
بآخرت نزدیک شدی باید که استغفار کنی و از ذنوب پشیمان شوی
و از اکاذیب و اقاویل باطله که ناقل آن بودی باز گردی و از ان پشیمان
شوی بعد از ان گفتند که تو علی ابن ابیطالب را بلند نمودی و در محبت

او بسیار افراط میکردی و اخبار بسیار از پیغمبر در شان او ایراد میکردی
و مردم را ازین عمر وکذر در وادی هلاکت می انداختی و ترا ازین همه
سکوت اولی بود پس باید که ازین همه توبه کنی و صلاح امور آخرت
تو درین است اعمش چون این سخن را از ابو حنیفه بشنید روی باصحاب
خود کرد و گفت مرا بنشانید و برجای تکیه دهید ایشان او را بنشانیدند
و تکیه دادند بعد از آن فرمود که ای ابو حنیفه بدان و آگاه باش
ابو متوکل ناجی مرا خبر داد از ابو سعید خدری که گفت من از رسول خدا
صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود چون روز قیامت شود خطاب
رب الارباب در رسد که یا مُحَمَّدُ وَعَلِيُّ اَلْقِيَا فِي النَّارِ مَنْ
اَبْغَضَكُمَا وَاُدْخُلِي الْجَنَّةَ مَنْ اَحَبَّكُمَا فَمُرْتَضِي عَلِي جَهَنَّمَ
فَيَقُولُ خُذْ هٰذَا لَكَ وَتَرَكَ هٰذَا الي قوله تعالي اَلْقِيَا
فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ یعنی ای محمد و علی من خداوند
شما را امر کردم که هر که شما را دشمن داشته است در دنیا او را بدوزخ

اندازید و هر که محبت و مودت شما شیوه و شعار او بوده در طریق
دوستی شما ثابت قدم بوده در آرید او را در بهشت پس برادر من علی ابن
ابیطالب بنابر فرموده خدای تعالی باین کار بر کنار دوزخ رود و گوید ای
دوزخ بگیر این را از تست و واگذار این را که از من است و آیهٔ القیا
فی جهنم باین معنی است چنانکه مذکور شد یعنی بیندازید ای محمد و علی
کافران نبوت و جاحدان امامت را ابو حنیفه چون این سخن از
اعمش بشنید روی باصحاب خود کرد و گفت ازین مجلس برخیزید
تا از و عظیمتر بگوش شما نرسد پس ابو حنیفه منکوب و مفهوم از آن
مجلس برخاست و بیرون آمد و مجاهد که یکی از ثقه و معتمد علیه اهل سنت است
روایت کرده از عبد الله بن عباس که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرا وصیت کرد که ای پسر عباس بر تو باد که دوستی علی ابن ابیطالب
و متابعت او اختیار کنی و در اقوال و احوال پیروی او کنی که نطق او عین
ثواب است و متابعت او رستگاری از عذاب پس نیک بخت آن

بنده روشن راي كه ازراي وراه علي بيرون نرود وازفرمان او سرنپيچد
ومطيع ومنقاد او باشد وواي بران بدبخت شقي كه با او مخاصمت
كند وكينه او در دل خود راه دهد وطريق مخالفت او سلوك نمايد وبآزار
وايذاي او مشغول شود يا ابن عباس بدان وآگاه باش كه در روز
قيامت مفاتيح جنت ونار در دست علي ابن ابيطالب باشد پس اهل بهشت
بامر او در بهشت درايد وجاهلان دوزخ بامر او معاقب ومعذب شوند
در تفسير اهل بيت صلوات الله عليهم نيز آمده كه فرداي قيامت محمد وعلي
برصراط باشند وتقسيم مردمان نمايند پس از رسول خدا صلي الله عليه وآله
كار امت باميرالمؤمنين علي عليه السلام تفويض كنند تا او دوزخ را گويد
هذا لي وهذا لك خذ بك فانه من اعدائي وذريته
فانه من احبائي اين را بگير كه از دشمنان منست واين را بگذار كه
از دوستان منست ودر كشف الغمه علي ابن عيسي مذكورست كه
حارث همداني كه از جمله محبان ويك جهتان اميرالمؤمنين بود با اصبغ

بن نباته

بن نباته وجمعي شيعيان ديگر نزد آنحضرت آمدند وبجهت شدت
بيماري وپيري ودرحالت سستي عصا را دردست گرفته خود را برزمين
ميكشيد آنحضرت چون او را بآن حالت بديد فرمود اي حارث
خود را چگونه مي يابي گفت يا اميرالمؤمنين بدين حالت رسيدم واجلم
نزديك آمده ومع ذلك مخاصمت اختصام اصحاب درباب محبت
ورزيدن وعداوت كردن با تو درپايه ايست كه بعضي مبغض قالي اند
وبعضي مفرط وجماعتي مترددو متشكك ودرانكه در محبت اقدام نمايند
يا ازان باز ايستاده ميل بعداوت كنند آنحضرت فرمود كه اي حارث
كلام اهل اختصام را قبول مكن وآنچه من بتو ميگويم فراگير وبدان عمل كن
بدانكه بهترين شيعه من كساني اند كه برحد اوسط اند بايد كه عالي پايه خود را
ازپايه خود را افراط محبت پايين نهاده وازمرتبه افراط تنزل نموده باايشان
راجع شود وقالي ازعداوت درگذشت وبرمرقات محبت متصاعد شده
خود را بايشان برساند حارث گفت بازين كشف اين معني فرما ودر كنن

سك وريب از قلوب ما بزدايي تا ما را بصيرتي درين امر حاصل شود و شائبه
بياس دفع گردد آنحضرت فرمود که اي حارث بدان و آگاه باش که دين
حق بر جايي که شناخته نميشود آيه حق و علامات او معلوم نگردد پس حق را
بشناس تا بعد خود مهتدي شوي سخن حق احسن کلام است و منتظر آن جاحد
کننده در راه حق ملک علام و من ترا بحق ارشاد میکنم و راه راست و درست را
بتو مي نمايم پس اوراينک در ياب و اصحاب خود را که عقول زکيه دارند
ازين خبر ده بدانکه من بندهٔ خدايم و برادر رسول خدا و صديق او چه من
تصديق رسول او کردم در حيني که هنوز روح بجسد آدم در نيامده بود و بعد
از بعث آنحضرت نيز اول کسي که تصديق او نمود من بود پس اولي ام
باين اعتبار که اول حال که آدم از کتم عدم قدم بصحراي وجود نهاده
بود مصداق حضرت خاتمت نمودم و تصديق او کردم و آخر باين وجه که
در آخر کار که او مبعوث گشت پيش از همه کس باو ايمان آوردم و تصديق
قول او کردم و من اخص خواص اويم و خلص خلصاي او و ولي و وصي او

وصاحب نجوي و سر او و بمن داد فهم کتاب و فصل خطاب و علم قرآن
و اسباب و هزار باب علوم در خاطر من تو ديعت نهاده اند که در هر
کليدي از آن در ها هزار باب علم بود و در هر بابي مقتضي هزار هزار عهد
مؤيد شدهم بادراک ليلة القدر و بآن دانا گشته و قدر آنرا دريافته
و اين صفات پسنديده مخصوص بمن است و در ذريت طاهرهٔ من مادام
که ليل و نهار باقي باشد و فلک و دواير بر مدار خود جاري باشد
و بشارت ميدهم ترا اي حارث که من شناسندهٔ دوست و دشمن خودم
در مواضع معينه که نزد ممات است و نزد صراط و نزد مقاسمه حارث پرسيد که
با امير المؤمنين مقاسمه چه چيز است فرمود عبارت است از تقسيم بندگان
از براي بهشت و دوزخ پس در روز قيامت بعضي مردمان را تعيين
تعيين خواهم کرد که اين را تعرض مرسان که دوست من است و اين را
بگير که دشمن من است پس دست حارث بگرفت و گفت اي حارث
من دست ترا گرفته ام بران طريقي که رسول خدا دست من گرفته بود در وقتيکه

شکایت حاسدان قریش و منافقان باو میکردم پس او میفرمود ای علی
چون روز قیامت باشد من معتصم شوم بعروة الوثقی وحبل المتین
حق تعالی دست اعتصام در دامن کبریا او زنم و تو اعتصام نمائی
بحبل المتین من و ذریت مطهر متمسک شوید بحبل المتین تو و شیعه
شما نیز متمسک نمایند بحبل المتین شما پس هر انعامی و تفضلی که حق تعالی
با نبی خود کرامت کرده نبی بهمان طریق در حق وصی خود بجا آورده و وصی
نیز بهمین نهج درباره اهل بیت خود سلوک کرده و اهل بیت نیز بهمین طریق
با شیعیان خود عمل نمایند پس ای حارث آن سخنان را نیک محافظت
نمای که قطره ایست از بحار و اندکی است از بسیار پس حضرت امیر این عبارت
بجهت تاکید سه بار تکرار فرمود که با کسی خواهی بود که او را دوست داشته باشی
و مر ترا خواهد بود آنچه طلب آن کنی از حق جل و علا از اجر جزیل و ثواب
عظیم حارث بعد از استماع این مقام شادان و خندان گشت و از
نزد آنحضرت برخاست و گفت هیچ باک ندارم که من بمرگ رسم یا مرگ بمن رسد

و سید حمیری که از اصحاب کبار امام بحق ناطق بوده است قول حضرت را
نظم کرده و آن این است شعر قول علی الحارث عجب و کم
له من عجوبة جملا ∴ یا حار همدان من یمت یرنی
من مؤمن او منافق قبلا ∴ یعرفنی طرفه واعرفه
بعینه واسمه وما عملا ∴ وانت عند الصراط تعرفنی
فلا تخف عثرة ولا زللا ∴ اسقیك من بارد علی
ظماء ∴ تخاله فی الحلاوت العسلا ∴ اقول للنار حین
توقف ∴ للعرض علی جسرها ذری الرجلا ∴ ذریه لا تقربه
ان له ∴ حبلا بحبل الوصی متصلا ∴ ومضمون این ابیات
اینست که قول امیر المؤمنین علیه السلام که امری غریب و عجیب
خطاب بحارث همدان کرده و گفت ای حارث همدان هر که میمیرد
مرا می بیند خواه مؤمن باشد و خواه کافر او مرا می شناسد و من او را
می شناسم بصفت و اسم و آنچه کرده و تو نزد صراط مرا می شناسی پس

مترس از لغزیدن و بر آمدن تر از آب سرد دهم در حالیکه تشنه باشی
خیال کنی که شربت عسل میخوری و میگویم من بدوزخ در وقتی که ترا
باز دارند در موقف حساب که واگذار او را و اصلا نزدیک او مگرد چه
حبل متین او بحبل متین وصی رسول خدا متصل است پس علامت
حلال زاده و کامل عقل آنست که بعد از تأمل در اخبار صحیحه و احادیث
موثقه دیده اعتقاد خود را بکحل الجواهر ولای محبت و مودت اهل بیت
مکحل سازد و دست اعتصام در دامن حبل متین ایشان زند تا
بسبب مودت و دوستی ایشان بدرجهٔ اعلا جنان و راحت فراخی
روضهٔ رضوان رسد و از ورطات مخوفه و مهالک اخرویه خلاص
شود اللهم ارزقنا شفاعتهم و زدنا محبتهم و احشرنا
معهم و اهدنا اتباعهم و اجعلنا من مخلصیهم و احینا
علی ملتهم و امتنا علی طریقتهم و نور قلوبنا بمودتهم
اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم انک علی

کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر برحمتک یا ارحم الراحمین
مباحثه در بیان مبداء بدانکه چون معرفت معاد موقوف بر معرفت مبداء است
ذکر مبداء درین مقام بر سبیل تطفل اقتضا کرد لهذا احادیث نبویه
و کلمات ولویه و اشارات و رموزاتی که از حکماء اسلام و عرفای عالیمقام
در باب مبداء ورود یافته بود آنها را بقدر احتیاج مذکور میسازد و بعد از ان
شروع در معاد که اصل این باب است می نماید بعون الله و توفیقه
بدانکه مبداء اسم مکان است از باب فتح یفتح بفتح عین در ماضی و مستقبل
و مصدر او بداء است و بدء در لغت ابتدا کردن است مبداء جای ابتدا
کردن و در اصطلاح محققین علما مبداء عبارتست از فطرهٔ اولی که خلق
از نیست هست شدند و جود از نور محمدی یافته اند و مصدق همین است
آنچه صاحب کتاب جوهر الاسرار از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی اول چیزی که
آفرید نور من است و چون نور مرا بیافرید دوازده هزار سال در مقام خود بداشت

و در جوار حضرت کبریای او تسبیح و تهلیل و تقدیس میکردم و پیش از آن کسی
تسبیح و تهلیل و تقدیس نگفته بود مر حضرت عزت را و بعد از آن حضرت
خالق بیچون آن نور را بچهار قسم کرد از قسم اول عرش را و از قسم دوم حملهٔ
عرش را و از قسم سیم خزینهٔ کرسی را بیافرید و از قسم چهارم دوازده
هزار سال در مقام محبت بداشت و بعد از آن آنرا نیز منقسم بچهار قسم کرد
قسم اول لوح را قسم دوم قلم را قسم سیم جنت را بیافرید و این
قسم چهارم را نیز پادشاه بی زوال دوازده هزار سال در مقام خوف
بداشت بعد از آن آن نور را نیز منقسم بچهار قسم گردانید قسم اول ملایکه را
قسم دوم کواکب را قسم سیم آسمانها و زمین را آفرید و بعد از آن قسم چهارم
باز دوازده هزار سال در مقام رجا بداشت و بعد از آن بچهار قسم منقسم ساخت
قسم اول عقل را قسم دوم علم و حلم را قسم سیم عصمت و توفیق را
آفرید و قسم چهارم باز دوازده هزار سال در مقام حیا بداشت و بعد از آن
بران نور نظر انداخت و آن نور در عرق شد و قطرات از عرق آن مترشح شد

واز قطره

و از هر قطره روح پیغمبر و اولوالعزمی بیافرید و از انفاس روح ایشان روح
اولیا و شهدا و سعدا و صلحا و اتقیا و اهل ایمان و ارباب طاعت و مومنان
و ارواح ملایکهٔ سفلی و دیو و پری و ارواح حیوانات و نفوس و نباتات
و معادن و مرکبات و مفردات و مرکبات و مفردات عناصر بیافرید پس
آنچه الله تعالی آفرید از نور من است و مصحح این حدیث است حدیث
شریفی که از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است که گفت از
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین پرسیدم که اول چیزی که
خالق بیچون آفرید و خلعت خلقت پوشانید چه چیز بود فرمود که اَوَّلَ
مَا خَلَقَ اللهُ نُورِی و بروایتی نیز آمده اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللهُ رُوحِی
و بروایت آمده که اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللهُ اَلْقَلَمُ و بروایت دیگر آمده
که اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللهُ اَلْعَقْلُ و نیز بروایتی واقع شده که اَوَّلَ
مَا خَلَقَ اللهُ الرُّوحُ و نیز بروایتی آمده که اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللهُ اللَّوْحُ
و بهر تقدیر علما این حدیث را تاویلات کرده اند و نیکوترین تاویلات باعتقاد

این خاکسار درویشان آنست که عبدالله التمیمی در نادر والمعانی آورده که
ازین عبارات مختلف مراد یک جوهرست که آن جوهر چون بخود ظاهرست
و مظهر غیر آنحضرت تعبیر ازو نور کرده اند و چون فیضان کمالات بر ذات مقدس
نبوی از مبدع بیچون بتوسط او واقع شده آنرا اضافه بنفس فرموده و نوری
گفته و باعتبار آنکه نفایس علوم است از لوح محفوظ بر صفحات نفوس بقلم معبر
گشته و ازین جهت که ذات خود و مخترع ذات خود و سایر اشیا را تعقل نمود
موسوم بعقل شد و بواسطه آنکه محل نقوش اعیان ثابته است لوحش گفتند
و ازین جهت که حی بذات و محیی غیرست روحش خوانده اند و این معانی از اجلای
بدیهیات است که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست و در کتاب بحر الانساب
مذکورست که آن جوهری که حضرت عزت از نور سید المرسلین صلوات الله علیه و آله
اجمعین بوجود آورده بود از فیض آن جوهر جوهر دیگر بیافرید نسبت بجوهر اول
کمتر و جوهر اول را آدم معنی گویند و جوهر دوم را حوا معنی گویند و از جوهر ثانی عقلی
و نفسی پیدا شد و از آن عقل و نفس فلک اول بوجود آمد که اهل شرع آنرا عرش

خوانند

خوانند و اهل حکمت فلک اول و فلک اطلس و فلک اعظم و فلک الافلاک
جسم نیز گویند و اهل نجوم فلک نهم گویند و از همین فلک الافلاک اول است
هم عقلی و نفسی و فلک دیگر بوجود آمد که اهل شرع آنرا کرسی خوانند و اهل حکمت
آنرا فلک ثوابت گویند و اهل نجوم فلک هشتم و فلک البروج نیز گویند و از
همین فلک دوم عقلی و نفسی و فلک دیگر بوجود آمد که منجمان فلک هفتم
گویند و فلک زحل نیز گویند و همچنین از فلک هفتم عقلی و نفسی دیگر اثبات
میکنند تا عقل و نفس عاشر ظاهر میشود و بدین طریق نه فلک را اثبات مینمایند
و شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب حکمت اشراق آورده که حکما
برین اعتقاد اند که حق عز و علا آنچه اول آفرید عقل بود و از عقل اول عقل
دوم و فلک اول و فلک اعظم که منجمان فلک نهم گویند آفرید چنانکه گفته آمد
و از عقل دوم فلک دوم و عقل سیم آفرید همچنین تا عقل دهم و فلک نهم
که منجمان فلک قمر و فلک اول گویند آفرید و شیخ محمود شبستری در مرآت
المحققین خود آورده که عقل را شش مرتبه است اول معرفت خود دوم معرفت

حق سیم معرفت احتیاج او بحق و از هر یک ازین سه معرفت اوّل جزئی
که در وجود آمده از معرفت خود نفسی و از معرفت حق عقلی و از معرفت احتیاج
او بحق جسمی پیدا شد و از معرفت بحق بدین طریق عقلی دیگر و نفسی دیگر و جسمی
دیگر پیدا شد تا مرتبهٔ نه عقل و نه جسم و نه نفس پیدا شد و از آن نه جسم
اجسام فلک و از آن نه نفس نفوس افلاک و از آن نه عقل عقول
افلاک پس هر فلکی را نفسی و جسمی و عقلی باشد و فلک اوّل را عرش
خوانند فلک دوّم را کرسی فلک سیم را فلک زحل چنانکه مذکور شد و این
افلاک در جوف یکدیگر اند چنانچه فلک ثوابت که منجمان فلک هشتم
گویند در جوف فلک نهم است و فلک زحل که فلک هفتم است در جوف فلک
هشتم است و فلک ششم که تعلق بمشتری دارد در جوف فلک زحل و فلک
مریخ در جوف فلک مشتری است و همچنین تا فلک اول که فلک قمر است
و هر یکی را عقلی و نفسی و جسمی است عقل فلک قمر را عقل فعّال گویند
و نفس او را واهب الصّور خوانند و بعد از فلک قمر عناصر اربعه است

که آن آتش و باد و آب و خاک است و عناصر در جوف افلاک است و افلاک
از فلک اوّل در جوف یکدیگر اند تا فلک نهم و گردش این هشت فلک
از فلک نهم است که در شبانروزی از مشرق تا بمغرب یکدور میکند و کواکب
ثوابت در فلک هشتم اند اما گردش فلک هشتم مخالف آن هفت است
که در جوف اوست و هر فلکی از افلاک سبعه یک کوکب از کواکب سیّاره
در وی بیش نیست و هر فلکی از افلاک سبعه حرکت خاصی دارند بر خلاف
یکدیگر چنانکه در علم نجوم مقرر است و در بحر المحققین مذکور است که حق تعالی
هر چیزی را مادهٔ آفرینش چیزی دیگر ساخته چنانچه اول امر حادث است
ازو عقل آفریده شد افلاک آفریده شد و از افلاک و از عقل نفس آفریده شد
و از نفس طبایع و هیولا پدید آمد و از طبایع ارکان و عناصر پیدا شد و در کتاب
بحر الانساب مذکور است که چون افلاک و انجم بحرکت در آمدند از ایشان
کیفیتی و حرارتی ظاهر شد تا آن حرارت و گرمی نامحسوس بود آنرا لطیف
میگفتند و چون گرمی زیاده شد و بخاری ازو برخاست و شعله زد و جرم آتش

مرئي ومحسوس شد جسم گفتند وآن را عنصر ناري ناميدند واز گرمي وخشكي
آتش هوا ظاهر گرديد واز هوا آب پيدا شد واز آب خاك پس چون
عنصر چاركانه حاصل شد هر يكي خواستند تا بر طبيعت ديگري تصرف
نمايند وبران غلبه كنند تا باز طبيعت خود آرند چنانچه سردي خواست
تا گرمي را بشكند وگرمي خواست تا سردي را دفع كند وتري خواست تا بر
خشكي غالب آيد وخشكي خواست كه ضد تري شود وهمچنين هر يك طبيعت
ديگري را تصرف وتاثير نمودند تا امتزاج واعتدال يافتند وشيخ محمود
در مرآت المحققين آورده كه بعد از امتزاج افلاك وانجم واعتدال طبايع وعناصر
آباي سبعه وامهات اربعه اند كه مواليد ثلاث بوجود آمدند چنانچه افلاك
وانجم كردار كان ميكردند وفيض خود باركان وايشان قبول ميكردند
وطبايع واركان نيز فيض يكديگر ميدادند پس بعضي فاعل وبعضي منفعل
شدند تا از ميان آتش وباد وآب وخاك اجزاي چندي از تاثير ايشان تركيب
بهم پيوست وصورت ديگر پيدا شد كه هم بشكل وهم بطبع خلاف آن اشكال

وطبايع

وطبايع چاركانه كه جوهر آن هم از جنس اركان يعني گرمي وخشكي وسردي
وتري ونرمي بود درشتي ولينت وخشونت وذوب وپذيرائي دران
حاصل شده بود وآن اجساد سبعه است يعني زر ونقره ومس وآهن
وقلعي وسرب وسيماب واين معادن اول مواليد است واين
هفت جوهر را يكي از براي مصالح اين عالم است ولي خاصيت دارد
پس همچنانكه فلك گرد عناصر ومواليد ميگرديد وباين معادن
كمال فيض مي يافت تا بمرور دهور طبيعت معادن اعتدال يافت
وقوتي دران ظاهر شد كه آنرا قوة ناميه نباتيه گويند واز اين قوت
در زمين گياه رست واز آن بيخ وشاخ وبرگ برآمد وانواع اشجار هر يكي
بحسب وفق مصالح اهل دنيا پديد آمد چون درختان سردسيري وگرمسيري
وآبي وكوهي وغيره هر چند بمرور كار زياده ميشد تا اعتدال اين قوه نباتي
زياده ميشد تا بجدي كه در بعضي هواها قوة ديگر پديد آمد وآنرا قوت حيواني
گويند ومعتدل ترين هواها باعتقاد اهل حكمت هواي هندوستان است

خصوصًا جزیرهٔ سراندیب که اکنون بسیلان مشهورست چراکه ترکیب بدن
آدمی که از بهشت بیرون آمد دران زمین ترتیب یافت وازین قوت
حیوانی نیز چهار چیز پیدا شد که موجب حیوانند و مناسب بهمان عنصر
چهارگانه وآن را اخلاط اربعه گویند چون صفرا و خون و بلغم و سودا
صفرا گرم است و خشک بمزاج آتش و خون گرم و ترست بمزاج هوا
و بلغم سردست و تر بمزاج آب و سودا سردست و خشک بمزاج خاک پس
دیگر باره این اخلاط چهارگانه باهمدیگر آمیخته شدند وازان موالید سه‌گانه
پیدا شد یعنی استخوان پیدا آمد بمشابهٔ معدن و رگها و پیها و عضلات واوتار
و گوشت پیدا آمد بمشابهٔ نباتات و دیگر ارواح و حرکت پدید آمد بمشابهٔ قوهٔ
حیوانی چون این قوه تمام شد حیوانی متحرک جهنده خورنده پیدا آمد پس
بمرور ایام قوت حیوانی بحد کمال رسید و اعتدال یافت بحدی که استعداد
قوت انسانی درو پیدا شد وآخرین صورت از حیوانات که استعداد
قوت انسانی داشت صورت و ترکیب بوزینه بود امّا هنوز قوت نطق

نداشت

نداشت **تبصره** در ذکر آفرینش آدم **در کتاب** مرآت المحققین مذکورست که
حضرت عزت هرچه آفرید از دیو و پری و حیوانات و ملائکه این همه را
بمقتضای حکمت بالغه آفرید واینها هر یک بنیادی و آغازی باشند مر
ظهور وجود انسانی را پس حکیم علی الاطلاق بحکمت کامله و قدرت بالغهٔ
خود مجموعهٔ آفرید که حقیقت جملگی معانی و صور باشد از امر و خلق و عقل
و نفس و افلاک و انجم و ارکان و طبایع و عناصر و موالید و قوای و ارواح
و ظلمت و نور و لینت و خشونت و مطاوعت و سرکشی این همه که مذکور شد
داخل دران مجموعه است پس آدمی بعینه هم صورت و هم معنی است و هم مفردات
درو داخل است و هم مرکبات هم بمعنی عقل و نفس است و هم بصورت افلاک
و انجم و عناصر و موالید وازین جهت حکما آنرا عالم کبیر گویند و دیگر آنکه
آدمی اوّل موجودات است که همه موجودات باو منتهی میشود همچنانکه
درخت بمیوه منتهی میشود و اوّل چیز همانست که نهایت کمال آخر است
و فضیلت آدمی را وجوه بیشمارست ازانجمله آنکه علم بکلیات و جزئیات

اورا حاصل است وجمیع موجودات دراو مندرج اند بروجه اتم زیراکه او جامع
مراتب وجودست هم روحانی وهم جسمانی ولهذا حضرت امیر المومنین وامام
المتقین ویعسوب المسلمین وسید الموحدین ووصی رسول رب العالمین اسد الله
الغالب علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه فرموده است وَتَزْعُمُ اَنَّكَ
جِرْمٌ صَغِيرٌ ❁ وَفِيكَ انْطَوَى العَالَمُ الاَكْبَرُ یعنی گمان میبری و میداری که
تو این بدن کوچکی وحال آنکه در تو پیچیده شده این عالم بزرگ پس هرکرا
که بوی انسانی است بمشام عقل او رسیده باشد چون نظر در ترکیب آدمی کند
وشکل وطبع وخوی او کند میداند که میوهٔ خلاصهٔ آفرینش آدمی است
زیراکه از یک طرف ملک واز یک روی دیگر آب وهرچند در شرف وبزرگی
واختصاص آدمی بحث کرده شود جای آن دارد چراکه همگی معانی عالم
آفرینش ملک وملکوت است نظم آدمی چیست برزخ جامع ❁ صورت
خلق وحق درو واقع ❁ صورت نیک وبد نوشته درو ❁ سیرت دیو
وددِ سرشته درو ❁ نسخه مجمل است مضمونش ذات حق وصفات بیچونش

پس

پس ترکیب آدمی مرکب است از دو عالم یکی عالم صورت دوم عالم
معنی عالم صورت که عبارت از گوشت وپوست وموی واستخوان وخونست و
وعالم معنی که عبارت از ارواح وعقول ونفوس است وعالم صورت
پنج است وعالم معنی چهار انجمله نه باشد بمثابت نه طبقه افلاک پس آنچه
در افلاک وآفاق است نمونهٔ آن در نفسهای ایشان است چنانکه
حضرت عزت میفرماید در کتاب کریم خود سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي
الآفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الحَقُّ وجمعی از
مفسرون ضمیر هم را عاید بآدمیان گرفته اند یعنی بتمام مردمان ما را
دلایل آفاقی که بهدم بنیان است وانفسی که بهلاک ابدان است هست
یا در آفاقی آفاق اختلاف ازمنه وامکنه ودر نفس تفاوت کلی در احوال
وامزجه یا در آفاق عجایب مصنوعات از آسمان وزمین وستاره کان
واشجار وانهار واثمار وجزآن ودر انفس بدایع حکمت وغرایب صفت
که در نفسهای انسان موقع است یعنی زود باشد که بنمایم بمردمان بحج

ودلایل توحید وقدرت خودرا که درآفاق عالم واقطار آسمان از شمس و قمر
ونباتات واشجار واثمار وجبال است وزود باشد که بنمایم در نفسهای
ایشان از لطایف صنعت وبدایع حکمت حسن وصورت واحکام خلقت
باعصاب ورباطات وعروق وایجاد عروق ظاهره وباطنه تا ظاهر
مر ایشان را که خالق آفاق وانفس معبود بحق است ودر الوهیت یکتاست
ودر علم وقدرت بی همتا واین قول عطا بن زید است **ونزد ارباب** تحقیق
آفاقی عالم کبیر وانفسی عالم صغیر وهیچ شک وشبه نیست که آنچه از
دلایل قدرت که در عالم کبیر است نمودار آن در عالم صغیر است از انجمله
اخلاط اربعه که از آیات انفسی است نمونه فصول اربعه است که از آیات
آفاقی است وبرین قیاس **عروق اربعه** که اکحل وقیفال وباسلیق و الطی است
مانند انهار اربعه است که سیحون وجیحون ونیل وفرات است **وچشم**
مثل ابر است که گاهی گریان است مثل باران وگاهی نه وهمچنین در
آفاق شمس وقمر است **ودر نفس** حس وفکر ودر آفاق کوکب است ونجوم

ودر نفس عجایب است وعلوم ودر آفاق سحاب است وغموم **ودر نفس**
نوایب وهموم است ودر آفاق بروق خاطفه است **ودر نفس** عروق راجفه است
ودر آفاق جبال شامخه است **ودر نفس** آمال راسخه است ودر آفاق عیون نابعه است
ودر نفس عیون دامعه است ودر آفاق جواهر ومعادن است **ودر انفس** ظواهر
وبواطن است وآنچه مفصل در عالم است مجمل در انسان مندرج است برای همین
معنی حضرت عزت میفرماید وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ یعنی در نفسهای
شما نیز نشانهاست که دلالت میکند بر یک از آن نشانها بر نهایت علم
وکمال قدرت صانع زیرا که در عالم هیچ آیتی نیست مگر آنکه در انسان نظیر آن
هست چنانکه مذکور شد وبا وجود این منفرد است بهیئات حسنه ومناظر
بهیه وترکیبات عجیبه وتمکن بر افعال غریبه واستنباط صنایع مختلفه
واستنباع کمالات متنوعه بوسایط عقول زکیه وافهام صافیه پس آیا
نظر نمیکنید شما **استفهام** درینجا بمعنی امر است یعنی نظر کنید بعیون
ناظره وافهام وافده در صنایع وبدایع آفاق وانفس تا بوسیله آن

عالم شوند بر وجود صانع و بر وحدت او و بر علم و حکمت و قدرت و سعهٔ
او چه هر که این آیتها در نفس خود نه بیند و در صحیفهٔ وجود خود آثار قدرت
کامله و حکمت بالغه را مطالعه ننماید از زندگانی خود محفوظ نمیشود و از جملهٔ
گروه حیوانات و کوردلان خواهد بود و در نشأهٔ آخرت کار او بندامت
و حسرت کشد **و مصحح** همین است کلام بلاغت انجام حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین و یعسوب المسلمین و وصی رسول رب العالمین و سید الموحدین
و غایة غر المحجلین وجه الله علی الخلق اجمعین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب
صلوات الله علیه که فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه
و بعضی عالم صغیر نفوس و عقول و ارواح را دانسته اند و چون نفس را قوتها
نفوس گفته اند **تنبیه** بدانکه اول چیزی که در قوت حیوانی پیدا شد
روح بود و روح بر سه قسم است **و بعضی** بر آنند که بر چهار قسم است **اول**
روح طبیعی است و موضع او در جگر است و قوای شهوانی تابع اوست و خواص
او و قوای شهوانی توالد و تناسل و بالیدن بدن و غذا خواستن و دانستن

نیک از بد و جدا ساختن لطیف از کثیف و دفع کردن فضلات و هر چه
لایق آدمی نباشد منع کردن و بدن را صحیح داشتن و طالب ناز و نعیم
بودن و تعطیل در کارها نمودن و کاهلی و صبوری و بردباری و مخفی
داشتن رازها خاصه از قوتهای روح طبیعی است و این همه فعلها از
تأثیر قمر است که بشرکت مشتری **اما** قوی شهوانی که تابع اوست اگر غالب
شود لطیفه قوای روحانی را بتحلیل برد و چون شهوت در غیر امر مشروع
واقع شود با انواع عصیان و ضلالت که از و متولد شود و آن سبب طاعون
روح و روحانی شود و چون این قوت شهوانی از وجود ساقط کرد داو را
عنین خوانند و با انواع نقصانها که او را حاصل شود و اگر این قوای شهوانی
با عتدال بود و آنرا صرف امر مشروع کند این کاملتر از باقی صفات انسانی
باشد **دوم** روح حیوانی است و چون روح حیوانی سلطان وجود است
در سریر قلوب جای گرفته و موضع او در دل است و دل در بدن آدمی
بمانند عرش است در آسمان و لهذا در آثار نبوی آمده که قلب المؤمن

عرش الله و تابع اوست قوّت غضبي و خاصهٔ قوت غيرت در دين
و دنيا است مثل امر معروف و نهي منكر را بر خود واجب دانسته و لازم ساختن غيرت
بر خود و دفع كردن دشمنان را و اگر ناحقي را بيند مثل شير او را از هم بدرد
و حق را در مركز خود قرار دهد و امّا چون اين قوّت غضبي در وجود انساني
با فراط باشد مبدّل گردد بظلم و جبر و تعدّي و شدّة و تسلّط و تميز در قوت
از ميان برخيزد و تابع نفس امّاره شود چنانكه مذكور خواهد شد و اگر اين
قوّة در وجود انساني بتفريط باشد بيغيرتي در دين و وقاحت و بي شرمي
در او واقع شود و صفة الحاد و زندقه و قبايح و باقي نامشروعات ازو
متولّد شود و خاصيت روح حيواني زندگاني است و قدرت بر افعال
و ادراك اشيا است و كار اين روح خشم و قهر و غضب و بغض و كينه و حسد
و طمع حرص و تفوّق جستن و بزرگي است و قوّت اين روح از تاثير شمس است
بشركت مريخ سيّم روح نفساني و محل او دماغ است و خاصيت او
آنست كه متصرّف است در عالم عقول و ادراك معقولات و اسراري كه

آدمي ازو غافل است و اين روح بقوّت عقل ادراك آنها كند و اين همه
فعلها از تاثير زحل است بشركت عطارد چهارم روح انساني است و آنرا
روح قدسي و نفس ناطقه گويند و آن روحي است از عالم غيب مخبر و ملهم است
و در آدمي اين روح مانند عالم جبروت است و اين روح منزّه است
از مكان و احساس و در حقيقت اين روح علما منشا ياد نكرده اند
بلكه گفته اند اين قوّتي است از عالم قدرت مايل بعالم ملكوت و اين روح
مبدا ادراك نطق است و آدمي را از مرتبه حيواني ممتاز ميگرداند و كسي را
كه حضرت عزّت ديده ظاهر و باطن او را بنور كحل الجواهر يقين منوّر كرده
باشد ميداند و مي بايد كه حقيقت اين ارواح از پرتو روح محمدي است كه منشا
از روح الهي است و لهذا حضرت عزّت اين روح را بخود اضافه كرده
فرموده و نفخت من روحي و قل الرّوح من امر ربّي و كار
اين روح علم و ادب و حكمت و نجات از ضلالت و طلب رستگاري
از عالم طبيعت و سعادت جستن آخرت و معاد است و مربّي اين روح

باعتقاد حکما عطارد هست بشرکت مشتري وحکما میکویند که ارواح را
خادماني چند هست که شب وروز هر یک بکاري منسوب ومشغول اند و یک
لحظه ازان غافل نیستند وبعضی آن خادمان را ملائکه کویند وحکما آنهارا
قوتهاي نفوس خوانند چنانکه روح طبیعی قوتي هست چند در رکها که بعضي
ازان بمقعد پیوسته وآن را قوت جاذبه کویند وروح حیواني را قوتي چند
زیاده از قوتهاي دیکر روحها هست که بدان معرفت آفریدکار وصفات او
حاصل میکند وروح انساني را نیز قوتي چند هست که آنرا قوت وفهم والهام
وکرامات ومعجزات وخارق عادات کویند وترجمهٔ اصفیا را آدم علی نبینا
وعلیه السلام مذکورست که چون ایزد بیچون تعالي وتقدس ارواح جمیع
جانوران را بیافرید ارواح انسان را ازالجمله برکزید ودر حظایر قدس که
اکنون مقام اصلي ارواح هست بدنشهت ودرانجا فوت وموت وشاهي
وکدائي وعزت وخواري وخوردن واشامیدن نمیباشد اکرچه معرفت
خالق درانجا ارواح را حاصل بوده هست اما معرفت اشیاي اتصال قالب

حاصل نمیشود پس ازانجا ارواح را باتصال قالب بدنیا آورده اند تا
خداي را چنانچه باید بشناسد وفراخور سعی وقوت طالبی علم ومعرفت
حاصل نماید وصلاح وفساد شریعت وعبادت وثواب وعقاب وملائکه
وانبیا وبهشت ودوزخ را بدانند وعارف کردد بانها وازین عالم سفلي
همیشه بدین ترتیب بدان عالم علوي بازمیکردد تا روز قیامت
تبصره در ذکر عقل بدانکه عقل بردو قسم است اول عقل عملي است
وآنرا عقل فعال کویند وعقل معاش آدمي ازوست وبعضي کفته اند
که این عقل در آدمي بجاي ملائکه هست وبسبب این عقل نیک ازبد
وظلم ازعدل شناسد وبسبب او صلاح کار خود داند که اوراکدام کار
بهترست از امور دنیاوي وباهرکس چکونه سلوک باید کرد وچون
زندکي زنده کاني باید نمود پس کسي را این عقل او بکمال باشد که زندکاني
او وخلاق او بهتر باشد واین عقل منسوب بقمر است وچون این عقل
وزیر روح است در دماغ جاکرفته است وادراک که حاجب مخزن اخبار

اوست در پیشانی دماغ مکان یافته است دوم عقل نظری است و این عقل را
عقل مستفاد گویند و باین عقل ذات و صفات ایزد متعال شناخته
شود و بحقایق اشیا باعتقاد حکما و معقولات باور رسیده شود و تفریق
میان حدوث و قدم باین عقل کرده شود و این عقل منسوب بآفتابست
و بعضی عقل را بر سه قسم میدانند و میگویند یکی عقل معاش است و دیگری
عقل فعال و سیم عقل مستفاد و در نزد محققان عقل فعال و عقل معاش
یکی است چنانکه مذکور شد تنبیه در ذکر نفوس حکما گویند که روح بعقل بر جسد
پیوندند آن را نفس گویند و نفس بر چهار قسم است اول نفس مطمئنه است
و این نفسی است مجرد از عالم جبروت و این نفس چون روح انسانی است
مایل بخیر و مانع از شر است و صاحب همین نفس است که موجب قرب و
وصال ایزد متعال است که عبارت از بهشت روحانی است قال الله
تعالی یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً
مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي مفسران چنین

تفسیر کرده اند ای نفس آرام گرفته و بذکر من و فارغ از غیر من که شاکر
بودی در نعمت من و صابر بودی در بلیت من و ایمان آرنده بودی
بوحدت من از سر اطمینان و یقین بدون اختلاج خلجان و ریب و ایمن
بودی از خوف و حزن بازگرد بسوی موعد پروردگار خود یعنی در مقام
قرب و وصال در حالتی که پسندکننده باشی بآنچه بتو دهند یا شاکر
و صابر بودی در دنیا آنچه بتو رسیده بود یا خشنودی بافعالی که مشاهده
ثواب آن میکنی که پسندیده است نزد خدای عز و جل بعملی که کرده پس در آی
در زمره بندگان شایسته من و منتظم شو در سلک ایشان و در آی
در بهشت قرب من با گروه مقربان و مرویست که چون بنده مؤمن مشرف
بر موت شود حضرت عزت دو فرشته را میفرستد تا از برای او تحفه
از بهشت بیاورند باو بگویند ای نفس آرمیده بیرون آی راضی و مرضی
با روح و ریحان پس مکیف شود برائحه طیبه که بمراتب از بوی مشک
خوشبوی تر باشد و چون آن رائحه را فرشتگان آسمان بشنوند با خود گویند

که نفس آرمیده بنده مومن می آورند درهای آسمان بر روی او بگشایند
و بر او صلوات فرستند و او را نزد عرش خدا برند و چون فرشتگان
که قابض روح او باشند بانجا رسند خدای را سجده کنند و گویند بار خدایا
تو عالمی که این بنده موحد است و همیشه ترا پرستیده و در همه لحظه دیگری را
با تو انبازی نگرفته حضرت عزت با میکائیل خطاب کند که این نفس را
نزدیک نفسهای مومنان برد بفرما تا قبر او را در طول و عرض هفتاد گز
فراخ سازند و از روح و ریحان جنت مطیب گردانند پس او در قبر
خود چنان خواب کند که عروس بر بالای جامه های الوان و در وقتی
که از خوابگاه خود برخیزد همچو کسی باشد که بمراد خود خواب کرده باشد
دوم نفس اماره است و این ضد مطمئنه است آنمقدار که دران خیر است
درین شر است زیرا که چون نفس غضبی و قوت شهوانی در وجود انسانی
غالب شود همگی ذمایم ازو متولد شود مثل حرص و حسد و امل و بخل و ریا
و کذب و افترا و حقد و عجب و تکبر و طلب جاه و مال و اغراض دیگر پس

درینوقت آن نفس شیطانی است مر انسان را و در وقت ارتفاع روح
از بدن این صفتها روح را باسفل السافلین بعد رد گردانند و آن شخص انسانی
گرفتار اعمال خود کرد و روح او تابع نفس اماره باشد بلکه خود نفس اماره است
قال الله تعالی وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ
إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي یعنی مبرا نمیکنم نفس خود را یعنی نمیگویم که نفس من
بطبعه از میل و آرزوها مبرا و معرا است بدرستی که نفس غدار فرماینده است
ببدی و بالطبع مایل است بشهوت پس قصد معاصی میکند و قوی و جوارح را
بآن بدی میفرماید در جمیع اوقات مگر نفسی را که پروردگار من رحمت کند
و توفیق و لطف و عصمت خود را شامل حال آن نفس کند و این نفس اماره نفس
کافران توحید و منکران رسالت و جاحدان خلافت است و مرویست که
چون کافران را موت در رسد حق سبحانه و تعالی دو فرشته را بفرستند
با او بگویند یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْخَبِیثَةُ ارْجِعِی إِلَی الْجَحِیمِ وَالْعَذَابِ
الْأَلِیمِ یعنی ای نفس خبیثه بازگرد بسوی دوزخ و آماده باش عذاب دردناک را

سیم نفس لوامه است و این نفس میانه مطمئنه و اماره است که آدمی را
بکار بد روا دارد و زود پشیمان شود کما قال الله تعالی وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ
اللَّوَّامَةِ یعنی هرآینه سوگند یاد میکنم بنفس ملامت کننده و اهل تفسیر
گفته اند که مراد نفس معتبه است که در روز قیامت نفس مقصر را ملامت کند
بر تقصیر طاعت یا نفس مطمئنه است که ملامت کند نفس اماره را و حقیقتش
آنست که هرگاه روح و تن بفرمان عقل اتفاق نمایند و بدان عمل کنند
آن شخص را نیک نفس گویند و اگر از فرمان عقل تجاوز نماید اورا شریر و بد نفس
خوانند چهارم نفس ملهمه است و ملهمه آنست که بالهام الهی نیک از بد و طاعت
از معصیت حسن از قبح فهم میکند کما قال الله تعالی وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا
فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا یعنی قسم بنفس آدمی یا مطلق نفوس
که حکیم غالبة الحکمة تو به فرموده اعضای اورا و اورا راست خلقت کردانیده
پس الهام داده و افهام نموده آن نفس را بد روغ و ناپاکی و پرهیزگاری
و نیکوکاری و فرمانبرداری یعنی اعلام نفس کرده که فجور و معصیت و انواع شرور

قبیح است و تقوی و طاعت و اصناف فعل خیر حسن است و تمکین نفس داده
در اختیار کردن هر کدام از آنها قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا بدرستی که رستگار
شد هر که پاکیزه گردانید نفس خود را از دنایس و رذایل کفر و معصیت و نشو
نما داد اورا بمعرفت و طاعت وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا
و بدرستی که بی بهره ماند و هر که گم کرد نفس خود را بجهالت کفر و ضلالت
یا کم گردانید قدر و مرتبه اورا بفسق و معصیت ابن عباس از پیغمبر ص
روایت کرده که آنحضرت در وقت تلاوت این آیه فرمودی که تزکیه
نفس موجب تصفیه اوست هرگاه نفس از شوایب هوا منزکا شود
فی الحال او از لوث تعلق بما سوی مصفی گردد و همگی خواطر خود را
مصروف دارد بر تادیه شکرگذاری و بالکلیه مستغرق شود بمطالعه
جمال پروردگار و بعضی دیگر نفوس پس بدین طریق کرده اند که چون قالب
انسان را خالق بیچون از آتش و آب و خاک و باد آفرید پس هر یک را
خواصی دیگر کرامت کرده است آتش گرم و خشک است و باد گرم و تر است

وآب سرد و ترست وخاک سرد و خشک است واین چهار عناصر را موحدان
بچهار نفس تشبیه کرده اند و خاصیت هریک را بنوع دیگر ذکر کرده اند
اوّل آتش را نسبت بنفس اماره کرده اند که پادشاهان جابر و ظالم
و کافران توحید و منکران رسالت و جاحدان خلافت مظهر نفس امّاره اند
زیرا که جمیع افعال و اقوال و احوال ایشان بدیست که مطلقا خیر در ایشان
نیست و مراتب نفس امّاره ده است اوّل جهل دوّم خشم سیّم بغض چهارم
قهر پنجم کبر ششم کینه هفتم بخل هشتم حسد نهم کفر دهم نفاق دوّم
باد است که او را نسبت بنفس لوّامه داده که وزرا و وکلا و مانند ایشان
مظهر نفس لوّامه اند که تعلق اند بباد که هم لطافت دارند و کسافت و مراتب
نفس لوّامه نیز ده است اوّل زهد دوّم تقوی سیّم ورع چهارم
نیکی پنجم حج ششم عمره است هفتم نماز هشتم روزه نهم زکوة
دهم جهاد و با این نفس نیکی و بدی هر دو دست و این جمله که مذکور شد
فعلهای تام است نیک نفس لوّامه بود و ضد آنها بدی اوست سیّم آب است

که نسبت داده اند بنفس ملهمه که او الهام پذیر است که حکما و علما و زهّاد
و عباد و صلحا مظهر نفس ملهمه اند و مراتب نفس ملهمه نیز ده است اوّل
عقل دوّم حکمت سیّم فهم چهارم وحی پنجم الهام ششم خیر هفتم
کمال هشتم فضل نهم احسان دهم سخاوت چهارم خاک است که او را
نسبت بنفس مطمئنه کرده اند که انبیا و اوصیا و اولیا و موحّدان و تابعان
ایشان مظهر نفس مطمئنه اند و حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله در این
مقام فرموده اَرْوَاحُنَا اَجْسَادُنَا وَاَجْسَادُنَا اَرْوَاحُنَا
یعنی روحهای ما جسمهای ماست و جسمهای ما روحهای ماست و صاحب
این نفس مستجمع جمیع صفات و کمالات محموده صبوری و معنوی است
و متخلق است باخلاق الله تعالی و منزه است از جمیع صفات ذمیمه
و نقایص رذیله زیرا که بهشت قرب در تحت تصرف صاحب این نفس است
کما قال الله تعالی یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ الی آخر آیه پس از این تقریر
روشن گشت که بغیر از انبیا و اوصیا و اولیا و مخلصان با خلاص کیشان کسی دیگر

مظهر این نفس هستند زیرا که همگی کمالات ازلاً و ابداً ظاهراً و باطناً در ایشان است
و از ایشان ظاهر میشود و مراتب این نفس نمرده است اوّل فقر اختیاری
دوّم صبر سیّم عدل چهارم انصاف پنجم رضا ششم علم هفتم تحقیق
هشتم یقین نهم عهد دهم وفا و این مراتبها که مذکور شد از خاک ظاهر
میشود و لهذا حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین و سیّد
الموحّدین و وصی بلافصل رسول رب العالمین اسد الله الغالب
ابن عم رسول علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه را پدر خاک میگویند
و سید ابرار و رسول مختار صلی الله علیه و آله او را ابوتراب نامیده
و مصداق این است حدیث صحیح شریف که موافق و مخالف در کتابهای خود
آورده اند که قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ يَا عَلِيُّ
اَنَا وَاَنْتَ اَبُو هٰذِهِ الْاُمَّةِ فرمود رسول خدا که ای علی من و تو
پدران این امتیم اعم از آنکه امت دعوت باشد یا امت اجابت زیرا که
فیض و تربیت کافهٔ خلایق از نون نبوّت و دال ولایت و رای رسالت است

که عبارت

که عبارت از نور وحدانی حقیقی باشد که حضرت سیّد ابرار و رسول مختار
صلوات الله علیه و والدائمهٔ ابرار و برگزیدهٔ حضرت پروردگار مظهر
این نور آمد پس پدران این امت باشند بلکه پدران عالم و عالمیان
زیرا که نور نبی و ولی یکی است پس نبوّت و ولایت باعتبار نور یکی
باشد زیرا که ولایت باطن نبوّت است و نبوّت ظاهر ولایت چنانکه
دانسته شد تبصره در ذکر حواس بدانکه بعضی گویند که حواس از قوتهای
نفوس است و جمعی دیگر برآنند که حواس از قوتهای روح نفسانی است
والعلم عند الله و حواس بر دو قسم است ظاهر و باطن و هر یک ازین دو قسم
منقسم است به پنج قسم که مجموعه ده قسم باشد پنج ظاهر و پنج باطن امّا پنج ظاهر
اوّل سامعه است و آن قوّت شنوائی است مفروش در مغاک گوش
جای گرفته و مخبر روح است بواسطهٔ وصول هوا باو و مربی او زحل است
بشرکت مشتری دوم باصره است و آن قوت بینائی است که دیده بان روح است
و در حدقهٔ هر دو چشم جای گرفته و این قوة باعتقاد اطبا بواسطهٔ روح لطیفی

که در عصب مجوف است که بسبب رطوبت جلیدی که ازان باد میرسد او
ادراک اشکال والوان میکند و مربی او شمس است بشرکت قمر سیم شامه است
وآن قوت بویایی است که ضراف روایح است و باعتقاد اطبا آن قوتی است
که بواسطهٔ روح جاری میشود و در دو عصب که از مقدم دماغ رسته جای گرفته
و مربی او زهره است بشرکت مریخ چهارم ذایقه است و او قوت دریافتن
لذات است و باعتقاد اطبا آن قوتی است که از روح بواسطهٔ عصبی که در زبان
مفروش و بمعاونت لعاب ادراک مطعومات و مشروبات میکند
و مربی او عطارد است بشرکت قمر پنجم لامسه است وآن قوت است از
روح که نرم از درشت و سبک از سنگین و گرمی از سردی و تری از خشکی فرق
کند و باین عبارات او را ممیز و قاضی حق و باطل گفته اند و این قوت در همه
اعضا سرایت کرده و منتشر شده است و بیشتر در سر انگشتان جای گرفته
و مربی او قمر است بشرکت زحل واما آن پنج باطن اول حس مشترک است و حس مشترک
عبارت از قوتی است که هرچه بحواس ظاهر دریافته شود باو داده شود

جای او مقدم بطن اوسط دماغ است و او را برای دو معنی حس مشترک
گویند اول آنکه چون چیزی بدو چشم دیده شود صورت آنچیز در حس مشترک
یک چیز نماید و اگر کسی را در حس مشترکش خللی شده باشد آن یک چیز را
دو چیز بیند مثل احول و دلیل برین آنکه مثلا یک چیز را بیک چشم
احساس توان کرد و بچشم دیگر نیز بانفراده احساس توان نمود پس اگر
حس مشترک این دو صورت را بیک جا جمع نکند همه کس یک چیز را
دو چیز بیند دوم آنکه حس مشترک در آخر همه حواس ظاهر است و در اول
حواس باطن و هر چیز که بحواس ظاهر معلوم شود اول بدو رسد بعد ازان
بحواس دیگر از باطن و همچنین هر چیزی که بحواس باطن بظاهر رسد
اول بدو رسد بعد ازان بدیگر حواس ظاهر پس ازین جهت آن قوت را
حس مشترک گویند و بنا بر معنی دوم هرگاه خلل بدو رسد موجب دیدن
شیء واحد متعدد نخواهد بود بلکه درینوقت میگوئیم که دو عصب مجوف است
در بالای هر دو چشم سوای قوهٔ مذکوره که اگر در و خلل واقع شود آدمی را

احول میشود بدلیل آنکه هرگاه باختیار کسی چشم خود را کج کند بحیثیتی که عصب
مذکور نیز منحرف شود البته یک چیز در نظر او چند مینماید **وبعضی** حس باطن را
حس مشترک گویند و دماغ را سه قسم قرار داده اند و میگویند جزو مقدم
دماغ جای حس مشترک است و جزو اوسط دماغ جای وهم و خیال و جزو
مؤخر دماغ محل قوة حافظه و ذاکره است پس هر چیز جزو مقدم دماغ
دریابد بتصرف جزو اوسط دماغ که جای قوة وهم و خیال دهد و قوة
وهم و خیال بعد از تصرف خود بتصرف جزو مؤخر دماغ که محل قوة حافظه است
و ذاکره دهد و حافظه نگاه دارد تا هرگاه که حکایت گذشته از حافظه خواهد
ذاکره بیادش آورد و مربی او عطارد است **دوم خیال است** و او را خزینه
حس مشترک گویند زیرا که حس مشترک هر چه دریابد و سپارد تا نگاه دارد
و متخیله و متصرفه نیز گویند باعتبار آنکه چون تصرف میکند در صور محسوس
که در خیال موجود است و تصرف میکند در معانی که واهمه او را درک کرده است
زیرا که گاه چیزی که بوسطت حواس ظاهر معلوم شود بعد از آن خیال آن چیز را

می بیند بدون احساس حواس ظاهر مثل آنکه شخصی کسی را دید و بعد
از آن از آن کس مفارقت نمود پس هرگاه خواسته باشد آنکس را
بدون آنکه چشم احساس او کند بخیال در می آورد و این نیز بسبب فیض
روح است پس کار خیال آنست که ادراک معانی کند از صورت ها
ولیکن باید که یکی از حواس ظاهر آن صورت را ادراک کرده باشد
چون متخیله از اعمال روح است در فوق اعلای دماغ مکان یافته
و مربی او مریخ است **سیم واهمه است** که تیزی خاطر است و آن قوتی است
از روح که ادراک معانی جزئیه کند و آن بعالم محسوسات تعلق دارد
مثل صداقت و عداوت و موافقت و مخالفت و راستی و دروغ
دیده و نادیده در آن قوت واهمه نقش بندد خواه آنچیز را در خارج
صورتی باشد و خواه نه محققان گفته اند که قوت واهمه در غیر انسان
در سایر حیوانات بجای عقل ایشان است که بسبب آن احساس نیک
از بد میکند و چون او نسبت بآن چهار قوی دیگر محرم است در میان قوی

زندان خانه سپر زمقید گردیده و مربّی او مشتری است **چهارم فکر است**
و فکر عبارت از قوّتی است که اگر آن قوّة در فرمان عقل باشد اورا
ذاکره و متفکره گویند ذاکره برای آنکه چون دفتردار دیوان علای
روح است در دفترخانه ضمیر ساکن شده و ضمیر در تحت قلوب انسانی
که محل حیات حسّی است جای گرفته و متفکره برای آنکه چون تابع
عقل است و تصرف میکند در معقولات در بطن اوسط دماغ بجای
یافته و اگر آن فکر در فرمان وهم باشد اورا قوت متخیله نامند چنانکه گذشت
و کار او آنست که هرچه بحواس ظاهر و باطن معلوم گردد در قوّة حافظه نقش
بندد آنچیزرا مشاهده نماید پس فکر در حقیقت مثل مرد خواننده باشد که
لوحی در پیش نهاده و آنچه در آن لوحی مخطوط و مسطور باشد بخواند و مربی
او زهره است **پنجم حافظه است** و حافظه عبارت از قوّتی است که معانی که متوهمه
یا متفکره آن را درک کرده باشد نگاه دارد و اورا متذکره نیز گویند باعتبار
آنکه چیزها فراموش شده باز یاد آورد زیرا که هرچه معلوم گردد بحواس ظاهر و باطن

دراو

در او نقش بندد و اینکه مردم یکبار چیزی را که دیده اند چون باز بار دیگر
اورا ببینند میشناسند وجه‌اش اینست که در دیدن اوّل صورت او
در قوّة حافظه نقش بسته است و در دیدن ثانی نیز نقش می بندد و پس فکر
نقش اوّل را با نقش ثانی چون تطبیق دهد می بیند که هر دو یک نقش اند
پس میداند که این چیزرا پیشتر دیده است و چون او خازن خزانه اسرار
روح است در پس سر جای گرفته و مربّی او زحل است **تنبیه** بدانکه حضرت
خالق بیچون در بدن انسان بقدرت کامله و حکمت بالغه خود قوت چند
خلق کرده که اطبا اورا قوّت طبیعی گویند و قوّت طبیعی باصطلاح ایشان
عبارت از قوّتی است که تصرف کند در غذا برای شخص یا بقای نوع و مرکب
قوّت طبیعی روح روح حیوانی است و آن قوّة بر دو قسم است مخدومه و خادمه
خادمه عبارت از قوّتی است که متصرف است برای بقای شخص و آن
نیز بر دو قسم است غاذیه و نامیه و محل او جگر است و بوسطه اورده بجمیع اقطار
بدن میرساند تا از آن تغذیه و تنمیه حاصل شود و **غاذیه** قوّتی است که در غذا

تصرف کند که مشابه جوهر بدن گرداند و متصل و ملحق با عضا کند و نامیه
قوتی است که آنچه غاذیه آنرا حاصل کرده باشد در اقطار بدن بر وضع و تناسب
طبیعی صرف کند تا بکمال طبیعی مقداری و غایت نمائی که نوع و مزاج مقتضی
آنست برسد اما مخدومه قوتی است که متصرفست برای بقای نوع او نیز بر دو
قسم است مولده و مصوره و مولده آنست که از خون صالح و رطوبت ثانیه
تحصیل منی کند و آنرا مستعد قبول صورت انسان کند و موضع او در انثیین است
و مصوره آنست که باذن خالق بیچون اعضای انسان را متشکل و مصور
و تجاویف و مفاصل آن پیدا کند و قوتهای خادمه چهار اند اول جاذبه است
و آن عبارت از قوتی که در اعضا موجود است تا آنچه مناسب و مفید بدن
باشد جذب کند و چون او بیک مطبخ وجود است بحلقوم بجمع آوردن غذا
مشغول است دوم ماسکه است و ماسکه عبارت از قوتی است که آنچه مناسب مجذوبه
باشد نگاه میدارد تا هاضمه در او عمل کند و چون او قابض افعال و اخلاط
وجود است در گرده قیام نموده سیم هاضمه است و هاضمه عبارت از قوتی است

که مجذوبه را مستحیل و مهیا سازد که تا غاذیه آنرا صرف کند و چون او طباخ وجود
و ابدان است در معده بطبخ اغذیه و اشربه مشغول شده چهارم دافعه است
دافعه عبارت از قوتی است که آنچه از تغذیه بدن زیاده باشد و صلاحیت
بدل نداشته باشد مندفع گرداند و چون او فراش حضرت وجود است
در روده ها بفراشی قیام نموده و بعضی گفته قوتهای خادمه پنج است پنجم
قاسمه است که خادمه نعمات وجود است در جگر باقسام طعام مشغول شده
و کیفیات اربعه خوادم این خادم اند که اول حرارت است و حرارت بالذات
همه را خادم است زیرا که افعال ایشان همگی بحرکات است و حرکات بی
حرارت صورت نبندد دوم برودت و برودت بالعرض خادم ماسکه است
جهت استمساک او و خادم دافعه نیز باشد جهت منع تحلل رنجی که
ممد دفع بود سیم یبوست و یبوست بالعرض خادم ماسکه است جهت
قبض و خادم جاذبه و دافعه است جهت تقویت روح که حامل قوتهاست
چهارم رطوبت است و رطوبت بالعرض خادم هاضمه است جهت تسیل و احاطت

غذا و چون قوی مبدا افعال است و افعال نیز بحسب قوی سه قسم شود
حیوانی و طبیعی و نفسانی و افعال اگر بیک قوت واحد تمام شود همچو
جذب و هضم و دفع آنرا مفرد گویند و اگر بدو قوت تمام شود آنرا مرکب
گویند همچو قوت ازدراد که بدو قوت تمام میشود یکی قوت طبیعی که
آن قوت جاذبهٔ معده است و دیگری قوت ارادی که در لیف عضلی
ازدراد است و مانند جوع که از قوت جاذبه و قوت حساسه صادر میگردد
و ماسکه و هاضمه و دافعه خوادم جاذبه اند و نامیه خادم مولده والله تعالی
اعلم بحقایق خلقته **تنبیه** بدانکه حضرت ایزد متعال از قدرت کامله و حکمت
بالغهٔ خود در بدن انسانی قوت چند آفرید و آنها را نه داخل جسم و قوی جسمانی
توان گفت و نه داخل روح و روحانی بلکه آنرا قوت انسانی گویند **اوّل**
اوّل خواب است و خاصیت خواب آنست که چون باعتدال در وجود واقع شود
بدن بسبب او راحت یابد زیراکه حرکاتی که از وجود ظاهر میشود در خواب معلوم
میتوان کرد که احوالات نفس و روح و عقل و قوی وجود هریک بدیگری عاید

آید یا نه و چگونگی هریک چیست بجهة آنکه محققین گفته اند که خواب قارورهٔ
عالم غیب است و اهل ارشاد فرموده اند که چون حال مغیبات از خواب
معلوم شود بمعالجات نفس و روح و باقی قوی بدنی توان کوشید
چون خواب بمزاج انسانی بافراط باشد دلیل است بر آنکه کثافت
نفس و فساد قلب و کدورت و غفلت و ظلمت دران شخص غالب است
و اگر خواب بمزاج انسانی بتفریط باشد دلیل است بر آنکه بدن آن شخص را
ضعف غلبه کرده و دماغش خشک شده و عقلش مبهوت شده است
دوم گریه است و گریه متوجه بودن بخار کلی وجود است بدل و چون دل
تاب او نداشته باشد بدماغ فرستد و از دماغ بچشم و بینی بیرون آید
و خاصیت او آنست که چون باعتدال واقع شود دل از آن بخار
شسته گردد و نرم شود و چون گریه غالب شود دل سست و ضعیف
و دماغ نحیف و چشم تاریک شود و چون گریه از وجود برطرف شود دل
سخت و دماغ تیره و چشم خیره و بی رحم شود **سیم خنده است** و خنده است

برعکس گریه است همچنانکه قوّی گریه از کل وجود متوجه مرکز دل میشود
اکنون قوّت خنده لطیفهٔ دل را بجمله وجود رساند وتن از ورحت یابد
چون خنده باعتدال واقع شود روح بسبب او بفرح وتن برجهت باشد
وچون خنده بسیار واقع شود دل بی قوّت وفکر ضعیف گردد واز کمالات
اخروی باز ماند وچون خنده از وجود ساقط وبرطرف شود دل تنک
وروح رمیده وتن در عذاب ودماغ خشک گردد چهارم قوّهٔ محرکه است
وقوّهٔ محرکه بر دو قسم است باعثه وفاعله وباعثه نیز بر دو قسم است شهوانی
وغضبی وشهوانی آنست که باعث شود بر تحریک بجهت نفعی وغضبی
آنست که باعث شود بر تحریک بجهت دفع مضرّتی واین منفعت ومضرّت
اعم از آنست که فی الواقع باشد یا بحسب ظن بود وفاعله قوّتی است که در عصب
نفوذ کند تا بواسطهٔ او عضل متشنّج شود ومسترخی گردد بقبض وبسط آن اعضا
متحرک شود وفاعله مطیع وتابع باعثه است وقوّهٔ متحرکه بجمیع اعضا پیوسته
باشد وچون این قوّه در وجود انسانی باعتدال باشد آنکس نقاش وکاتب

خوب تواند بود چون بافراط باشد آنکس سازنده وگوبنده ورقاص
باشد واو را کسب علوم نباشد وناقص دین باشد وچون بتفریط باشد
جمیع بخارها ورطوبتها از تن آنکس بتحلیل رود واو دایم گرفتار امراض
باشد پنجم قوّهٔ ناطقه است واصل او وارزش مکانست حنجره وزبان
وکام وبینی ودندان ولب وچون این قوّه در وجود انسانی باعتدال
باشد زبان آنکس فصیح وبلیغ وسخنان او سنجیده بموقع باشد واگر بافراط
باشد کم خرد وکذاب وبیهوده گوی وسخنان آنکس بی توجیه باشد واگر
بتفریط باشد آنکس حیوان باشد نه انسان ششم آنکه از خلاصهٔ
اعتدال وجود انسانی علم است که حضرت علام الغیوب بآدم کرامت
کرده است وعلم قوّتی است که هیچ چیز او را حجاب نشود واو را از هر چه گوئی
وتصور کنی سریع السیر باشد واینکه بعضی را قوی ایشان باعتدال است
مردم ایشان را عالم میدانند وعالم این را تصور خارج است بلی ایشان را
هر گوئی تواند بود که این نیز گواهی نقص علم ایشان است پس هر کس این

صفتها که مذکور شد در وجود خود باعتدال بیند آنکس در زمان حیات و ممات
ازین عالم سفلی عروج بعالم علوی کند و اگر این صفتها در وجود خود بافراط
بیند ازو فعلی چند بظهور رسد که مثل افعال شیطان باشد بلکه خود شیطانست
بصورت انسان پس باید که بعلاج او مشغول شود تا خسران دنیا و آخرت
باو روی نماید و اگر این صفتها در وجود خود بتفریط بیند وجود او وجود
انسان نباشد بلکه حیوان باشد بصورت انسان اُولٰئِكَ ؛
كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ مصداق همین است **تبصره** بدانکه حضرت
عزت علم را در عقل و اراده در سر و دل جای داده و حیات بشری را
در شش متوطن گردانیده و قوی توانائی را بزهره در حرکت در آورد ؛
و دراکه را در جگر و حیوة حسی را در حرارت غریزی و حرارت غریزی را
در خون صاف لطیف و خون صاف لطیف را در قلب صنوبری شکل
جای داده **اما صفات ملکی** که غیر ازین صفات مذکوره است با جمیع
این صفات اشتراک داده است و صفات ملکی و غیره همگی در شهرستان

وجود انسان در محلی خاص باعمال خود مشغول گردانیده است و آنچه در کلام
معجز نظام الهی در باب آفرینش آدم مذکور است اینست قال الله تعالی
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلٰلَةٍ مِنْ طِينٍ بدرستی که آفریدیم
آدم را از خلاصه و نقاوه و بیرون کشیده شده از گل مراد حضرت آدم است
که ابو البشر است زیرا که همه آدمیان مخلوق شده اند از سلالی که نطفه شده اند
چه نطفه از نباتات حاصل شده است بیواسطه یا بواسطه چون لحوم حیوانات
و گویند مراد بطین آدم است زیرا که از طین مخلوق گشته و سلاله نطفه او
یعنی بیافریدیم آدمیان را از زمینی که بیرون آمده از گل که آدم است ثُمَّ
جعلناه فی قرار مکین پس گردانیدیم نسل آدم را از نطفه یعنی
ذریّه او را از آب منی پاک گردانیدیم سلاله را بنطفه بنا بر تفسیر ثانی قرار رفته
در قرارگاه استوار یعنی رحم که محفوظ است از ضعف ماسکه حاصل کلام که
میفرماید که نطفه را در رحم جای دادیم تا چهل روز در آنجا نگاه داشتیم ثُمَّ
جعلنا النطفة علقة پس گردانیدیم آن نطفه سفید را پاره خون

سرخ بسته چهل روز دیگر فخلقنا العلقة مضغة پس گردانیدیم آن خون
بسته را آنمقدار گوشتی که یکبار بخایند چهل روز دیگر فخلقنا المضغة
عظاما پس ساختیم آن گوشت را استخوان تا آنکه محکم گردانیدیم آن را
بعد از سه اربعین فکسونا العظام لحما پس بپوشانیدیم آن استخوان را
گوشت یعنی گوشتی بران استخوان برویانیدیم بعد از رستن عروق و اعصاب
ثم انشأناه خلقا آخر پس بیافریدیم او را آفریدن دیگر در شکم مادر یعنی
در روح دمیدیم تا زنده شد بعد از آنکه جماد بود یا صورت انسانی بر او فایض
گردانیدیم و ما بعد از خروج از شکم او را دندان و موی دادیم از مقام شیرخوارگی
بتدریج ترتیب نمودیم بغذاهای گوناگون و بمراتب جوانی و دو مویی
و پیری رسانیدیم و تشریح ابتدا نطفه تا بحل و لوج روح و تفصیل آن در کتب
طبیعی مذکور است بدانکه مخلوقات بر سه قسمت یا همه روحانی محض اند یا
جسمانی محض یا مرکب از جسمانی و روحانی آنها که روحانی محض اند ملائکه
محض بوزند و مبرا و معرا از صفات شهوت و غضب و غیر آن از صفاتی که

لازم جسمیه است و آنها که جسمانی محض اند مانند نباتات و معادن
و قسم سیم که مرکب از جسمانی و روحانی اند بر دو قسم اند اگر روحانی
غالب است بر جسمانی جنیانند و اگر جسمانی غالب است بر روحانی آدمیانند
حاصل کلام آنکه خالق بیچون آدمی را از هفت مرتبه بحد انسانیت رسانید
اول سلاله دوم نطفه سیم علقه چهارم مضغه پنجم عظام ششم لحم و این هر شش
تعلق بجسد دارد و مرتبه هفتم ایلاج روح است در آن جسد فتبارک
الله احسن الخالقین پس بزرگ است بلندی و شان و عظمت و قدرت
و حکمت خدای که نیکوترین آفریننده گانست و اندازه نمایندگانست انسان را
از سلاله بحد انسان رسانیدن و ترکیب دادن میان جسم و روح از
عجیب ترین امور غریبه و غریب ترین اشیاء عجیبه است و این معروف است
که روح نورانی و علوی است و جسم ظلمانی و سفلی است و روح لطیف است
و جسم کثیف پس ترکیب میان این دو ضد از جمله محالات عقل است
پس صدور این ترکیب دلیل ظاهر است بر کمال قدرت و جلال عظمت

صانع بیچون ولهذا حضرت عزت بعد از بیان خلق عرش و کرسی و لوح
و قلم و ملائکه و نجوم و سموات و ارضین ذات مقدس خود را این
نوع ثنائی و ستایشی نفرمودن و بعد از آفرینش انسان این نوع
ثنا و ستایش ذکر کردن و ازین کلام تفضل و تکریم ایشان بر غیر ایشان تمام
میتوان کرد و از حضرت سید ابرار و رسول مختار و برگزیدهٔ پروردگار
منقولست که نطفه که در رحم در آمد صانع عالم آنرا تا چهل روز بحالت نطفه
میگذارد و بعد از آن علقه میگرداند تا چهل روز بران وضع می باشد
پس آن را مضغه میسازند تا چهل روز و بعد از آن فرشته میفرستند
تا نفخ روح میکنند در آن پس میفرماید تا مینویسند روزی او را و مدت
عمر او را و سعادت یا شقاوت او را و این مشعر است بر آنکه تمامیه
اعضاء آن و رویده شدن روح در آن و ولوج روح در آن بعد
گذشتن سه اربعین است که عبارت از چهار ماه باشد و از وقت چهار ماهگی
تا نه ماهگی که وقت تولد است غذای آن طفل در شکم خون باشد از راه

ناف بدو میرسد پس از آن بقدرت کامله و حکمت بالغه چهار نفس دارد
غذا او متصرف کند **اول** نفس طبیعی و آن عبارت از قوتی است که
نگاه دارد که اجزای جسم از یکدیگر متلاشی نشوند **دوم** نفس نباتی است و آن
عبارت از قوتی است که بکشد جسم را در طول و عرض و عمق **بدانکه** قوة
جاذبه که جذب میکند و ماسکه نگاه میدارد و ممیزه که عبارت از قوتیست
که کثیف را از لطیف جدا میکند **و دافعه** که کثیف را از راه امعا دفع میکند
و لطیف هر چیزی را بعضوی لایق میفرستد و این حالت در معده
می باشد **و مصوره** که هر جزوی را از رنگ همان عضو صورت میدهد که
موافق باشد و در حالت تصویر نیز همان قوتهای مذکوره همان عمل کنند
و دیگر باره کثیف را از لطیف جدا کنند پس آنچه کثیف باشد بدل
ما یتحلل شود و آنچه لطیف باشد **قوة مولده** آنرا بصلب جذب کند
تا منی گردد و در وقت معین برحم نقل کنند تا با نطفهٔ زن جمع شود
قوة منمیه نطفه را در نمو آورد و این هشت قوة با نفس طبیعی خادمان

نفس نباتي اند سيم نفس حيواني است وآن عبارت از قوتي است كه
ما به الاشتراك است ميان انسان وساير حيوان در اكل وشرب وغيره
ونفس طبيعي ونفس نباتي با خادمان خود خادم نفس حيواني اند واورا
بغير ازين دو نفس وقوي مذكوره دوازده خادم ديگر است كه ده حواس ظاهر
وباطن ودو قوت شهوت وغضب چنانكه مذكور شد چهارم نفس
انساني است كه آن عبارت از قوتي است كه سبب امتياز انسان
از ساير حيوانات بنطق وعدم نطق ميكند وآن هر سه نفس با خادمان
خود خادم نفس انساني اند واورا دو خادم ديگر است سواي اين خادمان
اول عقل نظريست وآن عبارت از قوتي است كه انسان اولا نظر در
بناي خانه كند مثل آنكه چون خواهد شد وچند طاق ورواق خواهد داشت
دوم عقل عملي است وآن عبارت از قوتي است كه آنچه را عقل نظري
كرده وتصور نموده از قوة بفعل آورد واين عقل عملي خادم عقل نظري است
واو با خادم خود نفس انساني است والله اعلم اما عقلي كه در شريعت مقدسه

معتبره وارد است اينست كه العقل ما عبد به الرحمن واكتسب
به الجنان يعني عقل قوتي است در انسان كه عبادة كرده ميشود بسبب آن
عقل رحمن وكسب كرده ميشود بسبب آن عقل بهشت پس بنا برين تعريف
عقل عبارت است از اتباع حق نه باطل وتحصيلش ممكن ومقدور است
از براي انسان اما تحقيق وتفصيل اين مقام آنست كه عقل حالتي است
آنچنان حالتي كه تحقيقش در انسان ميباشد مناط از براي تكليف وتقاضا
ميكند كه صاحبش تابع حق باشد نه باطل پس از براي عقل چنيني دو
مقابل متصور است اول جهل كه محلش با او يكيست ومقابله بودنش
بحسب تقاضا است چرا كه تقاضا ميكند اين قسم را از مقابله مگر اتباع باطل را
يعني ممكن است كه شخص واحد متصف بمتقابلين بدين معني باشد يكي
عقل بمعني مناط تكليف وديگر جهل بمعني اتباع حق دوم جنون كه
مقابل بودنش نظر بمناط تكليف است ومحلش مثل خودش مغاير است
يعني ممكن نيست كه شخص واحد متصف بمتقابلين بدين معني باشد يكي

عقل بمعني مناط تكليف دوم جنون پس محل جنون غير محل عقل خواهد بود
وتعريف عقل بنا بر اعتبار اول كه ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان است
تحصيل او مقدور است از براي عباد وبنا بر اعتبار ثاني كه بمعني مناط
تكليف است تحصيلش غير مقدور است از براي عباد پس نفي عقل از بعضي
كه تابع باطل اند چنانچه از بعضي اخبار وآثار مستفاد است باعتبار
اول است واثبات عقل از براي ايشان چنانچه در بعضي احاديث
ديگر وارد است باعتبار ثاني **بدانكه** جهل نيز بر دو قسم است بسيط ومركب
جهل بسيط آنست كه نفس را فضيلت علمي نباشد وليكن بجهل خود معترف
باشد وداند كه نادان است واين مذموم نيست مادام كه در طلب علم وفضيلت
كمال ساعي باشد **وجهل مركب** آنست كه نفس از فضيلت علمي عاري
باشد وخود را عالم داند واين قسم جهل مذموم است چنانچه در كتاب مشهد
كاظمين مرويست كه از حضرت امير المؤمنين وامام المتقين ويعسوب
المسلمين وسيد الموحدين ووصي بلا فصل رسول رب العالمين اسد الله

الغالب

الغالب ابن عم رسول علي ابن ابي طالب صلوات الله عليه كه قال
امير المؤمنين علي ابن ابيطالب عليه السلام الناس اربعة
رجال رجل يدري ويدري انه يدري فهو عالم
فاتبعوه ورجل يدري ولا يدري وانه يدري فهو
نايم فانتهوه ورجل لا يدري ويدري انه لا يدري
فهو طالب كالمتعلم فعلموه او طالب فارشدوه ورجل
لا يدري ولا يدري انه لا يدري فهو جاهل فهو احمق
فاجتنبوه كه گفت كه مردمان بر چهار نوع اند **اول** مرديست كه
ميداند وميداند آنكه بدرستي كه ميداند پس آن مرد چنيني دانا است بهمه
حال پس اطاعت او كنيد **دوم** مرديست كه ميداند ونميداند آنكه
بدرستي كه او ميداند پس شخصي چنيني هميشه در خواب غفلت است پس
بيدار كنيد او را بموعظه وپند **سيم** مرديست كه نميداند وميداند
آنكه بدرستي كه نميداند پس كسي چنيني تعليم كرننده است بياموزيد او را

یا طلب کننده حق است پس بنمائید او را راه حق **چهارم** مردیست که نمیداند و نمیداند اینکه بدرستی که نمیداند و مرد اینچنین احمق است یا جاهل است پس دوری کنید ازو **و امام فخر رازی** مضمون حدیث را بنظم آورده است که

آنکس که بداند و بداند که بداند ※ اسپ طرب از گنبد گردون بجهاند ※
وانکس که نداند و بداند که نداند ※ او خویشتن از کفر و جهالت برهاند ※
وانکس که بداند و نداند که بداند ※ بیدار کنش زود که در خواب نماند ※
وانکس که نداند و نداند که نداند ※ تو مرده شمارش که کسش زنده نخواند ※
اینک بعراق اندر شهریست معظم ※ کورا همه دان خوانی و او هیچ نداند ※

تبصره بدانکه بدن انسان مرتب شده است بر هفت طبقه موافق هفت افلاک **طبقه اول** مغزیست در استخوانها برای قیام استخوانها **طبقه دوم** استخوانهاست برای هستی بدنها **طبقه سیوم** عصبهاست که در روی استخوانها درامده برای قوة استخوانها **طبقه چهارم** گوشتیست که در روی همه آنها درآمده تا مکان حرکت خون در او باشد برای قیام

حیوة **طبقه پنجم** پیه است که بر روی گوشت درامده تا گوشت را تازه دارد و برای تحرک خون **طبقه ششم** پوست است که بر روی همگی در کشیده شده است برای محافظت ایشان **طبقه هفتم** موی است که در زیر پوست روئیده شده برای دفع عفونت از بدنها و نسیم از معادن آن در وجود موثر تواند شدن و دل باین واسطه مفتح روح گردد **پس بدان** ای طالب راه حق که جمیع آن چیزها که از ابتدا مبداء تا اینجا مذکور شد اینها همه باراده و قدرت و حکمت حضرت عزت در وجود انسان مخمر شده و انسان بسبب آنکه آنها همه از حکمت کامله و قدرت بالغه است در و جمع است مکرم که دیده انسان و بواسطه این جامعیت حضرت عزت امر پرستیدن خود را بر واجب گردانیده که تا چون از روی اخلاص پرستش او نمایند ابواب فتوحات خود را بر روی ایشان بگشاید تا درین قالب جسمانی معرفت خداشناسی بنوعی که در عالم وحدانی نورانی ایشانرا

حاصل شده بود حاصل شود کما قال الله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ ای لیعرفون بدان ای طالب گم
که راه حق کسی که عساوی خود توکل راکند وردای خود تقوی را دامند
ودلیل خود ائمهٔ معصومین را شناخت وگوهر معرفت شناسی ایشان را
بدست آورد ودرحقهٔ یقین مو اخلاص بگذارد وبخاتم مهر خاتم النبیین مهر
کند ونگاهدارد وباطمینان خاطر این راه هولناک راطی کند البته بمراد
اصلی خود که عبارت از خداشناسی وخداپرستی است رسد پس ازین
تحقیقات مشخص ومعلوم شده که مبدا انسان از کجاست وحضرت خالق
همچون ایشان را از کجا بکجا رسانیده وچون این معلوم شد باید دانست
که بدن آدمی مرکب است از عناصر اربعه که بجبر وقهر این چهار ارکان
مختلف الطبایع جمع آمده واین اجزای بالطبع هرجزوی دایما باصل خود
مایل اند وجهة گرسنگی آنست که چون بعضی اجزا بطرف اصل خود روان
شود جسم ضعیف گردد پس باید چیزی غذا داد تا بدل ما یتحلل شود وهرچه

بتحلیل رفته همان قدر از عناصر اربعه باز آید پس بتحقیق که آن اجزای
که بدن ما را در پنج سالگی بود جمله بتحلیل رفته واین اجزای که در سی سالگی
داریم غیر آن اجزاست اما روح ما همان روح است واجزای اصلی همان
ومثل این مثل شخصی است که خرگاهی زند که چوبهای آن سرخ باشد
وهر پنج روز چوب سرخی را از آن خرگاه براورده چوب زردی بجایش
بگذارد پس بمرور ایام چون نظر کنی همان خرگاه برپا باشد ولیکن چوبهای
خرگاه دیگر شده باشد وبدن ما نیز اگرچه مانند چوب خرگاه بظاهر متغیر شده
اما بمعنی بدل ما یتحلل گردیده واین حالتها در حین تعلق روح است ببدن
وتعلق روح ببدن از قبیل تعلق عاشق بمعشوق وسنگ مقناطیس
باآهن است نه از قبیل اختلاط وامتزاجی است چنانکه میان آب وخاک
زیراکه جوهر روح در غایت لطافت است وبدن در غایت کثافت
وتعلق وارتباط درمیان ایشان بغیر از محبت ومودت امری بعید است
نزد عقل ولهذا حضرت خالق همچون در بدن انسان از خلاطی که آفریده بود

بخار لطیفی آفرید که اطبا آن را روح حیوانی گویند و آنرا بعروق و شرایین ساری و جاری ساخت و ارتباط و محبتی در میان ایشان بهم رسانیده تا روح انسانی بواسطه آن رابط و محبت تعلق ببدن گیرد و در همه بدن متصرف شود کمالاتی که منظور روح است و آن موقوف است بر تصرف کردن او ببدن حاصل کند پس تعلق و تصرف روح از قبیل تعلق مذکور است اگرچه در بدن نیست چون تعلق و تصرف مقناطیس که در آهن است و او را بجانب خود میکشد اگرچه در آهن نیست و مراد از ترکیب روح با جسد و تعلق او باو همین است که گفته شد و چون نطفه در رحم استعداد و قابلیت ولوج بروح بهم رساند بامر حضرت بیچون ملایک روح او را از مبدا ارواح که عبارت از روح محمدی است بهر یک از ان صور مستعد و ماده قابله متعلق و مربوط میگردانند علی تفاوت مراتب موادها و تباین طبقات استعداد آنها پس ارواح پیش از تعلق گرفتن ایشان با بدان ارواح محمدی خلق شده چنانکه سابق

برین

برین گفته آمد و بموجب حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام شرف تقدم دارد و خلقت ایشان بعد از خلقت اجساد است که عبارت از نشاء دیگر است چنانکه آیه وافی هدایه ثم انشاناه خلقا آخر مشعر بآن است والله تعالی اعلم بحقیقه خلقه و لطیف صنعه بدانکه چون معرفت احوال مبدا بقدری که بعبارات در می آید نگاشته شد شروع کرده میشود در معاد اصل پنجم در معاد است و معاد اسم مکان است از باب افعال مصدر او اعاده است و اعاده در لغت عرب بازگردانیدن چیزیست و معاد جای بازگردانیدن و در اصطلاح علما ظاهر بازگردانیدن روح است بقالب خودش در قبر و روز قیامت و در اصطلاح محققین علما و عرفا و ارباب ذوق بازگشت روح است بمکان اصلی خودش و این رکن مبنی است بر پنج فصل فصل اول در واقع شدن موت و دوست داشتن مؤمنان او را و مکروه داشتن کافران او را چنانکه حدیث صحیح شریف که بطریق خاص و عام از رسول خدا صلعم

روایت شده است که آنحضرت فرمود مَنْ اَحَبَّ لِقَاءَ اللّٰهِ اَحَبَّ
اللّٰهُ لِقَاءَهُ وَمَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللّٰهِ كَرِهَ اللّٰهُ لِقَاءَهُ قِيلَ يَا رَسُولَ
اللّٰهِ اِنَّا لَنَكْرَهُ الْمَوْتَ فَقَالَ لَيْسَ ذٰلِكَ وَلٰكِنَّ الْمُؤْمِنَ
اِذَا حَضَرَهُ الْمَوْتُ بُشِّرَ بِرِضْوَانِ اللّٰهِ وَكَرَامَتِهِ فَلَيْسَ شَيْءٌ
اَحَبَّ اِلَيْهِ مِمَّا اَمَامَهُ فَاَحَبَّ لِقَاءَ اللّٰهِ وَاَحَبَّ اللّٰهُ
لِقَاءَهُ وَاِنَّ الْكَافِرَ اِذَا حَضَرَهُ الْمَوْتُ بُشِّرَ بِعَذَابِ اللّٰهِ
فَلَيْسَ شَيْءٌ اَكْرَهُ اِلَيْهِ مِمَّا اَمَامَهُ كَرِهَ لِقَاءَ اللّٰهِ فَكَرِهَ
اللّٰهُ لِقَاءَهُ یعنی کسی که دوست دارد لقای حضرت عزت را حق تعالی
دوست میدارد لقای او را و کسی که ناخوش دارد لقای باری تعالی را
حضرت عزت ناخوش میدارد لقای او را گفت شخصی که ای رسول خدا
بدرستی که ما همه ناخوش میداریم موت را و بآن رغبت نمیداریم پس
حال ما چون خواهد بود حضرت سرور عالم و شفیع امم فرمودند که مراد موت
نیست و لیکن مؤمن را چون وقت احتضار و حال نزع بروح در رسد

بشارت داده میشود او را برضای حضرت عزت و نوازش حق تعالی
او را به بساط قرب و آمرزش گناهان و دخل شدن به بهشت پس
او را دران حال هیچ چیز دوست تر از آنچه در پیش اوست نخواهد بود
پس دوست خواهد داشت لقای خدای را و حضرت عزت دوست
میدارد لقای او را **بدانکه** دوست داشتن حضرت عزت مر بندگان
خود را آنست که پرده حجاب بیگانگی را از پیش دل او بردارد و او را
تمکین دهد بر بساط قرب و آشنائی و راه نماید او را بسوی خود **علامت**
دوستی حضرت عزت مر بندگان را آنست که توفیق دهد او را که قطع
تعلقات از دار غرور نماید و بعالم نور که عبارت از عالم انس نجداو آشنائی
اوست عروج کند و از آنچه غیر اوست بالکلیه بریده باو متوصل شود چنانکه
جمیع فکرها و خیالات او همگی باو باشد پس درینوقت بعد و دوری از میان
او و خدا برداشته شود و چون کافران را وقت احتضار در رسد خبر داده
میشود او را بعذاب الهی که از برای او مهیا و آماده شده است پس هیچ چیز

نزد او دشمن تر نخواهد بود از آنچه در پیش اوست پس ناخوش میدارد
لقای حضرت عزت را و حق تعالی ناخوش میدارد لقای او را مصرح
این حدیث است حدیث دیگر بطریق موافق و مخالف وارد است که
حضرت عزت در وقت احتضار بندهٔ مؤمن ظاهر میسازد بر او از لطف
و نوازش خود و بشارت بدخول بهشت و امثال آن آنقدر که کراهیت
موت از طبیعت او برطرف شود و او را رغبت تمام بانتقال ازین عالم فانی
بعالم باقی بهم رسد پس کم میشود که بسبب آن لطف و بشارت ایذا و تشویش
او از الم موت و چنان میشود که او را نهایت رضا بمردن بهم میرسد و رغبت
تمام بآن حاصل میشود و این حدیث دلالت تمام دارد بر آنکه مؤمن خالص
ناخوشی از مردن نمیدارد بلکه همیشه نهایت رغبت و میل بآن میدارد
و بواسطهٔ رغبت دوستی که بلقای حق تعالی دارد میداند که آن بدون
مردن حاصل نمیشود بدانکه کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین و امام
المتقین و یعسوب المسلمین و سید الموحدین و ابن عم سید المرسلین و وصی

بلافصل رسول رب العالمین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب ع
شاهد اینست که فرمود اِنَّ ابنَ اَبیطالبٍ آنَسُ بِالمَوتِ مِنَ
الطِّفلِ بِثَدیِ اُمِّهِ یعنی بدرستی که پسر ابوطالب را موانست و الفت
بموت بیشتر است از موانست و الفت طفل به پستان مادر خود و مصدق
این است کلام دیگر آنحضرت که در وقتی که ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب او را
ضربت زده که فرمود فزت و رب الکعبة یعنی فیروزی یافتم و بنعیم ابدی
رسیدم بپروردگار کعبه قسم

فصل دوم

بصورت مثالی در آمدن
مال و فرزندان و اعمال میت در حال احتضار و سوال کردن او از ایشان
و جواب دادن ایشان او را بنحوی که در حدیث وارد است در کتاب
اربعین شیخ العالم الکامل الفاضل العارف بهاء الملة والدین در حدیث
۳۹ سی و نهم روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد
بن یعقوب کلینی از علی ابن ابراهیم از پدر او و ابراهیم از عمر بن
عثمان و بعضی از اصحاب ما از سهل بن زیاد از احمد بن محمد بن ابی نصر

وحسن بن علي از ابي جميله مفصل بن صالح از جابر از عبد الاعلي وعلي
ابن ابراهيم از محمد بن عيسى از يونس از ابراهيم عبد الاعلي از سويد بن غفله
كه گفت فرموده است امير المومنين علي عليه السلام ان ابن ادم اذا
كان في اخر يوم من ايام الدنيا واول يوم من ايام
الاخرة مثل له ولده وعمله فيلتفت الي ماله فيقول
والله اني كنت لكم محبا اني كنت عليك حريصا
شحيحا فمالي عندك فيقول خذ مني كفنك قال فيلتفت
الي ولده فيقول والله اني كنت لكم محبا واني كنت
عليكم محاميا فمالي عندكم فيقولون نوديك الي حفرتك
فنواريك فيها قال فيلتفت الي عمله فيقول والله ان كنت
فيك لزاهد وان كنت علي لثقيلا فمالي عندك فيقول انا
قرينك في قبرك ويوم نشرك حتي اعرض انا وانت علي
ربك قال فان كان لله وليا اتاه اطيب الناس ريحا

واجهم

واجهم منظرا واحسنهم رياشا فقال ابشر بروح وريحان
وجنة نعيم ومقدمك خير مقدم فيقول له من انت فيقول
انا عملك الصالح ارتحل من الدنيا الي الجنة وانه ليعرف
غاسله ويناشده حامله ان يعجله فاذا دخل قبره اتاه
ملكا القبر يجران اشعارهما ويخدان الارض باقدامهما
اصواتهما كالرعد العاصف وابصارهما كالبرق الخاطف
فيقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول
الله ربي وديني الاسلام ونبيي محمد صلى الله عليه وآله
فيقولان له ثبتك الله فيما يحب ويرضى وهو قول الله
عز وجل يثبت الله الذين امنوا بالقول الثابت في
الحيوة الدنيا وفي الاخرة ثم يفسحان له في قبره مد
بصره ثم يفتحان له بابا الي الجنة ثم يقولان له نم قرير
العين نوم الشاب الناعم فان الله عز وجل يقول ان

أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا قَالَ وَإِذَا
كَانَ لِرَبِّهِ عَدُوًّا فَإِنَّهُ يَأْتِيهِ أَقْبَحَ مِنْ خَلْقِ اللّٰهِ زِيًّا
وَأَنْتَنَهُ رِيحًا فَيَقُولُ أَبْشِرْ بِنُزُلٍ مِنْ حَمِيمٍ وَتَصْلِيَةِ جَحِيمٍ
وَإِنَّهُ لَيَعْرِفُ غَاسِلَهُ وَيُنَاشِدُ حَمَلَتَهُ أَنْ يَحْبِسُوهُ
فَإِذَا دَخَلَ الْقَبْرَ أَتَاهُ مُمْتَحِنَا الْقَبْرِ فَأَلْقَيَا أَكْفَانَهُ ثُمَّ يَقُولَانِ
لَهُ مَنْ رَبُّكَ وَمَا دِينُكَ وَمَنْ نَبِيُّكَ فَيَقُولُ لَا أَدْرِي
فَيَقُولَانِ لَا دَرَيْتَ وَلَا هُدِيتَ فَيَضْرِبَانِ يَافُوخَهُ
بِمِرْزَبَةٍ مَعَهُمَا ضَرْبَةً مَا خَلَقَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ
دَابَّةٍ إِلَّا تَذْعَرُ لَهَا مَا خَلَا الثَّقَلَيْنِ ثُمَّ يَفْتَحَانِ لَهُ بَابًا
إِلَى النَّارِ ثُمَّ يَقُولَانِ لَهُ نَمْ بِشَرِّ حَالٍ وَيُسَلِّطُ اللّٰهُ عَلَيْهِ
حَيَّاتِ الْأَرْضِ وَعَقَارِبَهَا وَهَوَامَّهَا فَتَنْهَشُهُ حَتَّى يَبْعَثَهُ
اللّٰهُ مِنْ قَبْرِهِ يعني بدرستي كه فرزند آدم را چون برسد روزی كه
آخرين روز او باشد از دنيا و اولين روز او باشد از روز عقبى ممثل ميشود

يعنى بصورت مثالى در آورده ميشود در نظر او مال او و فرزندان او
و عملى كه در ايام از او واقع شده بود پس ميل ميكند بطرف مال خود
و ميگويد بخدا قسم كه بتو رغبت تمام داشتم و بواسطهٔ حصول حرص
و بخل بسيارى ورزيدم درينوقت مرا بر تو چيست و چه مدد بمن ميتوانى
رسانيد پس مال گويد باو كه بگير از من كفن خود را كه ترا زياده ازين بر من
چيزى نيست حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرمود كه بعد از آن نگاه
كند بجانب فرزندان خود و بگويد بخدا قسم كه من شما را دوست ميداشتم
و هميشه حامى شما بودم و رفع ايذا و آزار شما مى نمودم درينوقت مرا
بر شما چه چيز است و چه مدد از شما بمن ميتواند رسيد ايشان در جواب
او بگويند كه ميرسانيم ترا بقبر و پنهان ميكنيم ترا در آن كه در بارهٔ تو
مى آيد همين است حضرت امير صلوات الله عليه فرمودند پس رو كند
بجانب عمل خود و بگويد كه بخدا قسم كه من بتو بى رغبت بودم و با آنكه
بر من گران بودى بتو قيام مى نمودم اكنون مرا بر تو چيست و از تو

بمن چه میتواند رسید عمل در جواب او گوید که من قرین و مصاحب توام
در قبر تو و روز برآمدن تو از قبر و با تو خواهم بود تا من و تو در عرض [موقف] پروردگار
تو دراییم حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند پس اگر باشد مر حضرت عزت را
دوست در برابر او می آید آن صورت بر وجهی که بهترین مردم باشد بحسب بوی
خوش و خوش آینده ترین ایشان باشد بحسب صورت و حسن منظر و نیکوترین
ایشان باشد بحسب لباس فاخر و رخت خوب و میگوید بشارت باد ترا
براحت ابدی و روزی نیکو و بهشت پر نعمت هر آئینه مقدم تو بهترین مقدمهاست
وآمدن تو نیکوترین آمدنها پس بگوید بآن صورت که تو کیستی که این بشارت
میدهی و باین عنایت در مقام خیرخواهی خاطر ما حیرت زدگان در می آیی
او در مقابل او گوید من عمل صالح توام که باین صورت در آمده ام **واین**
عبارت در کلینی در ضمن حدیث دیگر از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع
برین روایت شده است فیقول انا رأیك الحسن الذی کنت علیه
وعملك الصالح الذی کنت تعمله یعنی من رای نیکو و اعتقاد حق

توام که در دنیا بران بودی و عمل صالح تو که بعمل می آوردی آن را
واین کلام صریح است در آنکه چنانکه عمل درانشا بصورت جسم در می آید
اعتقاد نیز در آن نشأ مجسم بصورت میشود پس عمل صالح و اعتقاد
حق او گوید بآن بشارت رحلت کن از دار دنیا بسوی بهشت عنبر سرشت
پس او از دار دنیا رحلت نماید و قبض روح او شود در حالتی که او
می شناخته باشد غسل دهنده خود را و سوگند میداده باشد بر
وارندکان خود را که او را بشتاب می برده باشند پس چون بقبر در آید
در آیند نزد او فرشتگان قبر یعنی منکر و نکیر در حالتی که میکشیده باشند
از دنبال خود موهای خود را از نهایت درازی و می شکافته باشند
زمین را از شدت زدن پاهای خود را بران آواز از ایشان مثل
رعد غرنده باشد و چشمهای ایشان مانند برق درخشنده پس بگویند
باو که کیست پروردگار تو و چیست دینی که تو اختیار کرده و کیست
پیغمبری که باو ایمان آورده **بدانکه** در بسیاری از احادیث صحیحه

بطریق امامیهٔ اثنی عشریه صلوات الله علیهم وارد است ملکین از امام
زمان او نیز سوال میکنند چنانکه در کتاب کافی و در اعتقادات شیخ صدوق
محمد بن بابویه بسند صحیح مرویست از رسول خدا صلی الله علیه وآله که در وقت
دفن فاطمه بنت اسد که والدهٔ حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بود
فرمود مران فاطمه را اِبْنُكَ اِبْنُكَ و آخر روایت چنین است قال رسول الله
وَانْكَبَبْتُ عَلَيْهَا فَلَقَّنْتُهَا مَا يُسْأَلُ عَنْهُ وَاِنَّمَا سُئِلَتْ عَنْ
رَبِّهَا فَقَالَتْ وَسُئِلَتْ نَبِيَّهَا فَاَجَابَتْ وَسُئِلَتْ وَلِيَّهَا
وَاِمَامَهَا فَارْتُجَّ عَلَيْهَا فَقُلْتُ لَهَا اِبْنُكَ اِبْنُكَ فرمود رسول خدا
و بر روی خوابانیدم فاطمه بنت اسد را و رو کردم بر او پس فهمانیدم
او را چیزی که سوال کرده شده بود از آن چیز و این است و جز این نیست
که او سوال کرده شده بود از پروردگار پس گفت خدا پروردگار من است
و سوال کرده شده بود از پیغمبر او پس جواب داد که محمد بن عبد الله پیغمبر
منست و سوال کرده شده بود از ولی او و امام او پس بسته شد زبان او

بران که در

بران که در جواب ایشان چه گوید پس من در انوقت بیاد آوردم و گفتم
باو که بگو پسر من یعنی بگو که امام من پسر من علی ابن ابیطالب است و اینکه
ذکر سوال کردن میت از امام درین حدیث مذکور است چند احتمال دارد
اول آنکه ذکر نکردن آنحضرت بنابر شهرت آنست که شهرت بمرتبهٔ ایست
که احتیاج بذکر نیست دوم بواسطهٔ رعایت کبر نفس اقدس خود صلوات الله علیه
سیم آنکه آنحضرت فرموده ذکر و آن از خاطر راوی رفته باشد یا آنکه
راوی در وقت روایت کردن ملاحظهٔ جمعی که غیر مشرب او بوده است
نموده از روی تقیه ذکر نکرده والله اعلم او در جواب گوید که خدای که
سزاوار پرستش است پروردگار منست و اسلام دین منست و پیغمبر من
محمد بن عبد الله صلوات الله است پس دعا کنند فرشتگان مر او را
و بگویند برقرار دارد خدای تعالی ترا در آنچه دوست میدارد آنرا به
ورضای او بآن مقرون است و این قول مأخوذ است از قول الهی
که در کلام مجید فرمود که يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ

الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ یعنی ثابت و برقرار
میدارد حضرت عزت آنانی را که ایمان آوردند بقول ثابت در زندگانی
دنیا در آخرت بعد از آن وسیع میسازند از برای او قبر او را آنقدر که نظر
او کار کند پس میگشایند بواسطهٔ راحت او دری از قبر او بسوی
بهشت و میگویند بجواب آسایش درای با دیدهٔ خنک و خواب کن
مثل جوانان بنعمت پرورده شده که حضرت عزت در کلام مجید فرموده است
إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ
مَقِيلًا یعنی مجاوران بهشت آن روز بهترند از روی جای و مکان
و نیکوترند بمحل بحسب جای استراحت و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمودند که اگر بوده باشد مر خدای عز و جل را دشمن بدرستی که خواهد آمد
عمل او بصورتی که بدترین صورتهائی که خدای تعالی آفریده است آنرا
بحسب هیأت و زشت ترین ایشان بحسب بوی ناخوش پس بگوید
بآن از روی سخریت و استهزا که بشارت باد ترا بشرابی که از حمیم است

و بر سوزندگی آتش که عبارت از نار جحیم است و در کلینی در ضمن حدیث
دیگر که از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت شده است
عبارت او باین نحو است که فَيَقُولُ لَهُ يَا عَبْدَ اللهِ مَنْ أَنْتَ فَمَا
رَأَيْتُ شَيْئاً أَقْبَحَ مِنْكَ فَيَقُولُ أَنَا عَمَلُكَ السَّيِّئُ الَّذِي كُنْتَ
تَعْمَلُهُ وَرَأْيُكَ الْخَبِيثُ یعنی میگوید بآن صورت که ای بنده خدا تو
کیستی که من ناخوشتر از تو کسی ندیده ام او در جواب میگوید که من عمل بد
توام که بآن اقدام نموده و عقیدهٔ زشت توام که بران بوده پس آنکس
در آنحال می شناخته باشد غسل دهندهٔ خود را و سوگند میداده باشد
بردارندگان خود را که او را نگاه دارند و بشتاب نمی برده باشد و چون بقبر
در آید بیایند نزد او آزمایش کنندگان قبر یعنی منکر و نکیر و بیفکنند از او
کفن او را و بگویند باو که کیست پروردگار تو و چیست دین تو و کیست
پیغمبر تو پس او اعتراف بجهل خود نموده در جواب ایشان بگوید نمیدانم
پس ایشان در مقام نفرین او در آمده گویند هرگز ندانی و هرگز راه داشتن

آن ینابی بعد از آن بزنند بر سر او عصای آهنی که با ایشانست زدنی
که بیافریده باشد حضرت عزت حیوانی مگر آنکه بفزع و اضطراب آید
از شنیدن آواز آن سوی جن و انس که حکمت آلهی مقتضی شنیدن ایشان
نیست بعد از آن بگشایند از برای زیادتی عذاب او دری از قبر او بسوی
دوزخ و بگویند بخواب بزشت ترین حال و تسلط دهد حضرت عزت
مارها و سایر عقربها و سایر گزنده کان زمین را که او را میگزنده باشند
تا وقتی که برانگیزد حق تعالی او را از قبر او **و در کتاب کافی** از امام بحق
ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت شده است که ان الله
یُسَلِّطُ عَلَیْهِ تِسْعَةً وَ تِسْعِینَ تِنِّیناً لَوْ اَنَّ تِنِّیناً وَاحِداً مِنْهَا
نَفَخَ عَلَی الْاَرْضِ مَا اَنْبَتَتْ شَجَراً اَوْ اَحِدٍ یعنی بدرستی که حضرت عزت
مسلط میسازد بر او یعنی بر کافران و جاحدان نود و نه مار بزرگ که اگر
یکی از آنها نفس دمند بر زمین دیگر هرگز از زمین گیاه نروید **و بعضی** از اصحاب
عرفان و ارباب ایقان گفته اند باید که تعجب نکند در تخصیص ماران

باین عدد خاص چه بسا باشد که عدد ماران مذکور بقدر عدد صفات
ذمیمه آنکس باشد مثل کبر و ریا و حسد و حقد و سایر اخلاق زشت و صفات
ناپسندیده زیرا که آن بانواع بسیار میگردد پس میتواند بود که عدد آن
در واقع نود و نه باشد و هر یک از آن بعینه و نشأ و مبدل بماری شود

فصل سیم در پریدن روح از بدن و در آویختن او ببدن مثالی و باقی بودن
او در بدن مثالی تا قایم شدن قیامت کبری **بدانکه** روح انسانی جوهریست
از صفاتی که لازم جسمیت است بری و از عوارض مادیه عاری و او داخل
بدن نیست باین معنی که جزو بدن باشد یا در بدن حلول کرده باشد
و اشاره نتوان کرد باو بلفظ هوا یا هذا یا بلفظی که مرادف اینها باشد از
اسماء اشارات بر وجهی که دلالت کند بیقین که اشارت کننده غیر اشارت
کرده شده است آن اشارت کننده روح است که در حقیقت آدمی عبارت است
از وست پس او غیر جزو بدن باشد چه ظاهر است که این بدن از هم پاشیده
میشود و متغیر میگردد و در روح صلاح تغیر و تبدیل راه نمی یابد و تعلق و تصرف

او ببدن همین تعلق تدبیر و تصرف هست پس چنانکه دانسته شد واین قول
مختار اعاظم حکمای الهی و پسندیدهٔ اکابر صوفی و اشراقی هست حتی رای
اکثر متکلمین امامیه اثنی عشریه قدس الله ارواحهم بران قرار کرفته مثل
شیخ مفید و خواجه نصیر الدین محمد طوسی و علامه شیخ جمال الدین مطهر حلی
واز متکلمین اشاعره نیز جمعی در اختیار این قول با ایشان موافق اند مثل
راغب اصفهانی و محمد غزالی و فخر رازی واین مذهبی هست بغایت پسندیده
و روایتی هست شایسته و شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی قدس روحه در اعتقادات
خود تصریح کرده بر باقی بودن روح و حدیثی روایت کرده هست از رسول خدا صلعم
که فرمود مَا خُلِقْتُمْ لِلْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ وَإِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ
إِلَى دَارٍ وَأَنَّهَا فِي الْأَرْضِ غَرِيبَةٌ وَفِي الْأَبْدَانِ مَسْجُونَةٌ
یعنی آفریده نشده اند ارواح از برای برطرف شدن بلکه آفریده شده اند
ایشان از برای باقی ماندن واینست وجز این نیست که نقل میکنند آن
ارواح ازین خانه بخانهٔ دیگر و بدرستی که آن ارواح در زمین غریب اند

در بدنها در زندان هستند و در کتاب جامع الاخبار از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع
مرویست که آنحضرت بیونس بن ظبیان فرمود مَا يَقُولُ النَّاسُ
فِي أَرْوَاحِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی چه میکویند مردمان در باب روح مؤمنان
و حقیقت حال آن بعد از مفارقت بدن یونس کفت میکویند در چینه دان
مرغان سبز خواهد بود در میان قندیلهای که از زیر عرش آویخته است پس
حضرت فرمودند سُبْحَانَ اللهِ الْمُؤْمِنُ أَكْرَمُ عَلَى اللهِ مِنْ
ذٰلِكَ أن يجعل روحه في حوصلة الطاير اخضر يا يونس
اذا قبض الله تعالی صيّر روحه في کا قالبٍ کقالبه في
الدُّنيا فيأكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم ع
رفوه بتلك الصورة التي في الدنيا یعنی یاد میکنم بپاکی
از جمیع نقصانها حضرت عزت را بدرستی که مؤمن بزرکوارتر هست نزد خدا تعالی
از آنکه روح او را در چینه دان مرغ سبز جای دهد ای یونس مؤمن را
چون قبض روح شود میکرداند حضرت عزت روح او را در قالبی مانند

قالبي که دردار دنیا دران جائی داشت پس دران قالب ها میخزند و می نشینند
وچون روحي از بدن مفارقت کرده برایشان وارد شود او را می شناسند
بهمان صورتي که در دنیا بآن صورت بود و مطابق اینست قول حضرت عزت
وَلَا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند
ربهم يرزقون فرحين بما اتيهم الله من فضله ويستبشرون
بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم يحزنون
یعنی مپندار ای محمد آنان راکه بصدق نیت کشته شده اند در راه خدا مردگانند
بلکه ایشان زندگانند نزدیک پروردگار خود و روزي داده میشوند از
میوه های بهشت درحالتي که شادمانند بآنچه عطا کرده است خدای تعالی
ایشان را از فضل خود که آن رضا وخشنودي حضرت عزت بالای همه نعمتهاست
ومسرور میشوند وفرحناک میکردند بآنکه هنوز نرسیده اند بایشان از پس
ایشان یعنی خوشحال اند به بشارت دادن ملایک ایشان باینکه برادر
دینی ایشان بدرجه شهادت رسند وبا ایشان ملحق گردند ویا خوشوقت اند

بانکه

بانکه میدانند که دوستان ایشان در پس ایشان ثابت قدم وراسخ
عزم باشند وبرکت اعتقاد حقه وعبادت ومجاهده نفس بایشان
رسند وهمه مسرور گردند بمژده دادن ایشان را باینکه هیچ خوفي نیست
برایشان برفوت این نعمت عظیم وبنا باشد که اندوهگین شوند بر مفارقت
ازان نعمت زیراکه نعمت آخرت هرگز برطرف شدني نیست ویقین میدانند
که هیچ ترسي برایشان ازانچه به پیش ایشان خواهد آمد ویا نخواهد بود که
اندوهناک شوند بر مفارقت دنیا وآنچه در وست ودر جاي دیگر فرموده
وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ
وَلَٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ ومگوئید مرکسانی راکه در راه حضرت عزت کشته اند
مردگانند مرویست که صحابه بعد از حرب بدر ذکر شهدا میکردند وایشان
دوازده تن بودند شش تن از مهاجران وشش تن از انصار یعنی برسبیل
تسخر میگفتند بیچاره فلاني که درروز بدر جان شیرین بداد واز لذت
نعیم دنیا محروم شد لهذا حضرت عزت فرمود که ایشان را مرده نخوانید

بلکه ایشان زنده کانند در نزد ما ولیکن شما نمیدانید کیفیت آن زندگی را
زیراکه دریافتن آن بعقل ممکن نیست و از ابن عباس روایت است که شهیدان
زنده اند نزد حضرت پروردگار بارواح واجساد و بامداد و شبانگاه
روزی ایشان میرسد وایشان خرّم وشادمانند بآنچه حضرت باری بایشان
میدهد واین مقرّرست که بدن کشتگان واجزای بدن ایشان از گوشت
واستخوان و دماغ و مانند آن زنده نیست واینها همه از هم پوسیده پاشیده
میشود پس آن زندگی روح است که ببدن شبح مثالی تعلق گرفته است
ازجهت ادراک لذات والم در کتاب جامع الاخبار از ابی بصیر مرویست که
گفت سئلت أبا عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام
عن ارواح المؤمنین فقال فی الجنّة علی صور ابدانهم لو
رَأَیْتَهُ لَقُلْتَ فُلَانٌ سوال کردم از امام بحق ناطق جعفر بن محمّد الصّادق ع
از ارواح مؤمنان پس گفت آنحضرت که ارواح مؤمنان در بهشت اند
بصورت بدنهای ایشان که اگر به بینی ایشان را هرآئینه خواهی شناخت

و خواهی گفت این فلان است و در کافی آورده که جابر از امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق ع که فرمود اِنَّ الْاَرْوَاحَ فِی صِفَةِ الْاَجْسَادِ
فی شَجَرٍ فِی الْجَنَّةِ تتعارف وتسائل فاذا قدمت الروح
علی تلک الارواح تقول دعوه فانها قد اقبلت من
هَوْلٍ عظیم ثم یسألون ما فعل فلان وما فعل فلان فان
قالت لهم ترکته حیّاً ارتجوه وان قالت لهم قد هلک
قالوا قد هوی هوی بدرستی که روحهای ایشان بصفت جسدهای
ایشان در درختی اند در بهشت یکدیگر را می شناسند واز یکدیگر خبرها
می پرسند پس چون روحی از بدنی مفارقت کرده بر ایشان وارد
شود میگوید یکی از ایشان که لمحه بگذارید اورا که دل با خود آورد چراکه از
هول عظیم خلاصی یافته روی بما آورده است بعد از آن از وی می پرسند
که فلانی چه کرد و فلانی بچه عمل اقدام نموده پس اگر در جواب ایشان
گوید اورا زنده گذشتیم امّید بآمدن او می بندند واگر گوید هلاک شد

میگویند هوی هوی یعنی فرو رفت فرو رفت کنایه از آنکه بدوزخ رفت
چه اگر از اهل بهشت میبود بما ملحق میشد و نیز در کافی از آنحضرت روایت
شده است که ان ارواح المؤمنین فی حجرات فی الجنة
یأکلون من طعامها ویشربون من شرابها ویقولون
ربنا اقم لنا الساعة وانجز لنا ما وعدتنا والحق آخرنا
باولنا یعنی بدرستی که روحهای مؤمنان در حجرهای بهشت اند و میخورند
از طعامهای بهشت و می آشامند از شرابهای بهشت و میگویند پروردگارا
قایم ساز برای ما قیامت را و وفا کند بوعدهای خود که با ما کرده و ملحق ساز
آخر ما را باول ما و در باب ارواح کافران بر خلاف این روایت شده است
که آنها در حجرهای دوزخ خواهند بود و خورش ایشان طعام و شراب
دوزخ خواهد بود بدانکه ازین احادیث مذکوره دو امر مستفاد میشود
یکی باقی ماندن روح که نفس ناطقه عبارت از وست بعد از خرابی و از هم
پاشیدن بدن و دیگری آنکه بعد از مفارقت ازین بدن تعلق میگیرد بشبحهای

مثالی

مثالی که در هیأت و صورت مشابه ببدنهای اصلی باشد چنانکه
صوفیه و حکمای اشراقی نیز بر آن رفته اما در بعضی احادیث دیگر که
از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم مرویست مستفاد میگردد
که تعلق باشباح مذکور در عالم برزخ که ما بین موت و قیامت است
خواهد بود و در صورت اشباح مذکور تنعم خواهند داشت و احساس
لذت و الم خواهند نمود تا قایم شدن قیامت کبری بعد از آن اشباح
مذکور ببدنهای اصلی خود عود خواهند کرد چنانکه در دنیا بوده اند و جلوه گر
خواهند شد بجهت حساب دادن و سوال کردن و گذشتن از صراط
و مانند آن تبیین در دفع شبهه جمعی که اعتقاد ندارند بآنکه روح
بعد از مفارقت بدن ببدنهای مثالی متعلق اند چنانکه احادیث مذکور
اشعار بآن دارد و توهم کرده اند که این تناسخ است بدانکه آن توهمی است
بیجا و خیالی است باطل چه تناسخی که جمیع فرق اسلام بر باطل بودن آن
اتفاق کرده اند تعلق گرفتن ارواح است بعد از مفارقت از بدنهای اصلی

باجساد دیکر درهمین عالم کون وفساد چنانکه بعضی از حکما اعتقاد کرده اند
که روح بعد ازمفارقت بدنهای اصلی متعلق میشود باجسام عنصری که
ترکیب یافته باشد از خاک وآب وباد وآتش وقسمت کرده اند
آنهارا بر نسخ ومسخ وفسخ ورسخ برین وجه که اکر انتقال مذکور باز ببدن
انسانی است نسخ است واکر ببدن حیوان دیکرست از بهایم وسباع
مسخ است واکر بقالب نباتات است مثل ریاحین واشجار فسخ است
واکر بصورت جمادات است مثل احجار ومانند آن رسخ است وتفصیل آنها
درکتب کلامی مذکورست ویا متعلق است باجرام فلکی که عبارت
از افلاک است یا آنچه دروست از کواکب وامثال آن ابتدا بعد ازانکه
ببعضی اجسام عنصری تعلق کرفته باشد بنابر اختلاف مذاهب وآرای
باطلهٔ ایشان که درمحل خود بتفصیل یافته اما قایل شدن بانکه روح در
عالم غیر ایشان که عبارت از عالم برزخ که از وقت مردن تا قایم شدن
قیامت تعلق ببدنهای مثالی میکیرند وبعبادت پروردکار قیام می نمایند

وبعد ازان باز ببدنهای اوّل بقدرت آلهی عود میکنند برین وجه
که اجزای بدن اصلی که ازهم متفرق شده اند وازهم پاشیده اند
جمع مینمایند وبهم ترکیب بدانکه اینکه ارباب تناسخ درمعرض انکار
اصحاب حق اند ومحققین وملت احمدی بهمکی حکم بکفر ایشان کرده اند
بواسطهٔ آنست که ایشان قایل شده اند باینکه روح از بدن اصلی ببدن
دیکر نقل میکند والا لازم می آید که معاد جسمانی که متفق علیه اسلام است
تناسخ باشد بلکه بواسطهٔ آنست که ایشان نفوس ناطقهٔ انسانی را قدیم
میدانند ومیکویند روح درهمین عالم کون وفساد از بدن ببدنهای
دیکر عنصری یا فلکی انتقال می نمایند وبمعاد جسمانی آخرت که از ضروریات
دین است ومخبر صادق بآن خبر داده قایل نیستند تنبیه بدانکه آنچه در بعضی
احادیث که بطریق اهل بیت علیه السلام وارد است که شبحهای که نفوس
ناطقه بعد از مفارقت بدنها به بدنهای مثالی مادام که درعالم برزخ
متعلق اند اجسام نیستند وبصورت بدنهای عنصری که کذشته اند

حلقه حلقه مي نشينند و بايكديگر سخن ميكويند واز اكل وشرب لذت مي يابند
وبسيارست كه درهوامي باشند ميان آسمان وزمين ودرروي هوا
بايكديگر ملاقات مي نمايند ويكديگر را مي شناسند وامثال اين امور
كه دلالت دارد برنفي جسميت از ايشان اما اثبات لوازم جسميت
ازبراي ايشان بنابر حديثي است كه دركتاب كافي وغيرآن ازحضرت
اميرالمؤمنين واولاد طاهرين او صلوات الله عليهم اجمعين روايت
شده وبه ثبوت پيوسته است وتوفيق ميان اين دو حديث آنكه اشباح
مذكور ازكثافت جسمانيات دركذشته اند وبلطافت مجردات نرسيده اند
بلكه ايشان ذوجهتين اند وواسطه اند ميان جسمانيات ومجردات
والله اعلم بحقايق الموجودات فصل چهارم درزنده كردانيدن ميت
درقبر بجهت سوال ودرروز قيامت كبرى بجهت باداشت جزا بنحوي كه
آيات قراني واحاديث نبوي ناطق است بران بدانكه زنده شدن ميت
درقبر براي سوال منكر ونكير باجماع جميع ملت اسلام است وهيچكس درا او

خلاف ونزاع نكرده اند ودراخبار صحيحه وارد است كه ميت آواز نعلين
مردمان كه ازسرقبراو ميكذرند مي شنوند وبصحت رسيده است كه
چون ميت را درقبر نهند حق تعالي روح او را ببدن او درآورد تا
سينه وزنده شود وهمه حواس را باو دهد بعد ازان منكر ونكير او را
ازخدا ورسول خدا ودين وكتاب وامام سوال كنند اكر ازعهدهٔ آن
بيرون آيد كويند بخواب خوابيدن عروس درخوابكاه نازپس فرشته
پروار كنند وقبر او فراخ شود ودري ازبهشت بروي او كشايند كه نسيم بهشت
براو آيد واكر ازجواب ايشان عاجز شود كرزآتشين برو زنند كه قبر او پراز
آتش شود ودري ازدوزخ بروي بكشايند ولهذا حضرت سرور عالم ع
فرمود كه القبر روضة من رياض الجنّة وحفرة من حفرة
النّيران يعني قبر روضه ايست ازروضهاي بهشت وكوئيست از كوهاي
دوزخ ودركتاب كافي درضمن حديث طويل ازامام بحق ناطق جعفربن محمد الصادق
عليه السلام روايت شده است فتدخل عليه في قبر ملكا القبر منكر

فيلقيان فيه الروح الي حقويه يعني در مي آيند بران ميت در قبر او دو فرشتگان
قبر يعني منكر و نكير پس افكنده در بدن ميت روح را تا تهي گاه او بدانكه چون
اين حكم نسبت بجميع اموات عموم دارد بعضي استبعاد كرده اند و دور دانسته اند
تعلق روح را ببدني كه طعمهٔ حيوانات و زنده شده باشد يا سوخته و خاكستر شده
بباد رفته باشد و حق آنست كه نتيجه استبعادي ندارد نظر بقدرت الهي كرده
نگذارد كه اجزاي اصليه منويه بدن از هم پاشد و متفرق شود يا از آنكه بعد از
هم پاشيدن و متفرق شدن امر كند كه فراهم آيند و روح بآن تعلق كرد
چنانكه از اهل بيت عصمت الله صلوات عليهم احاديث بسيار درين باب
وارد است از انجمله حديثي است كه محمد بن يعقوب كليني در كتاب كافي از
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق عليه السلام روايت كرده است كه از آنحضرت
سوال كردند از حال ميت در قبر آيا جسد از هم ميپاشد حضرت فرمودند
نَعَم حَتّي لا يَبْقي لَهُ لَحْمٌ وَلا عَظْمٌ اِلّا طينَتُهُ الَّتي خُلِقَ مِنْها
فَاِنَّها لا تُبْلي بَل تَبْقي فِي القَبْرِ مُسْتَديرَةً حَتّي يُخْلَقَ

مِنْها كَما خُلِقَ اَوَّلَ مَرَّةٍ يعني بلي از هم ميپاشد و چنان ميشود كه
نه گوشتي باقي ماند و نه استخواني مگر طينت و سرشت او يعني اجزاي اصليه كه
ازان آفريده شده بود كه آن از هم پاشيده شده نميشود بلكه باقي ماند
در قبر او كرد كرده شده تا وقتي كه حضرت عزت آن جسد را باز ازان
بيافريند چنانكه اول بقدرت آفريده شده بود مقوّي اين حديث است
قول حضرت عزت در جاي كه فرموده كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّهِ وَكُنْتُمْ
اَمْواتاً فَاَحْياكُمْ ثُمَّ يُميتُكُمْ ثُمَّ يُحْييكُمْ ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
يعني چگونه كافر ميشويد بخدا و بچه سبب ايمان نمي آوريد بزنده شدن
در قبر و روز جزا از حال آنكه بوديد شما مردگان يعني جسمهاي كه آن را
حيات نبود چون عناصر اربعه و اغذيه و اخلاط و نطفه و مضغه ابن عباس
گفته مراد باموات معدومات اند يعني معدوم صرف بودن پس زنده
گردانيد شما را ابدا آوردن روح در بدنهاي شما پس ميميراند شما را
نزديك اجلهاي شما پس زنده ميگرداند شما را در قبر بجهت سوال منكر و نكير

یا زنده میگردانند شما را در وقت حشر و نشر پس از حشر و نشر بسوی اوست
بازگشت شما و مؤید این است آیت دیگر که حضرت فرموده الذی
ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت فاحیینا
به الارض بعد موتها کذلک النشور و خدای بحق آن خداست
که فرستاده است بادها را یعنی شمال و جنوب و دبور و صبا را پس برانگیختند
آن بادها ابر را پس به براندیم ابر را از بر زمین مرده فسرده پس زنده
کردیم بآبی که از آن ابر نازل شده بود زمین را بعد از مردگی و فسردگی او
و مانند زنده گردانیدن زمین است برانگیختن اموات در قبر در صحت مقدمه
یعنی هر دو یکسانند نزد قدرت کامله در کیفیت احیا پس همچنانکه ارسال آب
میکنند از ابر بآن سبب زمین زنده میگردد و همچنین انزال آب رحمت از
تحت عرش که مانند زمین است و بآن سبب اجساد خلق در قبر زنده میگردند
خلاصه معنی آنکه همچنانکه در ظاهر منکر زنده شدن زمین نیستند بعد از فسردگی
و فسردگی او منکر زنده شدن اجساد نیز نباشید در قبر و حشر بجهت عدم فرق

میانه آنها نزد قدرت کامله و مصدق آن روایت است قول حضرت
عزت که ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین فاعترفنا
بذنوبنا الی خروج من سبیل یعنی ای پروردگار ما بمیراندی
ما را دو نوبت اول نزدیک رسیدن اجلهای ما و نوبت دوم
در قبر بعد از زنده گردانیدن برای سوال و زنده گردانیدی ما را دو نوبت
اول در قبور دوم در بعث و نشور شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر جامع الجوامع
آورده که اراده کرده است حضرت عزت بدو میرانیدن آفریدن ایشان را
در اول فطرت و اجسام بی حیات و میرانیدن ایشان را بعد از منقضی
شدن اجلهای ایشان و بدو زنده گردانیدن زنده گردانیدن ایشان را
در دار دنیا و زنده گردانیدن قیامت را و بعضی گفته اند که دو میرانیدن
عبارت از میرانیدن در دنیا است بعد از حیات و میرانیدنی که در قبر
میباشد پیش از قایم شدن قیامت کبری و بعث اموات و زنده
گردانیدن عبارت از زنده گردانیدن در قبر است بواسطه سوال منکر و نکیر

وزنده گردانیدن در وقت بعث بواسطهٔ ثواب و عقاب و باین مضمون
منقول است از اهل بیت صلوات الله علیهم پس دال است بر سوال قبر
بروایت ابن عباس مردن اوّل در پشتهای پدران است وقتی که نطفه
بودن و مردن دوم در دنیا و زنده شدن اوّل در دنیا برای تکلیف
و زنده شدن دوم در قیامت برای ثواب و عقاب حاصل کلام
آنکه بعد از مشاهدهٔ عقوبت تصدیق کنند آنجماعت بآنچه در دنیا منکر
آن بودند از سوال قبر و بعث و نشور و گویند پس اعتراف کردیم ما بگناهان
خود که از جمله آن تکذیب بعث و نشور و سوال در قبر بود پس آیا بسوی بیرون
آمدن از دوزخ هیچ راهی است یعنی چون بذنوب خود مستیم هیچ طریقه
که بآن سلوک کنیم تا از دوزخ خلاص شویم و به بهشت رسیم مراد ایشان
ازین قول قبول ایمان و توبه است والله اعلم مرویست که ابی بن خلف
در مجلس سرور عالم صلوات الله علیه آمد و دران مجلس بعضی از صنادید
قریش حاضر بودند که او استخوان پوسیده را بدست بمالید تا خوب خورد شد و بر باد

داد و از روی انکار گفت کیست این اجزای متفرقه را جمع ساخته
دیگر باره زنده گرداند حضرت مهتر عالم علیه السلام فرمود که آفریدگار من
در روز قیامت این اجزای متفرقه را جمع کند و زنده گرداند و ترا زنده
گردانیده بدوزخ برد و در اثنای این حال این آیه آمد که اَوَ لَمْ
یَرَ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَاِذَا هُوَ خَصِیْمٌ
مُبِیْنٌ آیا ندید و ندانست ابی بن خلف آنکه ما آفریدیم او را از
آب منی باین وجه که او را علقه ساختیم و از علقه بمضغه رسانیدیم
و استخوان در او رویانیدیم تا مرتبه مستعد صورت انسانی گردانیده
روح را دران دمیدیم و بعد از ان در شکم مادر ترتیب داده بیرون
آوردیم و در طفولیت بتدریج پرورش دادیم و او را بحد عقل رسانیدیم
پس درین هنگام او در باب بعث جدال کننده است آشکارا یا آنکه
درین باب هر که اندک تاملی میکند میداند که کسی که قادر باشد بر
آفریدن چنینی البته قادر خواهد بود بر اعادهٔ وی این نزد او سهلتر از آفریدن

اوّل خواهد بود و ابي بن خلف بجهت عناد و مکابره منکران مخشور شده با
رسول در امر بعث مجادله آغاز کرد وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ
خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ و برزد برای ما مثلی که آن
خرد کردن استخوان پوسیده است و بر باد دادن و بآن نفی قدرت ما
کرده است بر زنده گردانیدن مردگان و تعجب نموده است که قایل او وقایل
بعث در روز جزاست و فراموش کرد یعنی نظر نکرد در آفریدن ما او را از
روی عناد و ستیزگی گفت کیست که زنده کند استخوان را و حال
آنکه پوسیده و ریزیده شده باشد و پوست و گوشت و عروق و اعصاب
از و رفته حضرت عزت رد قول او کرده فرمود قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي
أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ بگوای محمد مر آنکس را
که منکر معاد است زنده گرداند استخوانها را آنکسی که در قدرت کامله
بیافرید او را اول بار و از عدم بوجود آورده بود و او بر همه آفریدهها
داناست یعنی بعلم خود تفاصیل مخلوقات و کیفیات آفریدن آن را

میدانند پس عالم است باجزای اشخاص معینه با وصول و فروع آن و قادر
بر ضم یعنی ازان بعضی و بر اعادهٔ آن بر نهجی که قبل ازین بوده و بعد
ازآن بجهت زیادتی بیان قدرت خود از عجیبه و غریبه خبر داده میکوید
که خدایتعالی قادر است بر اعاده اجسام الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ
الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ آن خدا است
که بقدرت کامله خود آفرید و پیدا کرد برای شما از درخت سبز آتشی را پس
وقتی که شما ازان درخت می افروزید آتش را در اکثر مواضع بادیهٔ
عرب دو درخت است که یکی را مرخ گویند و دیگری را عفار هر گاه
که شاخی از درخت مرخ و عفار با یکدیگر میمالند ازان آتش بیرون
می آید با وجود آنکه تر و تازه است کلبنی که از جملهٔ مفسرین است گوید
که جمیع درختها آتش دارد الا درخت عناب پس کسی که قادر باشد
بر بیرون آوردن آتش از درختی که در غایت رطوبت و سبزی
باشد البته قادر خواهد بود بر اعادهٔ اجساد و دیگر بجهت سرزنش

ایشان میفرماید اَوَلَیْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ بِقَادِرٍ
عَلٰی اَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلٰی وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِیْمُ آیا نیست آنکس که
آفریننده است آسمان و زمین را به بزرگی جرم آن توانا بر آنکه آفریند مانند
ایشان را آری توانا است بر اعاده آدمیان و اوست بسیار آفریننده
مخلوقات و دانا بر کیفیات احوال موجودات و آفریدن آنها اِنَّمَا
اَمْرُهٗ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَقُوْلَ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ جز این نیست که
شان که امر او سبحانه و تعالی وقتی که خواهد آفرید چیزی را آنست که
گوید مر آنچیز را که باش بحکم من پس بباشد آنچیز مراد آنست که هرگاه
قدرت او در ایجاد چیزی این مرتبه باشد فَسُبْحَانَ الَّذِيْ بِیَدِهٖ
مَلَکُوْتُ کُلِّ شَیْءٍ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ پس منزه و پاک است از
نفی قدرت مر اعادهٔ مخلوقات آنکسی که بی شبهه و هم و خیال بدست
قدرت اوست پادشاهی همه چیزها چه هر کس که قادر باشد بر خلق
جمیع اشیا قدرت خواهد داشت بر اعاده و زنده گردانیدن استخوانها

پوسیده

پوسیده و ریزه شده بعد از آن حضرت عزت مقر و منکر را
وعید داده میگوید و بسوی حق سبحانه باز گردانیده خواهید شد
یعنی شما در محکمهٔ قیامت بمکافات کردار خود خواهد رسید منکر
و عاصی بعذاب و عقاب مقر و مطیع بثواب و حسن مآب
همین است که هر کس بجزای خود خواهد رسید قول حضرت وَکُلَّ
اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهٗ فِيْ عُنُقِهٖ وَنُخْرِجُ لَهٗ یَوْمَ الْقِیَامَةِ
کِتَابًا یَلْقَاهُ مَنْشُوْرًا یعنی هر آدمی خواه مؤمن و خواه کافر خواه مطیع
و خواه عاصی لازم کردیم او را در گردن او یعنی عمل بنده لازم اوست
و از وجدا نمیشود چنانکه طوق لازم گردن است تا وقتی که حساب او
کرده شود و گویند که طایر کنایت از صحیفه اعمال است که روز قیامت
پران پران بدست می آید و معنی فی عنقه آنست که عهدهٔ او در گردن
اوست و بیرون آوریم برای هر آدمی در روز رستخیز نوشته که صحیفهٔ
عمل اوست ببیند آنکس کتاب خود را باز گشاده آورده اند که چون در قید

حیات باشند نامهٔ او گشاده باشد و بران اعمال او را ثبت میکرده
باشند چون در سکرات افتد آنرا در هم پیچیده در گردن او بندند
و چون مبعوث شود باز گشاده بدست او دهند و گویند اِقْرَأْ
کِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا بخوان نامهٔ کردار
نوشتهٔ خود را بس است برای نفس تو امروز بر تو حساب و شمار کننده
یعنی خود ببین که چه کرده و مستحق چه نوع پاداشتی و قوله تعالی
وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ حَتَّى
إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ
بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و آنروز که حشر کرده شوند دشمنان خدا بسوی
آتش دوزخ پس ایشان باز داشته شوند یعنی آنهائی که از پیش
رفته اند نگاه دارند تا آنهائی که از پس می آیند بایشان رسند
آنگاه ایشان بهیئت مجموعی روانه کنند تا آنکه چون بیایند بآتش
دوزخ گواهی دهد بر ایشان بآتش دوزخ گواهی دهد بر ایشان گوشهای

ایشان از آنچه شنیده باشند از دعوت حق و از آن اعراض نموده
و دیده های ایشان بآنچه دیده باشند از آیات الهی و ایمان بآنها
نیاورده و پوستهای ایشان یعنی جوارح ایشان بآنچه مباشر آن
شده باشند از اعمال قبیحه و در حدیث آمده که اوّل عضوی که تکلم
کند ران چپ و دست بود و جمعی از مفسرین گفته اند که مراد بجلود
فروج ایشان است که بر ایشان گواهی دهند بآنچه بودند که عمل میکردند
در دنیا و شهادت جوارح باین وجه است که حق تعالی دهان و زبان
و کام در ایشان ایجاد فرماید و بعد از آن ایشان را گویا سازد باعتراف
نمودن و گواهی دادن بر صاحب خود یا ایجاد کلام کند در ایشان
مانند ایجاد کلام در درخت و یا ظاهر سازد در آنها علاماتی که دلالت
کند بر آنچه کرده اند وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا
قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ
أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و گویند منکران و عاصیان

مر اعضاي خود را که گواهي بر ايشان داده باشند از براي چه گواهي داديد
بر ما و حال آنکه ما در دنيا آفات را از شما دفع ميکرديم والحال در صدد آن
بوديم که عذاب را از شما باز داريم گويند اعضاي ايشان که ما را عتاب
مکنيد که باختيار خود ناطق نشده ايم بلکه بسخن در آورد ما را آنخدائي که بقدرت
کامله سخن در آورده است هر چيزي را که از ايشان او تکلم باشد و او بيافريد
شما را اول بار از عدم بوجود آورد و بسوي او باز گردانيده شديد از براي
پاداشت يعني از قدرت خدائي که قادر است بر آفريدن مردمان و بر
آفريدن شما اول بار و بر اعاده و ارجاع شما بسوي جزا عجيب و غريب نيست
که ما را بنطق آورد **فصل پنجم** در موقفهاي روز قيامت بدانکه امام بحق
ناطق امام جعفر صادق ع مرويست که روز قيامت را پنجاه موقف است
که بندگان را در هر موقفي باز ميدارد از جهت حساب هر عملي هزار
سال پس حضرت صادق ع آيه کريمه را که در سوره معارج واقع است
تلاوت فرموده که قوله تعالي تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ

في قوم

فِي قَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فَاصْبِرْ صَبْرًا
جَمِيلًا يعني بالا ميروند فرشتگان و جبرئيل با قومي که اعظم اند از ملائکه
بسوي امر حضرت عزت يعني در موضعي که الله تعالي فرموده در روزي
اندازه او پنجاه هزار سال از سالهاي دنيا يعني اگر يکي از بني آدم خواهد
که سير کند از دنيا تا آنجا که محل امر ملائکه است هزار سال تواند رفت و
ملائک يکروز **و ابن عباس** فرموده که مراد روز قيامت است که بر کافران
دراز خواهد شد و گفته اند که در عرصه گاه قيامت پنجاه موطن و موقف
خواهد بود و خلايق را در هر موقفي هزار سال باز ميدارند و مقدار زمان
قيامت پنجاه هزار سال است بحساب سال شما **و منقولست** از عبد الله
بن مسعود که روزي در خدمت حضرت امير المؤمنين علي ابن ابي طالب ع
نشسته بودم و عبد الله بن عباس با جمعي ديگر از اصحاب سيد المرسلين
نيز در دور آنحضرت بودند پس آنحضرت گفت که حضرت سيد المرسلين
و خاتم النبيين صلي الله عليه و آله فرموده که در قيامت پنجاه موقف است

هر موقفی هزار سال **موقف اوّل** وقتی است که تمام خلایق عالم وجمیع افراد
بنی آدم همه از قبرها بیرون آیند وبر در قبرهای خود بایستند سر برهنه
وپای برهنه گرسنه وتشنه با دیدهای گریان ودلهای بریان پس
هرکسی که از قبر بیرون آید وایمان بخدای ورسول خدا وائمه هدا یقین
داشته باشند وایمان به بهشت ودوزخ وبعث وقیامت داشته باشند
وبقضا وقدر از خیر وشر که حق تعالی را میدانند ونفع ها وبلاها همه از وست
یا همیشه اوست بحسب مصالح بندگان اعتقاد کرده باشند واعتقاد
داشته باشد که هرچه را که پیغمبر آخر الزمان آورده وفرموده همه حق است
واز جانب خدا است وحق تعالی اورا فرموده است نجات می یابد وبه بهشت
ونعیم آن میرسد وسعادتمند است واگر کسی شک داشته در اصول دین
یا در یکی ازین اعتقادات که مذکور شد هزار سال در گرسنگی وتشنگی وغم
والم می نماید تا حکم الهی چه باشد وحق تعالی چه فرماید وهرکه کافر مطلق باشد
او را یک راست بجهنم میبرند **وجمعی** که در شک وریب مانده باشند در بعضی

از اعتقادات ایشان را ازین مقام میرانند بصحرای محشر در سراپرده های
آتش باز میدارند وآفتاب تابان بر بالای سر ایشان تافته وآتش
چهار اطراف ایشان را فرا گرفته باشد از دست راست وچپ وپشت
وپیش روی ودر آن روز آفتاب بر سر همه کس خواهد بود وهیچ سایهٔ
نباشد مگر سایهٔ عرش مجید **اما اگر کسی** حضرت عزت را بیگانگی اعتقاد
داشته باشد واعتقاد بجمیع پیغمبران خصوصاً به پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه
داشته باشد وبا حضرت عزت شرک نورزیده باشد واعتقاد بنیان
وامثال آن از کواکب وعناصر نداشته باشد ودر نبوت کسی را شریک
پیغمبر خود نکرده وکسی دیگر را نیز شریک امامت دوازده امام نساخته
ودر دل او نفاق ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین نباشد
وشک وریب نکرده باشد در چیزی که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله
خبر داده است از احوال روز قیامت وقبر وبهشت ودوزخ واعتقاد
کرده در احکام واخباری که خدا ورسول خدا وائمهٔ هدی صلوات الله علیهم اجمعین

خبر داده اند و سحر و جادو نکرده باشد و خون ناحق نریخته باشد و با خدا
و خلق بعدل و انصاف سر کرده باشد و حق گفته و حق کرده باشد و آنچه
بخود روا نداشته بدیگران نیز روا نداشته باشد و هرچه برای خود نخواسته
همان را برای مؤمنان نخواسته باشد و فرمانبرداری ایشان کرده و در
آشکارا و پنهان و دوستی کرده باشد با دوستان خدا تعالی آن بنده را
در سایهٔ عرش الهی جا میدهند و از غم و الم و محنت روز قیامت خلاص
میشود اما اگر کسی که از راه حق تعالی بدر رفته و بزبان اقرار بخدا و رسول خدا
و ائمهٔ هدی نکرده باشد اگرچه اعتقاد بهمه داشته است زیرا که همچنانکه اعتقاد
بدل می باید اقرار بزبان نیز واجب است و سحر و جادو کرده و یا خونی بناحق
ریخته باشد و یا اظهار اطاعت خدا و رسول خدا و ائمهٔ هدا نکرده باشد
یا سخنی لغو نسبت بایشان ازو صادر شده باشد یا در دل خود تغیری در
اعتقاد حق کرده باشد یا شک در چیزی از احکام دین حق کرده باشد
هزار سال میماند در خوف و هراس غم و الم و عذاب و عقاب تا حق تعالی

۱۲۹۹ھ.

هرچه خواهد حکم فرماید **بعد ازان** خلایق را میرسند بصحرای نور و ظلمت و ایشانرا
در ظلمت باز میدارند هزار سال اما اگر کسی شرک نیاورده بخدای و رسول خدا
و ائمهٔ هدی و در دلش نفاق ایشان نباشد و شک نکرده در حقیقت دین
مبین حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و اظهار مذهب حق
بحسب امکان کرده باشد و با خلایق در مقام انصاف بوده باشد و هرچه
از جهت خود نخواسته و از جهت ایشان نیز نخواسته باشد و آنچه بخود روا داشته
باشد بدیگران روا داشته و اطاعت خدا و رسول در آشکارا و پنهان کرده باشد
و راضی بوده بقضای الهی و قانع بوده بدادهٔ الهی از صحرای ظلمت نجات
یافته با روی سفید بصحرای نور میرود و در یک چشم زدن و نجات می یابد
از همه غمها و الم ها اما اگر کسی برخلاف اینها عمل نموده باشد هزار سال
در غم و حسرت و ندامت میماند پس ازان صحرا بیرون می آید با روی سیاه
تا حق تعالی با او چه کند انگاه خلایق را ازان جا میرسند بسراپرده های
حساب و آن ده سراپرده است **در سراپردهٔ اوّل** هزار سال میدارند

وانجا سوال میکنند از محرمات آلهی مانند شراب و زنا و لواطه پس اگر این اعمال
قبیحه نکرده است ازانجا گذشته بسراپردهٔ دوم میبرند وانجا سوال میکنند از هواهای
نفسانی مانند عاشقی کردن با پسران و زنان مسلمانان و امثال آن اگر
هواهای نفسانی دور گردیده بعمل نیاورده باشد نجات یافته بسراپردهٔ سیم
میبرند درانجا سوال میکنند از مخالفت و حقوق پدر و مادر و ایذا کردن ایشان
و اگر نکرده نجات می یابند بسراپرده چهارم میبرند و درانجا سوال میکنند از حقوق
فرزندان بر ایشان که تعلیم قرآن کرده است و احکام دین بفرزندان یاد داده است
و تادیب و تربیت ایشان نموده است اگر اینها را کرده است ازانجا نجات یافته
بسراپرده پنجم میبرند و درانجا سوال میکنند از حقوق بندگان و غلامان و کنیزان
که با ایشان نیکوئی کرده باین وجه که آزار و مشقت و ریاضت نفرموده
و ایشان را عبث نرنجانیده و از عبادت آلهی باز نداشته است ازانجا
نجات یافته بسراپردهٔ ششم میبرند و از حقوق خویشاوندان و اقربا سوال
میکنند پس اگر حقوق ایشان را رعایت نموده است و ایشان را از خود

خوشنود

خوشنود و رضی گردانیده است نجات یافته بسراپردهٔ هفتم میبرند و درانجا
سوال میکنند از صلهٔ رحم و مواصلت با ایشان اگر وصلت کرده با ایشان
احسان نموده است ازانجا گذشته بسراپردهٔ هشتم میبرند و درانجا سوال
میکنند از حسد و حسود اگر حسود نبوده و رشک بر مؤمنان نبرده است
نجات یافته بسراپردهٔ نهم میبرند درانجا سوال میکنند از مکر و حیله
اگر با مؤمنان مکاری و حیله گری نکرده است ازانجا گذشته بسراپردهٔ
دهم میبرند و درانجا سوال میکنند از خدعه و فریب مسلمانان اگر مؤمنی
گول و فریب نداده ازانجا نجات یافته رستگار میشود و او را در سایهٔ
عرش رحمت آلهی جا میدهند با چشم روشن و دل شادان و دهان
خندان و اگر یکی ازین دو خصلت با او بوده باشد درانجا هزار سال
وقوف میکنند گرسنه و تشنه گریان و عریان و غمناک و اندوهناک
با حسرت بسیار و ندامت بیشمار و هیچ فایده نمیکند شفاعت شفیعان
پس ازان خلایق را محشور میگردانند در حالتی که نامهٔ اعمال ایشان را

باز کرده بدست ایشان میدهند تا بخوانند و انجا یازده موقف است موقف
اول سوال میکنند از زکوة مال و فطر رمضان و خمس سادات و غیر
اینها از مالهایی که حضرت عزت بر بندگان خود واجب گردانیده است
پس اگر همه را داده است بتمام و کمال از انجا میگذرد باسانی و بموقف دوم
میرسد در انجا سوال از سخن حق و عفو نمودن جرایم پس کسی که از خلایق
عفو نموده بدیهایی که ایشان نسبت باو کرده اند حق تعالی نیز از و عفو مینماید
و بموقف سیم میرسد و در انجا سوال میکنند از امر بمعروف پس اگر مومنان را
از امر حق بنیاد کرده و ایشان را بموعظه الهی و نصایح حضرت رسالت پناه
آگاهی داده است از انجا نجات یافته بموقف چهارم میرسد و در انجا سوال
میکنند از نهی از منکر پس اگر اعمال بد را که دیده است نهی میکرده و باز
میداشته است از انجا گذشته بموقف پنجم میرسد و در انجا سوال میکنند از
خلق نیکو اگر خوش خلق بوده است با مومنان با خلاق حمیده و اوضاع
پسندیده اوقات گذرانیده از انجا نجات یافته بموقف ششم میرسد و در انجا

سوال میکنند

سوال میکنند از حب فی الله و البغض فی الله اگر با دوستان خدا
دوست بوده است و با دشمنان خدا دشمن از انجا گذشته بموقف هفتم
میرسد و در انجا سوال میکنند از مال حرام پس اگر در حرام تصرف نکرده است
و از محرمات اجتناب نموده است نجات یافته بموقف هشتم میرسد در انجا
سوال میکنند از شرب خمر و مسکرات از حارمات و مایعات اگر اصلا
شراب نخورده است از انجا گذشته بموقف نهم میرسد و در انجا سوال
میکنند از فرج حرام مانند زنا و غلام و لواطه پس اگر نکرده است از انجا
نجات یافته بموقف دهم میرسد و در انجا سوال میکنند از سخنان باطل
و غنا و سرود اگر زبان بسخنان باطل و بیهوده نگشوده و گوش باستماع
غنا و سرود بیحاصل ننموده از انجا نجات یافته بموقف یازدهم میرسد
و در انجا سوال میکنند از قسمهای دروغ گفتن لا پس اگر قسمهای دروغ
گفتن لا پس اگر قسمهای دروغ نگفته است نجات یافته بموقف دوازدهم
میرسد و در انجا سوال میکنند از خوردن ربا و سود زر خوردن و زیادتی

جنس بجنس گرفتن پس اگر سود نخورده است و زیادتی جنس بجنس نگرفته
از انجا گذشته و بموقف سیزدهم ودر انجا سوال میکنند از فحش گفتن و نسبت
زنا و لواطه بمومنان و مومنات دادن و افترای بایشان بستن پس
اگر اینها را نکرده است از انجا نجات یافته بموقف چهاردهم میرسد ودر انجا
سوال میکنند از گواهی ناحق دادن یا کتمان شهادت دادن پس اگر
گواهی ناحق نداده است و کتمان شهادت نکرده است از انجا گذشته
بموقف پانزدهم میرسد ودر انجا سوال میکنند از تهمت بستن و غیبت
مومنان کردن پس اگر غیبت مومنان نکرده و تهمت و بهتان بایشان
نبسته است از انجا نجات می یابد و اورا در می آورند در زیر علم محمد و نامهٔ
عملش را بدست راست میدهند و از غم و الم و هول و ترس خلاص
میشود و اورا حساب بآسانی میکنند و اگر عیاذاً بالله یکی ازین اعمال
مذکوره کرده است و بی توبه از دنیا رفته است در هر موقفی که تقصیر نموده است
مدت هزار سال میماند با هول بسیار و خوف بیشمار و با اندوه و تنگی

و برهنگی

و برهنگی و گرسنگی و تشنگی تا حضرت عزت دربارهٔ او چه حکم
فرماید پس بواسطهٔ خواندن نامهٔ اعمال هزار سال در موقفش میدارند
پس اگر سخاوت نموده است بمال خود و از پیش فرستاده است بجهت
روز فقر و احتیاج نامهٔ عمل او را زود و بآسانی مینمایند و در انوقت جامه از جامهای
بهشت براو می پوشانند و اورا در زیر سایهٔ عرش مجید جای نشانند با عزاز تمام
و ایمن از مخوفات و اگر بخل ورزیده و مال خود را جهت آن سرا نفرستاده
نامهٔ اعمالش را بدست چپ او میدهند و لباس آتش در وی می پوشانند
و اورا در جائی می نشانند تا خلایق محشر اورا ببینند با این حال هزار سال گرسنگی
و تشنگی با غم و الم میباشد و اندوه و بینوائی و رسوائی میکشد تا حضرت
باری عز اسمه حکم کند هرچه خواهد پس انگاه خلایق را نزد ترازوی اعمال مدت
هزار سال باز میدارند چون کردار ایشان بسنجند و اگر حسناتش زیاده بر
سیئاتش باشد رستگار و ناجی میشود و خلاص میشود و در یک چشم بر هم زدن
و کسی که کفهٔ ترازوی سیئاتش کند بر حسنات و مدت هزار سال در انجا.

میماند باغم وملال والم ونکال گرسنه وتشنه تا حضرت عزت درباره او چه حکم کند
بدانکه در میان اهل اسلام اختلاف است درآنکه بمیزان درآوردن اعمال وکشیدن
آن دران نشأه که قرآن وحدیث بآن ناطق است برچه نهج است آیا کنایت ازان
بخاطر آوردن آنست از روی عدل وانصاف که کدام رجحان دارد بر دیگری وبر
طریق مجاز تعبیر ازان بکشیدن در ترازوی شده است یا آنکه در واقع عین اعمال
درکشش درمی آورند وبه ترازوی حقیقی میکشند بطریق سایر اجناس بعضی
شق اول را اختیار کرده اند ومذهب خود ساخته بنا برآنکه اعمال از مقوله
عرض است وعرض قابل کشیدن به ترازو نیست وجمهور اهل اسلام بر
احتمال ثانی رفته اند وکلام را بر حقیقت حمل کرده اند بواسطه آنکه در قرآن وحدیث
وصف آن به سبکی وسنگینی واقع شده وحمل سبکی وسنگینی بر رجحان
وعدم رجحان بحسب کثرة وقلت عمل بسیار دور است وبعضی ازایشان بران
رفته اند که صحایف کردار ونامهٔ اعمالش بکشش درخواهد آمد وبعضی گفته اند
که نفس اعمال دران نشأه بصورت جسم درخواهد آمد وکشیده خواهد شد حتی آنکه

آنچه دران نشأه بکشش درمی آید نفس اعمال است نه صحایف اعمال
چنانکه مذکور شد وآنچه بعضی دراوزان اند که مذکور شد که اعمال عرض اند
وبوزن درآمدن اعراض درموضع قبول عقل درنمی آید کلامی است عالم
پسند که بحسب ظاهر صورتی یافته وآنچه واقعی است تحقیق بران رفته اند
آنست که اصل اشیا حقیقت آن امریست مغایر صورتی که در نظر حواس
ظاهری بآن صورت جلوه گر میشود ودرموضع دریافت مدارک باطنی
بآن لباس درمی آید وگاه هست که آن صورت بحسب اختلاف مواطن
وتبدل مکان وتغیر جا می یابد وبصورت دیگر میگردد وآن اصل کمال
وجود است که در هر مکانی بلباسی جلوه گر است ودر هر نشأهٔ بصورتی
برراه نماید چنانکه گفته اند لون الماء لون اناءه یعنی رنگ آب
تابع رنگ ظرفی است که در وست ویک آب بسبب اختلاف الوان
ظروف متعدده بالوان مختلفه درمی آید اما حقیقت مذکور که بعضی ازان
تعبیر باصل میکنند وبعضی وجهش می نامند وبعضی روحش میگویند

امریست که غیر علام الغیوب کسی پی نبرده است پس درآمدن آنچه درین
نشأه بصورت عرض است دران نشأه دیگر بصورت جوهر یا جسم ممکن
باشد و در موضع استبعاد نباشد نه مشاهده می شود که آنچه در اجسام
بحس بصر دیده میشود چون در موضع ادراک حس مشترک در می آید
از بعضی لوازم جسمیت که لازم دیدن بآن نحو است مثل بودن بهیأت
خاص و وضع و نسبتی که بواسطه دوری و نزدیکی بباصره دارد و امثال آن
دور می شود و ازان عاری است و آنچه در بیداری بصورت علم مشاهده
میشود که از مقوله عرض است گاه هست که در عالم خواب بصورت شیر نمایان
وازین جهت که ارباب تعبیر شیر را که بتازی لبن گویند چون در خواب
دیده میشود بعلم تعبیر میکنند و ظاهر است که در هر دو نشأه اصل آن
یک چیز است که بواسطه اختلاف مواطن و باعتبار مغایرت نشأه
بصورت مختلفه جلوه گر شده است و بلباسهاء غیر مکرر درآمده
و نامهای مختلف پیدا کرده است و در موطنی لباس عرضیت را اختیار

کرده بآن اعتبار عرضش میگویند و در موطنی یک نوبت جوهریت درآمده است
و بدان نسبت تعبیر ازان بجوهر میکنند پس ازان خلایق را میخوانند از
جهت ایستادن نزد حجتهای حضرت عزت یعنی نزد انبیا و اوصیا
که ایشان در حقیقت میزان عدالت اند چنانکه در باب علامات دانسته شد
و نزد دوازده موقف است که در هر موقفی مدت هزار سال می ایستند موقف
اول سوال میکنند از بنده آزاد کردن اگر مشغول الذمه باشد بسبب
کفاره و نذر و یمین یا اعم ازانکه پس اگر بنده آزاد کرده است حضرت عزت
او را از آتش دوزخ آزاد میکنند و ازانجا گذشته بموقف دوم میرسند و درانجا
سوال میکنند ایشان را از حقوق کتاب حق تعالی پس اگر حق قرآن را بجا
آورده و تعظیم و تکریم نموده در تلاوت و قرائت و عمل بآن کوتاهی نکرده
ازانجا گذشته بموقف سیم میرسد و درانجا سوال میکنند از جهاد در راه
خدا پس اگر جهاد کرده است در ظاهر و با کفار و مشرکین در باطن با نفس
و شیاطین خالصا لوجه الله ازانجا گذشته بموقف چهارم میرسد و درانجا

سوال میکنند از غیبت و خیانت با مؤمنان پس اگر نکرده است از انجا
نجات یافته بموقف پنجم میرسد و درانجا سوال میکنند از سخن چینی کردن
پس اگر سخن چینی نکرده است از انجا نجات یافته بموقف ششم میرسد
و درانجا سوال میکنند از طلب علم پس اگر طالب علوم ربانی بوده و بعلم
عمل کرده از انجا نجات یافته بموقف هفتم میرسد و درانجا سوال میکنند
از ریا کردن که شرک خفی است اگر در اعمال و افعال و طاعات و عبادات
ریاکار نبوده و خالصاً لله کرده از انجا گذشته بموقف هشتم میرسد و درانجا
سوال میکنند از عجب و خودبینی و اعمال خود را خوب دانستن و شگفت نمودن
پس اگر عجب و خودبینی نکرده است نه در دین و نه در دنیا و نه در اعمال از انجا
گذشته بموقف نهم میرسد و درانجا سوال میکنند از تکبر و خود را از مؤمنان
بزرگ دانستن و با ایشان بزرگی کردن اگر تکبر نکرده است و خود را
بزرگ ندانسته از انجا گذشته بموقف یازدهم میرسد و درانجا سوال میکنند
از ناامیدی از رحمت الهی پس اگر امیدوار برحمت الهی بوده و نومید

نبوده است از انجا گذشته بموقف یازدهم میرسد و درانجا سوال
میکنند ایمن بودن از عذاب الهی پس اگر بنده ایمن نبوده و همیشه
ترسان و هراسان بوده از انجا گذشته بموقف دوازدهم میرسد درانجا
سوال میکنند از حق همسایگان پس اگر رعایت حقوق همسایگان
کرده است او را باز میدارند نزد حضرت عزت با چشم روشن و دل
خوشحال و روی سفید و جامه های بهشتی پوشیده و خندان و شادان
پس از جانب حضرت تعالی ندا میرسد که مرحبا بندهٔ من خوش
آمدی بشارت باد ترا که من از تو خشنودم چون این خطاب با جواب
بشنود او را چندان خوشحالی و سرور حضور حاصل شود که کسی وصف او
نتوان کرد مگر الله تعالی و اما اگر یکی ازین اعمال را کرده است و بی
توبه از دنیا بیرون رفته باشد بسبب هر عملی ازان اعمال که مذکور شد
مدت هزار سال دران موقف میماند با غم و الم و اندوه و گرسنه و تشنه
و گریان و نالان و پشیمان تا حضرت بیچون بلطف و کرم چه فرماید

بعد از آن امر الهی میرسد که خلایق را نزد صراط برند و آن پلی است که
بر روی دوزخ کشیده اند از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و از آتش گرمتر
و چهل ساله راه در میان آتش فرو رفته باشد و زبانه آتش در هر دو
طرف آن شعله کشد و بر آن راه خارهای آتشین باشد و انبرهای آتشین
که بدنها را پاره پاره کنند و پل صراط را هفت عقبه باشد در هر عقبه
سه هزار سال راه است هزار سال بالا رفتن و هزار سال در میان و هزار
سال نشیب و فرشتگان زبانیه و غیر ایشان را باز داشته اند در آنجا
سوال کنند خلایق را از هفت عقبه و قوله تعالی اِنَّ رَبَّکَ
المرصاد یعنی پروردگار تو در آن پل صراط معذب میسازد بدان را
و نجات میدهد نیکان را در عقبه اول سوال میکنند از ایمان بخدا
و رسول خدا و ایمان و با امامان اثنا عشریه و سایر اصول دین که مذکور شد
پس اگر اعتقادش صحیح بوده از آنجا گذشته بعقبه دوم میرسد
و در آنجا سوال میکنند از نماز و شرایط آن پس اگر نماز را شرایط و [illegible]

ارکان

ارکان بجا آورده از آنجا باسانی گذشته بعقبه سیوم میرسد و در آنجا
سوال میکنند از زکوة و خمس سادات پس اگر زکوة مال بفقرا و خمس آن
بآل رسول تمام داده است باسانی از آنجا گذشته بعقبه چهارم میرسد
و در آنجا سوال میکنند از روزه واجب پس اگر روزه های واجب را
بجا آورده باشد بزودی از آنجا گذشته بعقبه پنجم میرسد و در آنجا
سوال از حجة الاسلام پس اگر حج بیت الله الحرام را با شرایط تمام بجا
آورده از آنجا باسانی گذشته بعقبه ششم میرسد و در آنجا سوال میکنند
از وضو و غسل و طهارت و جامه و بدن پس اگر آنها را بتمامی آنها را
بجا آورده باشد از آنجا باسانی گذشته بعقبه هفتم میرسد و در آنجا
سوال میکنند از ظلم کردن بر بندگان خدا تعالی پس اگر هیچکس از
بندگان را ظلم نکرده است از آنجا نجات یافته در بهشت عنبر سرشت
میرود و اگر یکی ازین عقبات تقصیری کرده باشد هزار سال در آن
عقبه می ماند با محنت و ریاضت و حسرت و ندامت خصوصا در مظالم

خلایق **تنبیه** قبل ازین بدلایل عقل ثابت شد که بر حضرت عزّت
واجب شد که داد مظلوم از ظالم بستاند یقین است که درین عالم کون
و فساد بسیاری از ظلم ها واقع شده و میشود که درهمین نشأه انتقام
مظلوم ازان ظالم کشیده نشده و بجزای خود نیافته اند چنانکه جبابره
کفار بسیاری از انبیا و اوصیاء و معصومین را بانواع ایذا کرده اند و بسیاری را
شهید کرده اند و درین نشأه دنیا اصلا مکافات آن نیافته اند پس
معلوم شد که حضرت عزّت نشأه دیگر از برای آدمی تعیین فرموده که
دران نشأه مکافات و پاداشت خواهد داد **دیگر آنکه** حضرت عزّت
بندگان را تکلیف نموده بایمان و طاعات و عبادات و وعده داده
مؤمنان و مطیعان و عابدان را به بهشت و مستلذّات بدنیه مثل
حور و قصور و فواکه و این بدیهی است که اینها درین عالم کون و فساد باهل
ایمان و عبادات نمیرسد زیرا که تکلیف ایشان تا بمردن برطرف نمیشود
پس می باید که حق سبحانه و تعالی غیر ازین عالم عالم دیگر باشد که آنجا [illegible]

وعده داده است بایشان رساند و آن عالم عالم آخرت است و اگر نه
خلف وعده و ظلم لازم آید و حال آنکه خدای تعالی عادل و حکیم است و ظلم
و خلف وعده نمیکند و اگر کسی منکر معاد جسمانی و توابع آن که مثل قبر
سوال در قبر و میزان و حساب و صراط و پریدن نامه های اعمال و بهشت
و دوزخ و مواقف و عقبات که از ضروریات دین محمدیست شده باشد
بوجهی از وجوه مثل جماعت دهریه و ملاحده آنکس از ملت احمدی
بیرون است و در سلک کافران محشور **خاتمه** در ذکر احوال مردمان
در آخرت بدانکه هر مکلفی که از دنیا بیرون رود و بوده باشد او کافر
یا فاسق یا عاصی **و مذهب** حق آنست که اگر بوده باشد آن مکلف کافر
او در عذاب دوزخ مخلّد است و هرگز از دوزخ بیرون نمی آید و برین
حکم اجماع کرده اند اهل اسلام و اگر بوده باشد آن مکلف مؤمن صاحب
کبیره اعم از آنکه فاسق باشد یا عاصی و در حین حیات خود توبه نکرده باشد
تا در روز قیامت او را شفیعی شفاعت نکند و حق تعالی از روی فضل کناه

اورا نبخشد و با او بعدل عمل کرده ایشان مستحق عقاب و عذاب الهی اند
در دوزخ و عقاب ضرریست با اهانت که مکلف مستحق آن باشد
بسبب کفر یا معصیت **و مذهب** حق آنست که عذاب او در دوزخ مخلّد
نیست و آخر از دوزخ بیرون می آید چه او را بواسطهٔ آن استحقاق ثواب است
باجماع علما و ثواب نفعی است با تعظیم و اجلال که مکلف مستحق آن باشد
بجهت ایمان و طاعت و این ثواب او پیش از عذاب او نیست که
اوّل او را ثواب دهند و بعده او را بدوزخ برند چه این مخالف قول جمیع
علماست پس عذاب مؤمن صاحب کبیره منقطع خواهد بود **و بعضی** از
معتزله که گفته اند که صاحب کبیره در عذاب مخلّد و دلیل خود ساخته اند بعضی
آیات قرآنی را مثل وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ
خَالِدِينَ فِيهَا و مثل وَمَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ
جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا و مثل وَمَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ
يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا یعنی کسی که بکشد مؤمنی را از روی عمدا یا عاصی

شود

شود خدا و رسول خدا را و درگذرد از حدود الهی جزای آنکس در آتش دوزخ است
همیشه **جواب ایشان آنکه** چون ثابت شد که عذاب مؤمن صاحب
کبیره مخلّد نیست پس درین آیات مراد از لفظ خالدین فیها آنست که
عذاب زمانی بسیار ممتد خواهد بود که از بسیاری امتداد گویا مخلّد اند
در عذاب **تبصره** در بیان اموری چند که باعث نجات مؤمن
صاحب گناه است اعم از آنکه کبیره باشد یا صغیره از عذاب دوزخ
و آن سه امر است اوّل توبه است و توبه کردن از معصیت واجب است
زیراکه دفع ضرر معصیت میکنند که آن عقاب است و دفع ضرر از نفس
ما قدرت و اختیار واجب است پس چیزی که دفع کننده ضرر باشد
نیز واجب است پس توبه واجب باشد **و دیگر** آنکه حضرت عزت
امر کرده است بتوبه در جائی که میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
تُوبُوا إِلَى اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ
سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا

الْاَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللّٰهُ النَّبِيَّ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَهُ
نُوْرُهُمْ يَسْعٰي بَيْنَ اَيْدِيْهِمْ وَبِاَيْمَانِهِمْ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا
اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ يعني
اي كساني كه كرويده ايد بازكرديد از معاصي و رغبت نمائيد بطاعت
ولفظ توبه اسمي است مشترك ميان بنده وحضرت عزت وقتي كه
وصف كرده شود بنده بتوبه معني او آنست كه بازكشت بنده از
عذاب بسوي رحمت پروردكار خود زيرا كه هر عاصي كريزان است
از امر پروردكار پس وقتي كه توبه كرد باز ميكردد از كريختن بسوي
پروردكار خود وقتي كه وصف كرده شود حضرت عزت بتوبه است
معني او بازكشت حضرت عزت بسوي بنده برحمت خود يعني درميكذرد
از كناهان بنده عطا ميكند بايشان رحمت خود را وحقيقت توبه عبارتست
از پشيماني بنده از كناهان كذشته وعزم وجزم بر نكردن آن كناه
در زمان آينده واز رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم مرويست كه

توبهٔ نصوح آنست كه توبه كند وباز عود نكند بمعصيت وهمچنانكه شير
به پستان عود نميكند واز كليني منقولست كه توبهٔ نصوح استغفارست
بزبان و پشيماني است بدل ونكاه داشتن بدنست از كناهان و بعضي
كفته اند كه نصوح ماخوذ است از نَصَحَ يَنْصَحُ بفتح عين در ماضي و مستقبل
وبمعني او جامه دوختن است يعني توبه كه محكم واستوار سازد طاعت را
همچنانكه استاد درروزي پاره هاي جامه را بهم متصل ميسازد ومحكم ميدوزد
يا بمعني خودش باشد كه نصيحت كردن است يعني نصيحت كند نفس خود را
ومردمان وبمعني ثاني از سدي مرويست كه توبه صحيح نيست مكر به نصيحت
كردن نفس خود وساير مؤمنان را بر ترك كناهان زيرا كه هر كه توبهٔ او
صحيح است دوست ميدارد كه مردمان مثل او باشند از جابر بن عبد الله
انصاري روايت شده است كه اعرابي در مسجد رسول آمد ودو ركعت
نماز كذارد وكفت اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوْبُ اِلَيْكَ حضرت امير المؤمنين ع
فرمود اي اعرابي سرعت زبان بر استغفار توبهٔ مكذبان است ازين تو

توبه توبه کن پس اعرابی گفت یا امیر المؤمنین توبه بچه معنی است پس آنحضرت
فرمود که توبه مستجمع شش چیز است اول ندامت بر گناهان گذشته دوم
اعادهٔ فرایض فوت شده زیرا که ندامت بران کافی نیست بلکه باید ادا
قضا نیز باید کرد سیم رد حق بایشان یعنی اگر آن معصیت ضلال مردمان
باشد ازان پشیمان شود و آنکس را که گمراه کرده باز گرداند و او را از گمراهی
و هدایت نماید او را براه حق و اگر کتابی نوشته باشد بران اعتقاد باطلی
که او بود و آن کتاب درمیان مردم شایع شده باشد و باعث ضلال ایشان
گردیده اعلام نماید مردمان را بدین نوع که کتاب ذکر در اثبات حق
و باطل بودن آنچه دران کتاب است بنویسید و تصریح نماید که آن اعتقادات
که اول نوشتم اضلال و گمراهی است چهارم طلب حلیت از خصمان یعنی
اگر از معصیت غیبت و تهمت و تمامی افترا است باید که در حق کسی که آنها را
نسبت باو کرده و گفته است پشیمان و نادم بوده طلب حلیت ازو
نماید که بمجرد پشیمانی کافی نیست و اگر او از غصب یا دزدی یا مانند آن

باشد باید که پشیمان شود و آنچه دزدیده و غصب کرده بخداوندش دهد
و از ایشان طلب حلیت خواهد و اگر از قتل ناحق و فرج باشد از روی
عمداً باید که توبه کند و خود را بخون خواه تسلیم کند و خونخواه و صاحب فرج
مخیر است که قصاص کند یا دیت بگیرد یا عفو کند و بعضی گفته که با وجود اینها
در آخرت آن کشته را نیز عوض باید داد و اگر از ادای حق الناس که
که مذکور شد عاجز باشد و بران قدرت نداشته باشد با وجود پشیمانی از اینها
همیشه قصد باید داشت که هر گاه ممکن باشد ادای آنها کند یا حلیت
حاصل کند و بعضی گفته اند که اگر اصلا در دنیا ادای آنها میسر نشود در آخرت
عوض باید داد و اگر این معصیت او را دشنام دادن و فحش گفتن است
باید با وجود پشیمانی ازو از آنکسانی که او را دشنام و فحش گفته حلیت
حاصل نماید پنجم عزم جزم برگردن گناهان در زمان آینده ششم گداختن
نفس در طاعات و عبادات همچو پروردن او در معصیت و چشانیدن
تلخی طاعات باو همچو چشانیدن شیرینی معاصی بآن و گریه کردن برای دل

از جهت خنده که از و صادر شده و هیچ شبهه نیست که اینها که مذکور شد از
جملهٔ شروط کمال توبه است و اگر نه حقیقت توبه همان پشیمانیست بزمان
گذشته و عزم جزم برنگردن آن در زمان آینده است چنانکه دانسته شد و از
ابن مسعود مرویست که توبهٔ نصوح میپوشاند هر بدی را که از توبه کننده
صادر شده باشد و بعد از آن گفته اینکه من گفتم در قرآنست و این آیات
تلاوت کرد یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَی اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحًا
تا آخر آیه ترجمه‌اش اینست ای آنکسانی که گرویده اید بازگردید از معاصی
بطاعت خدا بازگشتی خالص و بر گناهان گذشته پشیمان شوید و جازم
شوید در اینکه باز سر آن گناه نروید شاید که پروردگار شما بپوشاند و در گذراند
گناهان و در آورد شما را در بوستانهائی که پیوسته میرود از زیر درختهای
آب و شیر و انگبین در روزی که رسوا نسازد حضرت عزت پیغمبر خود را
بعذاب و عدم شفاعت در حق امت بلکه اعزاز و اکرام فرماید با دخال
جنت و قبول شفاعت او در بارهٔ عاصیان امت ذکر عیسی بر طریق

عادت

عادت مشعر است بر آنکه پوشانیدن در گذرانیدن گناه گناهکاران را
و در آوردن ایشان را به بهشت فضل اوست سبحانه و تنبیه بر آنکه
بنده باید که در میان خوف و رجا باشد والذین آمنوا معه عطف است
بر نبی یعنی روزی که رسوا نسازد پیغمبر خود را و کسانی که ایمان آورده اند
و گرویده اند به پیغمبر چه ایشان را نیز در جنت جای دهند و در خواست
آن مؤمنان در بارهٔ یاران و خویشان قبول کنند و بعضی گفته اند
والذین آمنوا مبتدا و خبر آن نورهم یسعی یعنی کسانیکه ایمان آورده اند
با پیغمبر نور ایشان که خدای تعالی بایشان عطا کرده است بجهت طاعت
می شتابد و میرود در پیش ایشان بجانب راست ایشان وقتی که بر
پل صراط گذرند و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
روایت است که پیشوایان اهل ایمان که ائمهٔ معصومین اند صلوات الله علیهم
روز قیامت در پیش ایشان و بجانب راست ایشان میروند و ایشان را
همراه خود میبرند تا آنکه آنها را فرود آورند در بهشت داشته باشند

وازابن عباس نقل است که در محل گذشتن بر پل صراط نور منافقان فرو
میرود و مؤمنان ترسان شوند از آنکه مبادا نور ایشان نیز فرو نشیند تا گم
شود زبان بدعا گشوده گویند پروردگارا تمام گردان برای ما روشنی مارا
و آنرا گم مگردان تا آنکه از پل صراط بسلامت بگذریم و در روایت شده است
که نورهای ایشان بحسب اعمال ایشان متفاوت است تا آنکه بعضی باشند
که نور ایشان از زیر قدم ایشان در نگذرد بجهت عمل پس گویند بارخدایا
بفضل عمیم خود نور ایمان ما را تمام گردان و گفته اند که سابقان مانند برق
خاطف بر پل صراط گذشته به بهشت روند و بعضی مانند باد میگذرند
و بعضی دیگر افتان و خیزان و پای کشان روند چون بطایفه سوم
رسید گویند بارخدایا نور ما را تمام گردان تا بایشان ملحق شویم و بیامرز
ما را و از ظلمت گناهان ما را پاک کن بدرستی که تو بر همه چیزها از اتمام انوار
مؤمنان و مغفرت گناهان ایشان و خاموش گردانیدن نور منافقان
توانائی و چون بنده مؤمن گنهکار توبه کرد از گناهان گذشته خود عزم

و جزم کرد بر نکردن گناهان در زمان آینده حضرت عزت توبه او را
قبول میکند و از گناهان میگذرد چنانکه در کلام مجید و فرقان حمید خود
خبر داده است إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ
بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَٰئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ
عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا یعنی اینست و جز این نیست
که قبول توبه بر خدا تعالی است بجهت مقتضای وعدهٔ او یعنی قبول
کردن توبه از بندگان بر حضرت عزت واجب است بنا بر وعده
که تائبان را فرموده چه خلف وعده از و جایز نیست باجماع علما
پس قبول کردن توبه بر حضرت عزت واجب باشد برای کسانیکه
میکنند گناه را بنادانی و از روی سفاهت نفس و در مجمع البیان
از ابن عباس و عطا و مجاهد و قتاده روایت شده که هر معصیتی که
بنده میکند بر سبیل نادانی است و اگر چه از روی دانستگی از و صادر
شده باشد زیرا که نادانی او باعث او شده بر جرأت کردن بر آن

کناه وآن در نظر او نیکو آرسته واز حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق

که گفت که هر گناهي که بنده کند اگرچه دانسته باشد ولیکن در حقیقت

نادان است زیراکه نفس خود را بواسطهٔ پروردگار در مخاطره افکنده

وحضرت حکایت کرده از قول یوسف علیه السلام که گفت برادران مرا

در چاه انداختند وپدر را رنجانیدند بجهت آنکه جاهل بوده اند ومغرور

بغرور نفس وشیطان بوده اند واز زجاج نقل است که ذکر ناداني درین آیه

براي آنست که اختیار لذت نفس کرده اند بندگان بمحض ناداني

پس کسي بجهت لذت فانیه مرتکب گناه شود البته نادان باشد حاصل

کلام آنکه خدا یتعالی قبول توبه میکند براي کساني که بروجهي از وجوه گناه

کنند پس ازان بازگشت نمایند بجناب رب الارباب از زمان نزدیک

یعني پیش مرگ چه مدت زندگاني دنیا نسبت بزندگاني آخرت بسیار نزدیک است

وبعضي گفته اند که مراد از نزدیکي پیش از بیمار یست یا پیش ازانکه در

دل رسوخ بهم رسد وقول صحیح آنست که زمان نزدیک پیش از مرگ است

واگرچه بمقدار فواق ناقه باشد واز حضرت امیر المؤمنین علي ابن

ابیطالب علیه السلام پرسیدند که اگر توبه کننده باز بمعصیت برگردد

وباز توبه کند توبه او مقبول هست حضرت فرمود که یغفر الله یعني خدا تعالی

اورا بیامرزد وباز بآنحضرت گفتند تاکي حق تعالي توبه اورا قبول

کند آنحضرت فرمود تا وقتي که شیطان از و کناره کند واین معرفت

که شیطان تا زمان مرگ از بندگان جدا نمیشود ومؤید همین است

حدیثي ثعلبي باسناد خود از حسن نقل کرده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرمود که شیطان لعین بحضرت پروردگار خود خطاب کرده

که بعزت وعظمت تو سوگند که من از فرزندان آدم جدا نشوم تا

آنکه روح از تن او جدا شود وحضرت رؤف رحیم در جواب آن

لعین فرموده که بعزت وعظمت خودم سوگند میخورم که باز ندارم

قبول توبه از بندگان خود تا اینکه روح او بغرغرت رسد وابن بابویه

در کتاب من لا یحضره الفقیه خود آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

در خطبهٔ آخرین فرموده که یکسال بسیارست که هر که توبه کند بیکماه پیش
از مرگ حق تعالی توبه او را قبول فرماید بعد از ان نیز فرموده که یکماه
نیز بسیارست هر که توبه کند پیش از مرگ بیکروز حق تعالی توبه ازو
قبول کند و بعد از ان نیز فرموده یکروز بسیارست هر که توبه کند بیکساعت
پیش از مرگ حق تعالی آن توبه را قبول کند و باز فرمود یکساعت
بسیارست هر که توبه کند بیکساعت در حالتی که نفس او نزدیک باشد
برسیدن بحلق حق تعالی قبول کند توبهٔ او را و ثعلبی نیز این حدیث را
نقل کرده و در آخر آن گفته بغیر غرغره یعنی حق تعالی قبول میکند توبهٔ بنده را
مادام که جان او در گلوی گردیده نشده باشد و در حدیث وارد شده که
توبه کننده پیش از آنکه مرگ را معاینه بیند حق تعالی قبول میکند ازو پس
ازین حدیث معلوم شد که توبه گناهکاران در همه حال مقبولست اگرچه
در مرض الموت باشد و بعد از ان طرد است یعنی رد است و علامات
آن آنکه روح بحد غرغره رسد یعنی بحنجره در کتاب عین المعانی آورده که

توبه کننده

توبه کننده چون بیک نفس پیش از مرگ توبه کند ملائکه بطریق
استحسان و خوشحال باو گویند که زود آمدی و خوش مسارعت
نمودی بدرگاه بارفعت کبریائی پس آنگروه که مدد توفیق از
حضرت یافته از گناه توبه کرده باشند قبول کند خدای تعالی توبهٔ
ایشانرا و باز گرداند در مغفرت بر ایشان این بود قبول توبه که
حضرت عزت بر خود واجب گردانیده بود بسبب وعده که کرده
بود بر گناهکاران و هست الله تعالی دانا باخلاص توبه کنندگان
در توبه و ثواب کارست یعنی توبه کنندگان را عقوبت کنند و نیز در جای
دیگر فرمود وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُوا
عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ و او آنکسست که بمحض
فضل قبول میکند توبه را از بندگان خود یعنی هرگاه بنده باخلاص
باو باز گردد و از گناه گذشته پشیمان شود و عزم جزم کند بر نکردن
گناه در زمان آینده حضرت عزت ازوی پذیرد و میگذرد از بدیهای

اگرچه گناه کبیره باشد یعنی از توبه جمیع گناهان او را در میگذرد خواه صغیره
وخواه کبیره میداند آنچه میکنند بندگان از نیکی وبدی یعنی خدا تعالی
میداند آنچه شما میکنید از گناه وثواب پس هر یک را البته جزا
خود میرساند ودر حدیث نبوی آمده که قال رسول الله صلی الله علیه وآله
التائب کمن لا ذنب له یعنی فرمود خاتم پیغمبر صلوات الله علیه که
توبه کننده از گناه مثل کسی است که او گناه نکرده است دوم از ان
سه امری که باعث نجات مؤمن گناهکار است وشفاعت است
وبدرستی که شفاعت از برای کسانی است که حضرت عزت پسندیده
باشد دین ایشان را یعنی مذهب وراه وروش ایشان را
وفرمانبرداری ایشان پیغمبر وامامان را وآنکسان از جمله گناهکاران
کبیره وصغیره باشند کسانی که توبه کرده اند از گناهان در حیات
خود پس از ایشان محتاج نیستند بسوی شفاعت بنابر حدیثی
که رسول علیه السلام فرموده که قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَا شَفِیعَ أَنْجَحُ

من التوبة

مِنَ التَّوْبَةِ یعنی نیست خواهش گری ومنفعة خواهنده از برای گناهکاران
خواهش گر زیر ومنفعة خواهنده وحاجت روا از توبه قال النبی صلی الله علیه وآله
فمن لم یؤمن بشفاعتی فلا اناله الله شفاعتی یعنی فرمود خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله
پس کسیکه ایمان نیاورد شفاعت من نمیرساند الله تعالی آنکس را بشفاعت
من وشفاعت کنندگان پیغمبران ووصیان ایشان واولیان ایشان
ومؤمنان وملائکه اند وقال رسول الله صلی الله علیه ادخرت شفاعتی
لاهل الکبایر من امتی یعنی فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله ذخیره کردم
من شفاعت خود را برای اهل کبایری که از امت من اند درمیان
مؤمنان مؤمنی هست که فردای قیامت شفاعت میکند برادران
گناهکاران خود را مثل قبیلهٔ ربیعه ومصر وکمترین مؤمنان از روی
شفاعت کسی است که شفاعت میکند از برای سی هزار برادر مؤمنان
گناهکار خود قوله تعالی وَیَسْتَجِیبُ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ وَیَزِیدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَالْکَافِرُونَ

لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ اجابت کند دعای آنانکه گرویده اند و گرد
باشند عملهای ستوده و زیاده کرده اند حضرت عزت گرویده گان را
در سؤال ایشان از فضل عموم خود و ناگرویده گان را مر ایشان راست
عذابی سخت که دوام آنست در کمیت و کیفیت بدل آنچه بر مؤمنان
عطا کرده باشد از ثواب و فضل ابدی از ابن عباس منقولست که معنی
آیه آنست که حق تعالی شفاعت میدهد مؤمنان را در حق برادران مؤمن
دیگر و زیاده میکرداند ایشان را از فضل خود که باین نوع که قبول شفاعت
ایشان میکند در حق برادران از رسول خدا صلی الله علیه وآله مرویست که
مراد بزیادتی قبول قبول شفاعت مؤمن است در حق شخصی که منسوب باو باشد
در دنیا در حق شفیع خود احسان نموده باشد و شفاعت برای کسانی که
واجب شده باشد برای ایشان آتش دوزخ سیم امری که باعث
نجات بنده است فضل و احسان آلهی است نسبت بهرکه خواهد اِنَّ اللهَ
لا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَكَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ یَشاءُ بدرستی که

خدا تعالی

خدا تعالی نمی آمرزد کسانی را که شرک آورده اند یعنی شریک گرفته در عبادت
زیرا که حکم حضرت عزت نافذ گشته بر آنکه اهل شرک در دوزخ مخلد باشند
گاهی که بر صفت شرک مرده باشند و میامرزد بغیر از شرک هر گناهی که
باشد خواه کبیره و خواه صغیره برای کسیکه میخواهد از روی فضل و احسان
خود و در احادیث اهل بیت صلوات الله علیهم آمده است که اگر مؤمنی
بیرون رود از دنیا و باشد بر آن مؤمن مثل گناهان اهل زمین هر آینه باشد
مرگ کفاره از برای آن گناهان پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله
کسی که بگوید لا اله الا الله را باخلاص و بیزار باشد از شرک و بیرون رود
از دنیا و شریک نساخته چیزی را با خدا تعالی در می آید در بهشت پس حضرت
سرور عالم آیهٔ مذکور را تلاوة فرموده و گفت من شیعتک و محبیک یا علی
این آیه از برای شیعیان و محبان تست ای علی و قال النبی صلی الله علیه وآله
مَنْ قالَ لا اِلهَ اِلّا اللهُ هُدِمَتْ عَنْهُ اَرْبَعَةُ آلافِ ذَنْبٍ مِنَ
الْكَبائِرِ یعنی گفت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله کسی بگوید لا اله الا الله

ریخته میشود از دو چهار هزار گناه از گناهان کبیره و ابن بابویه در کتاب
ثواب الاعمال روایت کرده است از امام ثامن ضامن امام الرضا
علیه التحیة والثنا که آن حضرت روایت کرده از آبا بزرگوار خود که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من شنیدم که میگفت من
از حضرت عزت شنیدم که میفرمود لا اله الا الله حصار منست پس کسی
در آید بحصار من ایمن است از عذاب من و حضرت امام علیه السلام فرمود
بشروطها یعنی کسی که لا اله الا الله بگوید با شروط آن داخل میشود در آن
حصار و من از جملهٔ آن شروطم و نیز در کتاب مذکور از ابی سعید خدری مرویست
گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی نشسته و نزدیک او بودند مردمان
صحابه و در میان ایشان بود علی ابن ابیطالب علیه السلام و در آن روز گفت
رسول خدا صلی الله علیه و آله که کسی که بگوید لا اله الا الله در می یابد بهشت را
پس گفتند بحضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله دو مرد از جملهٔ صحابه که پس ما میگوئیم
لا اله الا الله بعد از آن گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله اینست و جز این

نیست که قبول میکند حضرت عزت گواهی دادن اینکه نیست خدائی
مگر ذات پاک الله از این مرد یعنی از علی و از شیعهٔ او و از شیعیان که
فرا گرفته اند ایشان آن گواهی را از آنحضرت در روز میثاق پس
گفتند آن مرد که ما نیز میگوئیم لا اله الا الله بعد از آن حضرت رسول
گذاشته دست خود را بر سر علی و گفت علامت آن اینست که وا
نگذارید شما هر دو چیزی که او بسته است و نه نشکنید شما هر دو جائی که او می نشیند
یعنی بجای امامت و خلافت او ننشینید و حکم نکنید چیزی که
او حکم کرده است و دروغ گو نگویانید شما هر دو حدیث او را و شفاعت
و فضل نمیباشد از برای اهل شک و شرک و نه از برای اهل کفر و جحود
بلکه این شفاعت و فضل از برای گناهکارانی است که اهل توحید
باشند وَهٰا أنَا اِخْتِمِ الْكَلامَ حامِدَ اللهِ عَلَى تَوْفِيق
الاِتْمامِ وَمُصَلِّيًا عَلَى رَسُولِهِ سَيِّدِ الأنامِ آلِهِ الْبَرَرَةِ
الْكِرامِ وَمُسَلِّمًا وَمُسْتَغْفِرًا بِقَوْلِي اَللّٰهُمَّ اخْتِمْ آمالَنا

بموالات سادتنا وائمتنا المعصومين بالخير والسعادة
والكرامة ووفقنا دوام محبتهم وطاعتهم
وامتثال اوامرهم والتخلق باخلاقهم واجعل قلوبنا
مطمئنة عن الشبه والشكوك ونفوسنا مطهرة على
ادناس الجهالات وارواحنا صافية عن كدورات
الهواجس الشيطانية بحرمة حبيبك وصفيك
ورحمتك محمد سيد ولد ادم واخيه وصهره
وعينه وعلمه ونور عينه ومفتاح المشكلات ومرجع
المعضلات علي ابن ابيطالب واولاده الابرار الاخيار
برحمتك يا ارحم الراحمين سص تم

تمام شد کتاب ذخیرة العارفین بحسب فرموده
عالیحضرت رفیع منزلت فرشته طینت ستوده سیرت
مربی وملاذ ملهوفان ومطلوبان میرزا سهراب سلمه المنان
بید فقیر سراپا خطا ملا محمد رضا قمی گردید

م م م
م م
م

هُوَ الْعَزِیزُ

گُفْتَ یا عَلِي هَرْ کِه دوست دارد مرا پس

در جهان ... را از آتش ... از خدا امید میشود و هر کس دشمنی مرا

میخاهد پس از بهشت ناامید میشود و قال رسول صلعم فرموده

آن حسن حسین و حسین منی ان منی علی و علی منی و روحک روحی

و جسمک جسمی و لحمک نفسی ما نام علی نمک شمردیم الکار نمک

نمک حرامیست حلوز نمک مشورک که این بخته کی تو علی خامست

گفته اینجانب در شام رفتن طفل را

ای تازه شکوفه از گلستان رفتی
وی غنچه ناشکفته زبستان رفتی
از خوی هوای گلشن روی چمن
چون بلبل شوریده نوا فغان رفتی

۲۷۶۷

هو

سلام من به تو ای آشنای دوستان [illegible]
این دوستی [illegible] دارم [illegible]

ای آشنا [illegible] جانم رود
بگفت این [illegible]

